فهرست کتاب حقایق ناصری مشتمل بر سیصد و [illegible] عنوان [illegible] در هفتصد و یک صفحه [illegible]

آغاز داستان

بعضی از کلیات امور اتفاقیه در سال ششم از هجرت مقدسه محتویه بر سی و یک عنوان

ایمائی از امور اتفاقیه در سال سعادت مآل هفتم از هجرت مقدسه مشتمل بر چهار عنوان

اشعاری از کلیات وقایع اتفاقیه در سال خجسته مآل هشتم از هجرت مقدسه مشتمل بر چهل عنوان

قلیلی از کیفیات امور اتفاقیه در سال نصرت مآل نهم از هجرت مقدسه مسطوره در هجده عنوان

اشاره در کلیات وقایع اتفاقیه در سال آسوده مآل دهم از هجرت مقدسه مشتمل بر شانزده عنوان

مؤلف میرزا ابو القاسم بن علی اکبر ...

کتاب تاریخ نبوی صلی الله علیه و آله المسمی بحمله
ناصری از آغاز آفرینش نور پاک آن سرور تا هنگام ارتحال آن رسول با اختصار و اجمال

بسم الله الرحمن الرحیم

حقایق شناسان راه فلک
کند بر روان کالبد را نقش
که کوهر یکی زان شود تا پدید
شرف برتر از هر یکی جوهری
نیاید ز حیوان از آن پیش تا
بدانا تک در کارگاه وجود
بود بهتر از جمله نفس ولی
خدائی که از صد دکان و نون
خداوند دار و خداوند نور
معلق برافراخت هفت آسمان
بگسترده بر آب فرش زمین
خداوند زر و خداوند شیر
سزاوار شکر و سپاس و ثنا است
الم نجعل الارض قال مهاد
ز آثار صنعش عیان ذات او
چراغش چه حیوان چه اولاد جان
همه از طفیل نبی و ولی
محمد که در قرب در لامکان
محمد سپهر عطا و کرم
همان علة غائی ممکنات
نمی بود اگر پیمبر پدید
ستایش خداوند لولاک گفت
محیط کرامات کان علی

کشاید در دفتر بنام خدا
رساند فتوحش ز باد نفس
برش تار کرد و جهان سعید
ز عقلش رهد از عطا کستری
کشاید ز دادار ابواب دان
بلا اعلش سزا یار و فرود
دهد هر کسی را ولای علی
هزاران جهان زهر دم آورد برون
خداوند سوک و خداوند جود
بگردش چو ندر پرده در زمان
ز فراشی صنع جان آفرین
علیم علی کل شیء قدیر
بمیزان حمدش جهان بی بها است
بنینا علی الفوق سبعا شدا
مبرهن به بیننده اثبات او
چه حوران چه غلمان چه کرو بیان
سراسر چنین آمده منجلی
سخن گفت با کردگار جهان
محمد شفیع تمام امم
همان کل ماسوی در صفات
خدا را صفی کی شدی بوالبشر
دو بعد خش خانواده پاک سفت
ابو طالب و شرابت ناشر علی

خداوند بخشنده ذوالمنن
ز قدرت نماید هزاران حکم
بدانا تک جسم صغیر از کبیر
ز بازار هد قدرت گفتگو
که با این حقارت بکون و مکان
چو یکدم نیاید فتوح از نفس
منزه بود آن خداوند پاک
خداوند نه طاق گردان سپهر
همان کارد از خار کل بر برون
فروزان دران شعل ماه و مهر
پدید آند ران چشمها از جبال
برون زاتش از خنجر چند چون
از و گشته موجود هر دو جهان
از و جوی انوار برات و نوا
همه ملک لاهوت و ناسوت و عرش
چه طوبی چه رضوان چه طاب چه حور
کسی را که لولاک گوید دو بود
محمد که از گرد نعلین او
همان شخص اول همان عقل کل
همان صاحب فضل و خلق عظیم
وگر بود احمد سبد ز دعنا
دگر معدن جود و فضل و کرم
علی آن شهنشاه دنیا و دین

که بر تن دهد جان دیباز آن سخن
مهیا بهر عضوش از بیش و کم
پذیرا و در کرد کار و تدبیر
که ادراک با ظهار مقصود او
سزاد عا بر کشد از میان
شود خاک بیکر شکسته قفس
که خلق چنین آفریند ز خاک
خداوند ماه و خداوند مهر
قدیرش زبان قال کن فیکون
ز انجم نماید درخشنده چهر
فرو برده از قدرت لایزال
ز اوهام و صف صفاتش برون
ز صنعش پدیدار کون و مکان
بشود دل رتار یکی ماسوا
جنان و جحیم و سموات و فرش
چه دیبا چه عقبی چه یوم النشور
طفیل است او و از نابود بود
شده عرش از بیشتر ابرو
همان مهتر انبیا و رسل
همان معدن جود و طبع کریم
کجا گشت مسجود کروبیان
سپهر شجاعت امام امم
علی پیشوای صراط مبین

۲

علی با محمد دو معنی و دو ما
علی مرشد جبل کوهسار
شود کند دراه فضل خرد
هران یک سپهر که لمعه عیان
گهی بر جلابیق جل کاه عیان
بشانش بگفته ملک لا فتی
گماند که کوتیم بر اختصار
دو گلدسته گلستان ولی
دو نور مجسم دو قرة عین
ثمال حسین انکه از کیس سرش
پس از نعت و صلوات بی کنج
رهستند کان طریق یقین
بدیشان گرای و بدیشان بیان
چه خوش گفت دانای طوس
از آن تربیت بوده دادیم دست
ما مبد فصل جهان آفرین
سکی بنیم بدم از ان آستان
برین ادعا بر نهادم دلیل
بترکیب موسی لباسی ببر
بتقلید موسی شده ره سخن
بیا دید ایمان بمن بی سر و سر
گهی دست او در ای نجیب باز
ازین داستان چون بموسی خبر
زیزدان همی خواست هر صبح و شام
همه طعمه کشتند بر ماهیان
ازین یک بدم خواطر اشفته تر
که چون او ترا ای شداند رکاب
کنون شرم هم آید کز جسم و تن
عجب نیست گز اخرا هر رسول
چو عمری در این ادعا اندرم
نیم فارغ از این تمنا دمی
بود کو رحدام آن استان
چو را ابر محابحی بود این جا
سحر که چو برزد سر و سپهر
بزهره صلای طرب داده شد

علی شیر درد کار جهان
علی صفحه سمرا بر رحمان
کجا عقل بی بر کمالش برد
علی هر چه بود لیکن نهان
در سر خدا کس چه سازد بیان
بر و امد حلقت هلالی
سخن سنج داند ز هر یکهزار
در در دانه ابر جود و ولی
دو شمس منور دو حبل المتین
جدا گشت از پیکر اطهرش
سلام خدا و بلد جا و بنج
خداوند کار آن ایمان و دین
کز تا بخشد ت قادر ذوالجلال
کز عنایتش پاک پرورد کار
مگر با ببخشند بر هر که هست
بر آورده ام دست از انبیس
نباز ندد و رمز از خاندان
رکفنا فرخ دوان جلیل
نمودی و پشمین کلاهی ببر
کز سعی دادم اردو المتن
کسازم همه مصر زیر و زبر
که هستم ز بیضا کنون کار سان
بیامد دو از سینه اش نالہ سر
کز روزی بگیر د از و انتقام
جزان کو نسکلنز اهر ماهیان
ز کردار او بد بجانم سر
شبه ترکیب ماس ماس
تو دماهیان را انصاف زمین
نمایند اگر ادعایم قبول
سیه موسی اسپیکرم
بخواطر بباشد جز اینم غمی

علی آفتاب سپهر کرم
امامی که در حشر خیر البشر
شهی کو بارشاد راه نشان
بدی کار سازش بهر درد و غم
زبان جهان ایکم از حال او
نیارست رفتن بهر ده دراز
دگر بهترین سپهر صفا
دو ارابش غنچگاه وفا
او اجرعه نوش بلا و محن
باقتا دار او در جهانها کی
راه و لادر سالار دین مصطفی
کسانی که جز ایزدی هر چه هست
بلا ما نشان دست خود نشاند
شنیدم که در دور دار اسد و بیم
سگ کهف در سال نیکان گرفت
مگر بهر پاکان آل رسول
که ایشان بود شهرت دور کار
شنیدم که در قوم فرعون دون
کمر بند پشمینه اندر میان
بیندا ختی که عصا بر زمین
کنائی نداکرلب با قرار دین
بران گونه ان بدتر بی لثام
رطبع عبودش برامد خروش
بسی ماند اینستا جهان خراب
ازاین رو بر امد خروش کلیم
بیامد چرا پیکرش غرق آب
بطرز تو می آمداند کلام
شبه بقوم بودانددین
کز دایم بدعوای حد منکری
شب ایده رو ذم در این آذر
ندارم زبان خرد این حرف باز

علی دست یزدان امام امم
بیاشد بکس ربتها برو
به سیل خداوند بداد داد
رهانیدش از زهر بلا و الم
همه عاقلان مات اعمال او
که کرد د سخن در تکلم دراز
دو نور دل حضرت مصطفی
دو زینت ده عرش پروردگار
یگانه در درج امامان حسن
بر و ماسوی الله نازند در
رسند نبیان صدق و صفا
بر اندا سالیان از لقربت
که تا در دو عالم شوی سربلند
بدان رابه نیکان ببخشد کریم
ز سلطانی احوال انسان گرفت
نمابد عذر دم ز رحمت قبول
شناسند ایشان خداوند کار
بگی بود تقلید او از همون
عصائی بکفنه ز فرعونیان
که اینک بود اژدهائی مهین
دهد تا ن خدا جنت و حور عین
بمسخر بودند هر صبح و شام
زدش دیگر خواطر از این تاب و جوش
که کشتند آن قوم در دور آب
که ای مشکار ا اعداب الیم
چه باشد سبب کامدش این خطاب
ز ماتم تو بر جوش بنهاد نام
بتصدیق مطلب و بلی متین
در این راه ارشوی دارم سری
گواه است بر دعویم مو بمو
که باشم پی خدمتی کارساز
شمرد نه ما از رحمت بی کران

رفتن به معراج از سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله بر سبیل اختصار

ز انجم بیار است اقلیم چهر
سنبل مهر عنبر آباد بند

قمر خنجر سیمین بکرد وکشید
رخون ریختن نسترخ برشت

بر آل انسان می برد النجا
عطارد سرا چیره بیرون کشید
بهر سکوی مشتری راه جست

زحل همچو دربان بابوس نبی
مجره بتعلیم بسته ساد
کواکب درخشنده بر فلک
بتسبیح برخاست سبوح ملک
غنوده در رضوان خوش خاک
بتهلیل مشغول افلاک
بتقدیس حق اهل چرخ برین
بتمجید گویا زمان و زمین
چو تسنیم و کوثر چه طوبی چه حور
چه سدره چه رضوان چه ظلمت نور
زلاهوت و ناسوت و ملک و ملک
حجابات انوار چرخ و فلک
چه عرش و چه کرسی چه لوح و قلم
همه ماسوی الله بیش و کم
مسبح مهلل محمد بنام
مرطب بذکرش زبانها بکام
که تا کرد داود مسکین نوار
ز هر سو در رحمتی گشت باز
تلاطم بدریای قدرت فتاد
تموج بجز کرامت فتاد
ز مکنون حکمت سرابت نمود
ز واحد باحمد درایت نمود
در آن شب که صد بار از روز به
هزاران ز نوروز فیروز به
بجبریل آمد ندا از جلیل
خلیل محبت وصال الجلیل
در این رحمت امیر فرخنده شب
که دو دات آن هر جلال و عجب
بجز وصل محبوب مطلوب نیست
بر دوست جز دوست مرغوب نیست
بخلوتگه قرب مرغوب حق
سرادق بی غیر مطلوب حق
ز اغیار خالی مقام دنات
ندیدی نه جز بر جلیلان بنات
بر قاب قوسین زیبنده است
که بر عرش زینت فزاینده است
حبیب مرا هست شاینده عرش
ز پیدا بر و مسند هفت فرش
کنون بهر خدمت میان تنگ کن
بدربار محبوب آهنگ کن
نخستین بیارای غلمان و حور
بیفزای بر اهل جنت سرور
بطوبی بگو تا نثار آورد
بیادنج هر تحفه بار آورد
روان ساز در نهرها سلسبیل
شکفتان فردوس بنیاد سبیل
ز سدره فرو ریز هر سو ثمر
یواقیت مرجان و در و گهر
وزان پس ز رحمت هر سو نسیم
بیفشان ز کافور و عنبر شمیم
صف اندر صف استند غلمان و حور
بتسبیح تهلیل و سور و سرور
بشارت ده این موهبت از جلیل
بموسی و عیسی و نوح و خلیل
پذیره راهش شود بوالبشر
بهمراهی انبیا سر بسر
بهمراه افواج کروبیان
ببندید یکسر بخدمت میان
براق سعادت برون اندراد
بهمراه روح القدس بنده وار
بدرگاه محبوب آرید رو
که افزاید از خدمتش آبرو
بدار دید بره که او ادب
بعرض تحیت گشائید لب
که مطلوب حق است و محبوب حق
نه جز حضرتش هست مرغوب حق
رسانیدش از حق بهینا پیام
پس از تحفهای درود و سلام
که ای باعث خلقت انس و جان
مخاطب بلولاک کون و مکان
که ای گشته آرا حکمت عجین
که تا رحمة الحق للعالمین
که ای علت غائی ماسوی
که ای شافع حشر و روز جزا
که ای شخص اول که ای عقل کل
که ای مهر انبیا و رسل
که ای مظهر قدرت لم یزل
که ای مقصد حق برو در ازل
که ای عرش در رتبه خاک رهت
همه انبیا خادم درگهت
زمانی ازین خاکدان درگذر
با فلاکیان کن درخت نظر
بنه پای در طارم نیلگون
برون آی ازین عالم پر ز چون
که خالیست در خلوت قرب جا
حبیبی و محبوب ذات خدا
ز خلعت نسا رک نبه افسرش
قبای کرامت بکن در برش
ز پیراهن صبر جیبش بپوش
بگوش دلش خوان ز رحمت سروش
عصا توکل بدستش بده
ز هر زینت یارای هستی بده
سرافیل و میکال پیش و عقب
بتهلیل و تقدیس بگشوده لب
نوای جلالت کشا بر سرش
حلو دادش کن بعرش آورش
ز جا جست روح الامین از فلک
بهمراه آن دو مقرب ملک
بانجام خدمت میان بسته تنگ
نکردند یک لحظه بر جاده درنگ
رسیدند با شادمانی قرین
بیات حبیب جهان آفرین
غشتر گشود ندار ازن دم
بباش ها دند زان پس قدم
تحیات گفتند بعد از سلام
ز نزدان رسانند آنگه پیام
ز جا خواست آن پیشوای رسل
مهیای امر احد عقل کل
بشوق و ارادت تصدق درست
بتعظیم چو جسم از غسل شست
سوی شدبر بیکر ببی سل
امام حقیقت حکم از ازل
نه پیمودن عرش نعلین بست
وصیتهای شوق حداوند مست
برون آمد از خانه ام هانی
فتاند آسمین بجهت نجاب
رسن حلقه بگرد یاند های
رشادی برآمد رافش نجا
برو پیش کرد و بیا لش زدان
مدحش ز مین و زمان تر زبان
ربیعها با قصی بلند کام رفت
ندا نیک ایام و اعوام رفت
در آنجا چنان راند تا طراف
براق سعادت بهفتم رواق
بیک لحظه از سدرة المنتهی
گذر کرد و جبریل ماند از قفا
ز انجا برون نشست از براق
حجابات طی کرد چون هفت طاق
چنان تاخت تا لامکان از زمین
که گفتی جهان آفرین آفرین
چو بر قاب قوسین نهاد پا
در دانش احد مدار حسا
درین خلوت قرب رخشنده خال
بیاسای با خاطری بی ملال
هم میزبان و نوی میهمان
عیان است مهمان بر میزبان
بخواه آنچه خواهی که بخشنده ام
در موهبت را گشاینده ام
پیمبر بتعظیم شد بر سجود
بتمجید یزدان زبان برگشود

که یارب توئی آفریننده ام
ز الطاف بخوبیت زنده ام
ز رحمت مرا هست کردی طلب
بغیر از تو رحمت نماینده کیست
بدرگاهت آورده ام جرم خویش
وز احوال امت دل از خون ریش
ببخشای بر امتم از کرم
که نبود جز این حاجت دیگرم
غرض خواست پیغمبر پاکدین
هرانچ او دادش دو صد چنین
تعالی الله از قدر و مقدار او
که نابرده پی عقل در کار او
وز آنجا بفردوس اعلی شتافت
قصور و منازل هر آن بود یافت
سراپا و بر ها رود و سور و سرود
تماشای اشجار و غلمان و حور
ز تسنیم و طوبی و عین الحیوة
ز ماکول و ملبوس و دیگر صلات
و ما تشتهی الانفس از هر طرف
مهیا و رضوانیان بر صف
وز آنجا دگرباره آمد فرود
سوی خانه ام هانی که بود
هنوز از کوزه بودی روان
که بر گشت طی کرده کون و مکان
بیاسود او بستر او هنوز
که برگشتن شمع عالم فروز
نه یکشب شد این بلکه بسیار شب
بمعراج شد احمد از فضل رب
نه اینگونه قدرت بعید است از خدا
که از کن مهیا نمود آنچه خواست
طمع نیز باشد بر آنچه چنین
که بخشایدش ارحم الراحمین
ز قدرت سفید او در نامه اش
بپوشاند از خلق هنگامه اش
کند ستایش بذل بیر یواب
از این قدرت او کند کامیاب
ز باب تفضل ببخشایدش
بخلد برین رهنما آیدش
که با عدل اگر او کند بر حساب
بحشر نگردد یکی کامیاب

گفتار در سبب نظم کتاب

یکی روز بودم بکنج خمول
فرو برده سر در گریبان ملول
که در خاطر آمد مرا ناگهان
ز احوال این ماتم جهان
که آدم چه شد نوح کو هود کو
کلیم و سلیمان و داود کو
کجا رفت عیسی چه شد براهیم
چه شد حال یعقوب مرد الیم
کجا رفت یعقوب با آن رنج و غم
که پر کرد عالم ز لحن الم
نه را بینا ماند و نی بر نشان
برفتند یکسر کیان و مهان
از پهلوانان زور آزما
جز از داستانها نه چیزی بجا
کجا شد بگیتی جم تاج بخش
رهام و سام و خداوند رخش
چه شد ناله کوس اسکندری
که میزد بعالم عنو داوری
کجا شد فریدون و کو کیقباد
کز آنها همی داستانها بماند یاد
چه شد بیژن و گیو و اسفندیار
بر او در گیتی حیا نشان دمار
کجا رفت کیخسرو نیک پی
کجا شد منوچهر و کاوس کی
کجا رفت شداد طغیان سرشت
که اندر جهان خوان ساز نعمت
کجا رفت فرعون ضحاک کو
چه شد در جهان بهمن کینه جو
سکندر که صد شاه عالم گرفت
ببین مرانچو نش بکیم گرفت
شنیدم که آن خسرو نامدار
همی ساخت آئینه خورشید وار
یکی گفتش ای شاه پیروزمند
چه شد کامد و تش عمل ذل
چه دنیا ندارد ثبات و قرار
چه آئینه چه گل چه سنگ و چه خار
شهنشه بفرخنده رای صواب
چنین داد او را بحکمت جواب
که دانم نباشد جهان را قرار
ولی تا بماند ز من یادگار
ز ملک عدم تا وجود آمدت
عرص باد کار دست حیاون
از این دهر غدار بی اعتبار
بجز نام نبود نکو یادگار
نشاید شد ایمن تو در هر درنگ
که بود کی باد و بس درنگ
نماند بعالم جو از خوب و زشت
خنک آنکه تخمی بر شتر مکشت
چه خوش گفت آن مرغ شیرین سخن
گل بوستان عندلیب کهن
بباید بسی مشکبو بادها
که ما رفتنی ایم ازیادها
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
بباید که ما خاک باشیم و خشت
چو نام نکو ماند در دور کار
بود بهر ازکو هر شاهوار
بود بر بناهای محکم خراب
زخندیدن مهرو اشک سحاب
ولی بد نماید بلدران سخن
نه بنگی چو گویند هر انجمن
بسا مرده کز نام شد زنده باز
ز گفت بزرگان کردن فراز
هزاران شبر او رن دیل زود
شود تکیه گاه هم خاک گور
بناها خراب و گهر برده دزد
نیایند جز آنکه کردند مزد
نکونام را زنده کاشی بود
بهر در جهان کام رایی بود
همان به که ماند بگیتی نشان
نباشی بمانند بهشتان
فتادم بفکر یکی یادگار
که شاید بماند در روزگار
سخن را یکی داستانی دو تو
فکندم مگر تا شود بیشتر
ز احوال روشن دلان هر
شود گلستانی بهر انجمن
مگر تا نکو بند نام او وان
که ورلچی شد از این سخن چین
وزان نیز تا مردم دل نجند
نسازند زین گفته ناپسند
ز دم دست بر دامن اهل دین
حدا و ملکداران راه یقین
پی حرمت این وان تا مگر
بعکسی توانم بر او در ستر
چو کردید تو بسی کلام احد
نویسد نکوبند کاز هست مد
بگیرند با هر دو دست نیاز
ببوسند و بر چشم بنهند باز
تو برار بهبنی سخن یاد دست
بمنطور منکر نه بر لفظ سست
من قال کرانا بید نظر
بمن قال بینند اهل بصر
گشادم زبان و زبان قلم
زدم صفحه را بر نوشتن قدم
بمداحی خاندان رسول
شدم داستان سخن را عدول

اگرچه مرا نیست [illegible]
شنیدم که زانی ز دود سپهر
همی داشت [illegible]
بگفتا بگفت [illegible]
[illegible]
بپاسخ بگفتش [illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
چو [illegible] بود [illegible]
یکایک [illegible] اصلاح [illegible]
حقیقت نگاری که [illegible]
عیوبش [illegible] ز شمار
[illegible]
[illegible]
ولیکن [illegible]
بیا ساقی ای روح [illegible]
بیا ساقی [illegible]
بهر جسم [illegible] زان راح [illegible]
بده [illegible] که بخشد خرد
ز راح حقیقت [illegible] وفا
بیا ساقی ای [illegible]
جهاندار دارا [illegible] هوشمند
برازنده تختگاه شهی
زند ناصرالدین [illegible]
مؤید بتایید پروردگار
ز عدلش [illegible]
ز نیروی اقبال [illegible] قوی
پدر بر پدر [illegible] شهریار
[illegible] زمان
کنون به که آریم دست دعا
بود تا بگردش [illegible] سپهر
بماناد روشن دل [illegible]
[illegible]
کنون یادم آمد ز عهد [illegible]
[illegible]

گه بر مدیح [illegible]
خریدار یوسف شد از [illegible]
ز دو سال مردم [illegible] بود وان
خریدار یوسف سوی [illegible]
[illegible] سود [illegible] گران
که دیدم [illegible] نگیرند این
[illegible]
مگر [illegible]
نبود [illegible] عیب [illegible]
که [illegible] کار [illegible] عیب [illegible]
خرد گفت [illegible]
که بی عیب نبود بجز کردگار
که [illegible] استاد [illegible]

ولی [illegible] رسیدم [illegible]
ز بس شوق [illegible]
یکی گفتش از آن [illegible]
بخندید [illegible] زین سخن [illegible]
خجالت نداری از این [illegible]
ولی تا بگوید [illegible] کار او
خریدار جو [illegible]
طمع دارم از رحمت کردگار
توقع ترا ای خدا [illegible]
چه امید دارم ز لطف خدا
تمنا ز خواند [illegible]
یقین دانم از این [illegible]
ابد [illegible]

کر امید داری دلا [illegible]
[illegible]
چه خواهی نمودن [illegible]
بگفتا [illegible]
[illegible]
که بد [illegible]
با امید داری [illegible]
[illegible]
که هر عیب بینی [illegible]
کرم [illegible] مدح و ثنا
گه بر عیب از چشم [illegible]
چو این مدح [illegible] این نظم
پریشانی [illegible] الحواس
سرایند [illegible] تا اختتام
زگفتار علامه مجلسی است

در ذکر نام نامی و اسم گرامی شاهنشاه اسلام پناه ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه

که افزاید از راح [illegible]
که بخشد بهر روح [illegible]
که بزداید از [illegible]
که بر دل گشاید در معرفت
در این بزم مدحت سرائی کند
جهانبان بود خسرو کامکار
سکندر صفت وارث ملک جم
نظر کرده لطف پروردگار
مطیعش بفرمان زمان و زمین
[illegible] بسته شاهان [illegible]
ز سهمش [illegible]
تمامی [illegible] خراج
همه تاج داران [illegible]
[illegible]
[illegible] تاج و تخت
مصون [illegible]
ز غم دور [illegible]
تنش [illegible]
نمودم [illegible]
بنام علی ولی ابتدا

بیا ساقی ای روح بخش روان
بده ساقی [illegible] زندگی
از آن راح بر روح افزا دمی
بده ساقی آن راح [illegible]
که عنقای دل پر گشائی کند
[illegible]
سلیمان مکان شاه انجم حشم
خدیو جهان خسرو کامکار
مطیع خداوند جان آفرین
[illegible] اسلامیان
ز بیمش [illegible]
[illegible] تاج
همه پادشاهان اقلیم [illegible]
[illegible]
یا رب باین شاه [illegible] بخت
[illegible]

جهان [illegible]
بهر گوش دل [illegible]
دل مرده را زان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
ز صهبای معنی ز جام صفا
[illegible] باده بر طاق ابروی شاه
جوان و خردمند و اختر بلند
طرازنده تاج فرماندهی
[illegible] جهان [illegible] شاهنشهی
[illegible]
[illegible]
جهان پرور [illegible]
[illegible] کامکار
چو پیغمبر از عهد نوشیروان
سوی درگه حضرت کبریا
بود تا [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible] نظم شعر
[illegible] بفضل خدا
[illegible]
بنان صفحه را [illegible]

زگفتار پاکان [illegible]
هم از نام [illegible]
[illegible]
[illegible] طبع [illegible]
یکی روز طفلی [illegible]
بگوش دلم خورد چون نام [illegible]
که عمری عبث بر بطالت گذشت
[illegible]
جوانی [illegible] به پیری [illegible]
تو گفتی ز غیبم رسید این سروش
قلم بر گرفتم از [illegible]
که احوال [illegible] بیت الحرام
همانکه او گفت گویم سخن
مگر آنکه اشعار دارد بر آن
هزار و دو صد سال و هفتاد بود
روایت کند راوی داستان
که چون آفریننده کن فکان
با ایجاد خلقی [illegible]
طفیل وجودش همه کن فکان
[illegible] واجب که باشد [illegible]
[illegible]
بگفتا که ای پاک پروردگار
بفرمود [illegible]
اگر بهر این ذات اقدس نبود
طفیل وجودش بود هر چه هست
بود اولین خلق و آخر زمان
بهر جا که [illegible]
[illegible] گوش خویش
چنین کرده اشعار از این داستان
نه این آسمانها نه لوح و قلم
نه غلمان نه حور و [illegible]
که شد خلق نور نبی از [illegible]
که اندر حجابات اثنی عشر
بهر منزلی سالهای دراز
شد از حکمت حق پدید [illegible]

بزرگان [illegible] جهان
قلیل را احوال آمد بیان
فراموش شد [illegible] سخن
برآمد بر این روزگاری دراز
شنیدم که میگفت [illegible]
بیاد آمدم حال ایام [illegible]
به بیحاصلی و ملالت گذشت
بود مرغ روح [illegible] قفس
مگر باشد [illegible]
که دل [illegible]
بنام نبی و ولی در زمان
بصدق و ارادت سرایم کلام

ز بدو [illegible] شد رقم
[illegible]
جهانم چنان تنگ شد در نظر
که ایام طفلی به پیری رسید
بمکتب درون [illegible]
تو گفتی بگل شد سراپای دل
بخود گفتم [illegible]
پی مدعا دست و پائی بزن
[illegible]
به پیرانه سر [illegible]
بنیروی توفیق پروردگار
چو از گفت علامه مجلسی

هم از [illegible]
هزار [illegible]
که نظم [illegible]
[illegible]
ز احوال بد [illegible]
ز بس خون روان شد [illegible]
[illegible] رنج و الم
[illegible]
که امید داری بفضل خدا
سخن [illegible] مرغ دل پر گرفت
مدد جستم از صاحب ذوالفقار
اصح در روایت نگفته کسی
بتوفیق بخشنده ذوالمنن
که این باشد از گفته دیگران
ز هجرت که این نظم صورت نمود
حقیقت سگالان ملک یقین
عیان قدرت کبریائی کنند
[illegible]
از آن اوج و از این حضیض [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible] ای پاک جان آفرین
وجود از عدم خلق او کرده‌ام
حبیب است و محبوب جان آفرین
[illegible]
[illegible]
ولایش [illegible]
تصور کنش رتبه [illegible]
ندیده کس از خلق نقش وجود
نه انسان نه حیوان [illegible]
نه روح و سرافیل نی جبرئیل
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
سرافیل و میکال و روح الامین

آغاز آفرینش نور پاک جناب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم الی یوم الدین

زگفتار پاکان و دین داستان
نمود اقتضا حکمتش [illegible]
ز معیار امکان [illegible]
مطیعش ز هر باب کون و مکان
[illegible]
[illegible]
که باشد بعالم [illegible]
که ای آدم از بهر این نام بود
[illegible] ترا در وجود
که در خلقتش حکمتم نقش بست
نهد پای عزت بملک جهان

[illegible]
که در خلق قدرت نمائی کند
که اندر صفات [illegible]
[illegible]
چو مخلوق شد [illegible]
نگه کرد بر ساق عرش مجید
که نامش بنام تو باشد قرین
که خلق زمان و زمین کرده‌ام
ز صلب تو ظاهر شود بعد از این
همه یافتند از طفیلش وجود
قبول ولایش کن از جان و دل

ابتدای ظهور نور پاک جناب مصطفی و نور پاک جناب مرتضی

علی ولی سرور مؤمنان
نه عرش و نه کرسی [illegible]
نه صحرا نه دریا نه گردان سپهر
[illegible] که موجود جز حق نبود
[illegible] نور فرخنده را [illegible]
بتسبیح و تهلیل [illegible]
سماوات و کرسی [illegible]

[illegible]
نه جنت نه کوثر نه کروبیان
نه موسی نه عیسی نه نوح و خلیل
پس از آن ده و دو حجاب آفرید
بتهلیل حق [illegible]
پس از چارصد سال [illegible] هزار
جنان و جحیم و زمان و زمین

چو احمد بپرسید باره هم
برآمد بر این سالهای دراز
درخشان تر از طلعت ماه و مهر
دگرباره تا هفت سال هزار
از آن بد که چون خلق شد آشکار
مرادف بنام خداوند فرد
که نام احمد را باحد فرد
شنیدم که یزدان بروز الست
نگهدار بهر صغیر و کبیر
نخستین باقرار شد ترزبان
وز آن پس ملایک زبان یاد
وز آن پس گشودند خلقان دهن
شناشدش حق جان آفرین
حبیب خدا خاتم المرسلین
بگوش باشد هر یک دو لا
همانا که باید بحق بنده گی
نخستین ملایک قبول سخن
امامان و ذریه مصطفی
وز آن بعد خلقان علی اختلاف
گروهی بایمان گشودند دم
در این در تکلیف هر کس رسید
ز پس جمله ترسند ز پیش
در آن جایگه با خدا و رسول
که چون مرد بر چشمش ابلیس
غرض سالها بود آن پاک نور
شنید آدم آواز تسبیح باز
بگفت ای خداوند پاک و حمید
چو کرد این سؤال آدم آمد جواب
که اکنون بصلبت نبی دارد مقر
بتسبیح و تهلیل دارد زبان
بگوشش هم اینگونه آید خروش
چه باشد که این پاک فرخنده نور
بدین پشت و تا تماشای آن
چو درخواست کرد از خدا این چنین
چو آن نور شد از جبینش عیان

از آن سالها شد بلوح آشکار
که مشغول تهلیل او بود مام
مران نور بر عرش بنمود چهر
همی گفت تسبیح پروردگار
نخستین بر آن نور بودش نظر

ز نام نبی لوح شد نور ور
وز آن پس بقندیل پروردگار
وز آنجایگه باز آن پاک نور
برآمد بر این قبه ها بهشمر
نگه کرد بر ساق عرش مجید

در بیان شمه از کیفیت عهد و میثاق روز الست

بر آنگونه با خلق بستان سبب
بذرات کون و مکان دستگیر
نبی و امامان همه خوانشا
باقرار وحدت نمودند یاد
که هستی پروردگار جهان
که احمد سر دفتر مرسلین
شفیع جزا پیشوای نخستین
که اندر ولا بود اعلا
بیایست براو سر نکند کی
نمودند ز داور ذو المنن
نمودند هر یک قبول از وفا
سپردند راه صواب حلال
ز دلداده دوستداری فکند
همان گفته خویش را پرورید
بحیثیت ز روماند برحال خویش

که ایا منم خالق و کردگار
بگفتند خلقان سراسر بلی
پس از آن رسولان دیگر سخن
که یا رب توئی کردگار مبین
چو گفتند خلقان یکایک بلا
محمد شد تحفگاه صفا
خدا را حبیب است و بر خلق سر
هر آنکه که گردن کشد زین سخن
ز فرمان بری سر بتابد یکی
قبول ولایش یکایک بجان
وز آن پس رسولان یکایک قبول
هر آنکس بقدر مراتب قبول
سپردند قومی ره سرکشی
ز هر کس همانسان نماید بروز
ندا گه هنگام قالوا بلی

در ذکر کیفیت آفرینش نور پاک جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله

که تا گرد در صلب آدم ظهور
ز پشت خود از گفتگو آواز
بگوش من اینسان صدا رسید
رسیدش ندا داور چون خطاب
ما بخر زمان آید اندر نظر
ملایک مرا او را تماشائیان
ز بس خرمی آمدش دل بجوش
که در پشت من دارد اکنون ظهور
مرا نیز بودی چه انها توان
تا بیدشان نور پاک از جبین
از آن گشت مسجود کروبیان

درآمد که برخواست آدم سپا
ملایک هم استاده اند
کیست اینکه در ذکر دارد نبا
که ای آدم این نور پیغمبر است
همانست مقصود از اینجا دباز
چو در پشت خود آدم از نور دید
بدرگاه حق برد دست دعا
مرا می نماید ز هر سو نظر
بچشم خود او را ببینم همی
تلالو برخسار آدم گرفت
بر آن نور شد سجده بو البشر

چو دادند مکان شب عظیم
بعرش آمد آن نور پاک
درخشید چون نور بر نور آن
که گردید املوا دم زند دگر
اول دو نعمان نامی سبد بد
سؤال تعجب از آن باب کرد
بهم یافت در ساق عرش برین
سراسر بهر خلق پروردگار
توئی کردگار جلی علا
بگفتند در وحدت ذو المنن
توئی خالق و ارحم الراحمین
ز حق یافتند آن نور پاک اعتلا
مه اوج ایقان سپهر وفا
بود مقتدا بر صغیر و کبیر
شود دانه داور ذو المنن
ندانید این امر را اندکی
نمودند فواج روحانیان
نمودند بر خود ولای رسول
نمودند مهر خدا و رسول
نمودند آغاز سرکشی
ز شب تیره کی روشنائی زند
بپاسخ چه گفته بلی که لا
بانکار او رده رو ما قبول
سیه رو رود زین جهان با سعید
بصلبش مران نور مسند آن جا
نظر کرد صف بسته بر ذکر رب
بپشت من از چیست این دمکان
پسندیده حضرت داور است
که دایم بحق باشدش روی راز
نخود عزتی زان سبب کبریا
که ای قادر ذو المنن کبریا
صنوف تماشائی از پشت سر
ز دل ز دل و جان اگر بدعی
صفای رخش سطح عالم ز سر
که گردند کروبیان سر بسر

که هر کس نکوتر از این کار و بار
عرب تا عجم داد این روزگار
زبان سخن مطلب بر گشود
ز اولاد لوی بن غالب تمام
درآیند بنا سید پروردگار
بدانند خلقان همه سربسر
چو از نامداران این روزگار
ولی این زمان خواستکاری کند
که دانند خلقان همه سربسر
بآفاق مشهور ذو مردمی
کنون دارد از خویشتن اختیار
بسوق قینقاع دارد مکان
و گر گشت خواهید از آنجا سوار
بر او مطلب آداب پاسخ چنین
چو بشنید از و باب سلمی سخن
ببالید از این فخر بر آسمان
ولیکن بمانید شب این مکان
پس آنکه باکرام و تعظیم تام
بخدمتگری دست همت دراز
مهیا ز هر رنگ کرده طعام
ز شیرینی و شربت خوشگوار
تماشای آن مجلس با شرف
ولی بهودان چو آمد خبر
که تابنده از روی هاشم چو مهر
از آن حال یکبار گریان شدند
که بهر چه کشتند اینگونه زار
بود نور پیغمبر آخرین
بگیرد بقید اسیری زنان
ملایک با مر خداوند فرد
چو نزدیک گشتند او را بقهر
همه در کتب هست یکسر عیان
مر آنها هم از سوز گریان شدند
در آن روز آن قوم دون لعین
که تا وقت فرصت برآرند دست
مکر تا نمایند او را هلاک

ندیدیم پیر و جوان این مکان
بود راه آمد شد از این دیار
چنین کرد آغاز گفت و شنود
که یا سید از ما همه خلق کام
برون نامدیم از حرم خواستکار
که گر او برادر بر این کار سر
ز شاهان و شهزادگان کبار
ز سلمی تمنای یاری کند
که هستند اندر جهان مفتخر
کسی را نداد دید پای یکی
مکن نیست در کار او هیچ کار
نباشد در این جایگه این زمان
شما را بکف باشد از احیاد
که از بهر این سرور پاک دین
بگفتا که بهر خوشا حال من
که بوسند شاهان مر آستان
که فردا شما را شوم همعنان
عیان کرد از بهر هر یک مقام
با عزاز آن قوم او در دراز
بخدمت ستاده بپا چون غلام
بمجلس کشیدند از هر کنار
نمودند هر قوم از هر طرف
که آمد در آن شهر آن نامور
رخش همچو خورشید تابنده چهر
چو بر آتش تیز بریان شدند
چو دیدند رخسار آن نامدار
که ظاهر شود اندرین سرزمین
فروشند چون بندگان کودکان
نمایند امداد او در نبرد
بدین شان فتاده تلالو بنور
که چون میشود حال او در زمان
چو بر آتش تیز بریان شدند
میان نهانها ببستند از بهر کین

بجوش زوق در حسن خلق و عهد
ولی چون شما ها ندیدیم کس
که ماییم از ساکنان حرم
برادر بن هاشم نامور
باهنگ سلمی ز ملک حجاز
ز هر قوم اندر زمان پیش سخن
تمنای وصلش نمودند باز
چو بد باب سلمی در آن انجمن
ز رد و هنر پیشه و محترم
مر او را که بر خواستکاری زبان
برفته از این جایگه دو پیش
در این شب بمانید اینجا اگر
ولیکن بگوئید بهر که ام
چراغ حرم میر والا گهر
بدین رفعت و نسب ارجمند
بود رغبت ما با و بیشتر
بسوق قینقاع آرند ز و
نشانید شان چون شهان بر سریر
از آن وقت تا بر صباح دگر
باکرام هر یک دمادم فزود
غرض تا صباح آن دل آزاده مرد
چه از اوس و خزرج چه از دیگران
برفتند بهر تماشا کری
بزرگان قوم یهود اینچنین
جوانان چو دیدند فر زری
بگفتند کاین پاک رخشنده نور
برد زیر شمشیر خونها بخاک
بکوشد با بطال دین یهود
بگیرد همه مال از مرد و زن
بود اسم او ماحی اندر کتاب
شنیدند جهال چون این سخن
ز بس خاطر هر یک آمد ملول
پی کین هاشم باهنگ جنگ

که هستید جمع اندر این انجمن
شما راست نیکوئی حال و نسب
ز بهر حرم در جهان محترم
که عبد مناف است ما را پدر
به یثرب زمین باز خود کرده باز
شوندش خریدار چون جان و تن
نیاورد خود دست خواهش دراز
چنین گفت اندر جوابش سخن
سخاوت قرین سرو والا حرم
گشودید در این زمان این مکان
بهمراه زنهای اقوام خویش
بخدمت کر بستان در آورده سر
ز سلمی پی خطبه دارید نام
شجاعت قرین هاشم نامور
بدوران شدم این زمان سربلند
از آن کو بما دار داند نظر
بسلمی نمائید خود گفتگو
بنو قیرشان سر بیفکند زیر
ز خدمت نتابید یک لحظه سر
تعظیم میکرد گفت و شنود
تکاهل ز خدمت زمانی نکرد
یکایک ستادند محو اندر آن
بدیدند آن نور پیغمبری
چو دیدند گشتند زار و غمین
نمودند تفتیش از این داوری
که دیدیم بر چهره او ز دور
بسا کز یهودان نماید هلاک
ترحم بیک تن نخواهد نمود
کند رخت شادی بتنها کفن
کنندش بمحمود و احمد خطاب
از آن مهر مردان پر مکر و فن
گرفتند در سینه بغض رسول
گرها نمودند یکباره تنگ
نیاورد آن سرور حق پرست
شود مختفی شاید آن نور پاک

در بیان رفتن هاشم بازار السوق و فوت بجهة خواستگاری

غرض چون شب تیره شد ناپدید   دمید از افق نور صبح امید
شفق جامه صبر بنمود چاک   برآورد سر مهر رخشان ز خاک
برین طاق فیروزه گون چتر زر   برافراشت خورشید زرینه پر
درین عرصه عبقری آفتاب   بگسترد از بهر جولان رکاب
ز حاجت هاشم چو ماه تمام   ز اصحاب خود یک بیک برد نام
کرد و بش ادید برگ و اساس   بپوشید فاخره پیکر لباس
بسر خود نهید و در بر زره   ببندید بند زره را کمر
حمایل نمایید شمشیرها   نمایید بر ترکش از تیرها
همین دم نمایید پا در رکاب   که باید ز رفتن شدن کامیاب
شنیدند اصحاب چون این سخن   از آن نامور سرور مؤتمن
بسر خود و در بر زره در زمان   گرفتند بر دست خطی سنان
با سنان صد رنگ تیزرو   ببستند بر گستوانها ز نو
نشستند بر زین چو شیران نر   گرفتند اطراف آن نامور
چو اندر کواکب مه چارده   نهادند از آن مکان رو براه
ببوق و قبقلع آغاز و آن   برفتند با حفظ خود در امان
روان باب سلمی هم آمد براه   بر آن نامور یاور و خیرخواه
گروه یهودان همه از هر کنار   دویدند همراه آن نامدار
باین احتشام آن شه پاکدین   روان شد ز شهر بان سرزمین
خبر شد چو بر مردم آن دیار   که اینک بسوق آید آن نامدار
زن و مرد و پیر و جوان سربسر   دویدند از بهر حسب خبر
ز هر قوم و از مردم هر دیار   که بودند در سوق مشغول کار
ز بهر تماشای آن پاک نور   برفتند هر یک ز نزدیک و دور
از آنجمله سلمی هم اندر میان   بدان قوم انیز اندر میان
برخسار هاشم همه محو و مات   فروشسته دست از امید و حیات
پدر دید چون روی سلمی ز دور   بنزدیک او رفت با صد سرور
بگفتش که دارم بشارت ترا   که خوشنود گردی ازین ماجرا
بیابد از آن شادمانی دولت   که کرد شرف بر شرف حاصلت
وزان عزت سرمدی باشدت   سعادات ایزدی باشدت
چو بشنید سلمی ز باب این سخن   بگفتش بیان کن حکایت بمن
از آن داستانی که داری بیاد   مرا گر خواهی ازین باب یاد
وزان شادکامی که نسبت بمن   کنون میدهی از همه انجمن
پدر گفت بر دختر خود جواب   که زین باب خواهی شدن کامیاب
که این نامور مرد خورشید چهر   که پنداشت بر درگه او سپهر
برفعت جوان و بشوکت قوی   جهان پرور صوری و معنوی
مه آسمان جلال و وقار   نظر کرده لطف پروردگار
که اینک نماید ترا در نظر   بود بیگمان هاشم نامور
ز نام آوران حجازی حسب   که دارد بلوی بن غالب نسب
ترا گشته اندر جهان خواستگار   وزان آب و کرده برایزد یاد
چو سلمی شنید از پدر این سخن   فرو رد عرق رفتش از شرم تن
بر هم چو از هاشم نامور   بدل داشت شوق محبتانه
نیابید و از پدر زین خطا   ولیکن نگفتش کلامی جواب
پدر دیافتا ز حالش این چنین   که باشد بسلمی رضا اندرین
پس آنگاه هاشم بیامد بزیر   سوی خیمه سرخ رنگ حریر
که بر پا نمودند یاران او   پرستندگان غمگساران او
بکرد سراپرده آن خیمها   نمودند اصحاب هر یک بپا
چو هاشم در آن خیمه آورد رو   خلایق نمودند رو سوی او
همه اهل سوق از صغار و کبار   گرفتند اطرافش از هر کنار
ز بهر تفحص گشوده زبان   که دانند باشند تنها کیان
چو گشتند زان حالها باخبر   زد از سینه هر یکی کینه سر
چو سلمی بداند جمال و وقار   در آن وقت مشهور در روزگار
بعقل تمام و بعقل و ادب   زن و مرد ازو کر خیرش بلب
خصوصا یهودان دون عنود   که دلهای آنها پر از کینه بود
در اشغال شیطان در مکر باز   پی حیله سازی بشد کارساز
ممثل بتمثال شیخی غریب   هنرپرور و کاردان و ادیب
بیامد بنزدیک سلمی ز راه   برو گشت از ملعنت خیرخواه
که هستم یکی مرد ز اهل حجاز   مرا هاشم آورده با خویش باز
بخدمتگری در پیش روز و شب   کشیدم ازین راه رنج و تعب
ولی دارم از حالتش آگهی   همان نیست ز حالش رهی
کنونت تمام نصیحت درست   نبایست تا گیری این کار سست
نه تنها نظر کرد باید برو   که بایستت آگاهی از حال او
اگر هست هاشم بر تاجدار   ولیکن نکو نیستش خلق و حال
یکی چند دارد صفات بدی   که بپسندی از وی اگر همسری
یکی آنکه کرد زنان بیشمر   ولی نه ندارد همه بیشتر
به نیکویی حسن اگر هست طاق   عبث میدهد زود زن را طلاق
دگر آنکه نبود شجاعت قرین   بود ترسناک از بنان کین
چو برخواست از دشت ناورد گرد   گریزنده است آن فضای نبرد
چو سلمی شنید این سخنها ازو   بیاورد بر پاسخش باز دو
که گر آنچه گفتی بود صدق کار   شدی بر من از کار او آشکار
اگر قلعها از طلا سربسر   ببخشد مرا می نخواهم دگر
نیارم سر از بهر تزویج پیش   همان به که باشم باحوال خویش

چو بشنید شیطان ز سلمی چنین   ازو گشت آمد وار اندرین
دگر باره آمد برنگی دگر   نیاورد خود را بپیش نظر
بمانند پیری از هر جهان   که آمد ز بطحا به یثرب روان
ز نو کرد نزدیک سلمی گذر   دگر باره آورد بر حرف سر
در گفتگوها ز نو باز کرد   بحیلت گری صحبت آغاز کرد
ز سابق همان گفتگوها که بود   ز ناره بذکرش زبان بر گشود
بران نیز افزود چیزی ز نو   بشد حیله و مکر را پیش رو
ز سلمی همان سان که بشنیده بود   دگر باره در پاسخ خود شنود
غرض تا سه بار آن لعین رجیم   بحیلت سخنها بگفت اینچنین
بهر دفعه رنگی ز نو ساختی   بسلمی ره مکر را کرد باز
چو آمد بنزدیک سلمی پدر   بیاورد غمگین و دادش نظر
که او شد تا سر افکنده پیش   فرو مانده بر حالت زار خویش
پدر کرد بر سوی سلمی نظر   بگفت ای ضیابخش چشم پدر
دگر گون نمائی بچشم کنون   چرا غم بخواطر شدت رهنمون
ببایست باشی کنون شادکام   که دادت خداوند عیش مدام
بود وقت شادی و وجد و سرور   ز دل کرد باید غم و حزن دور
که دادند خلق چنین آرزو   که آیند با او دمی روبرو
ترا از چه زین باب غم بر دلست   فرو رفته پای دلت در گلست
چو سلمی شنید این سخن از پدر   جواب پدر را برآورد سر
که هستی مرا رکنی رهنمون   که دایم کند زن ز خانه برون
طلاق زنان میدهد سربسر   نگهدار نبود دو مه بیشتر
گذشته از آن هست ترسان ز جنگ   گریبان شود کار چون دید تنگ
ز سلمی پدر این سخن چون شنید   بعبرت دمی جانبش بنگرید
پس آنکه بپاسخ برآورد سر   که سوگند بر داور دادگر
که هرگز نبوده است هاشم چنین   نداده طلاق زنی پیش ازین
بجود و کرم در جهان هست طاق   چنین شخص چون میدهد زن طلاق
بر آنکه شهره عالم است   سواری چو او در دو میدان کست
مثل میزنندش بنام آوری   بنام آوران باشدش برتری
خورانیده از بس بمردم طعام   از آن باب هاشم بر و هست نام
بخوشخویی و خلق او را نظیر   نبوده است در زیر این چرخ پیر
جوانیست نام آور و کاردان   بجود و کرم شهره اندر جهان
هران کو ترا داده این سان خبر   یقین بوده شیطان بیدادگر
بذات خدا شد محقق بمن   که شیطان ترا گفته این سان سخن
غرض روز دویم چو آمد پدید   جهان از فلک چتر زر گسترید
بجز گاه خود هاشم نامور   مکان کرد با همرهان دگر
باطراف آن شمع بزم سرور   تماشاکنان خلق نزدیک و دور
زن و پیر و مرد و جوان سربسر   یکایک بسویش فکنده نظر
شده محو رخسار آن نور پاک   که روشن از آن نور بد صحن خاک
از آنجمله سلمی هم اندر میان   کشیده برخسار خود پرنیان
بهاشم نظر داشت پنهان ز دور   که تا کرد جلوه گر گشت نور
چو از دور آن نور رخشان بدید   ز بس شوق دل در برش می طپید
ز شادی دلش را طپیدن گرفت   تو گفتی که روحش پریدن گرفت
ز دیدن به تنهایی او در دو رو   نبود گشتن از هر طرف راه جو
هم آخر ز بیطاقتی شد زبون   بیچاره کار شد رهنمون
زنان اندر آمد براه نیاز   بمحبوب خود کرد افشای راز
دلش را چو پیدا نشد داد رس   بدو یار هاشم فرستاد کس
که ای یار جان پرور مهربان   مرا از پدر نو کنون خواستگار
مران بهر خواهند مکن قبول   نباشی از زیادت نمودن ملول
که من خود اعانت کنم اندر آن   بهاشم از این باب چون دیگران
ز مال خود از درهم باز پس   شما را نباشد طلبکار کس

در بیان خواستگاری نمودن هاشم سلمی را از پدر

غرض روز دیگر چو خورشید چهر   نمود اندرین کاس طاق سپهر
برین چرخ فیروزه گون آفتاب   نمودار شد از افق بی حجاب
ز جا خواست هاشم چو سرو روان   بهمراه یاران خود در زمان
چو اندر کواکب مه چارده   ز منزل نهادند روها براه
پی خواستگاری بهم توامان   سوی خیمه باب سلمی روان
چو بر باب سلمی رسید این خبر   که آید ز ره هاشم نامور
بهمراه پیران نامآوران   هماندم پذیره بره شد روان
نمودند در راه آن پیشباز   فرودند حرمت بران سرفراز
بآیین تکریم و توقیر تام   نهادند در خیمه خویش گام
بیادند در صدر مجلس مکان   باکرام هاشم همه همرهان
نشاندند با فرهنگ آخری   ز حرمت نمودندشان چاکری
نشستند هر قوم بر جای خود   گرفتند منزل بماوای خود
تماشای رخسار آن پاک نور   ستادند هر یک ز نزدیک و دور
پس از شربت و میوه ها و طعام   ببردند آنکه ز مقصود نام
نخستین زبان مطلب گشود   چنین کرد آغاز گفت و شنود
که ای اهل جود و سخا و کرم   خرد پیشگان مردم محترم
که هر یک بود ظاهر این داستان   که هاشم معروف اندر جهان
ز حکام و اشراف بیت الحرام   مکرم بتشریف کرده مقام

سوی مرشتابند مردم
بداده چو ... بنود
مدد بر مدد سرو و محترم
بکایک ز نخد ... کران حرم
همه اهل جود و سخا و کرم
همه بوده اندر جهان محترم
[illegible]
شمار ابد امادی ... و دهر
چو ز منصب این ... [illegible]
[illegible]
که هستند شایان نام کوی
شمار است بر عالمین سروری
[illegible]
[illegible]
دعهد ... [illegible]
بپاسخ مرا او را بدین گونه گفت
از و مطلب چون سخنها شنفت
در آن وقت ابلیس شد ممثل
چو از مهر معلوم شد ماحصل
که نخرات بر قوم مهر گران
زیادت بکن مهر این زمان
بود بر شما قدر دختر همین
که ای ناموس مردان کزین
مرا او را بپاسخ بدین گونه گفت
دگر باره چون مطلب این شنفت
که بر مهر باید از این بر فزود
دگر باره ابلیس ایما نمود
[illegible]
که تقصیر کردی ... [illegible]
دو جامه ز مصری که باشد نکو
که یک ... ز عنبر فزاید ...
که بایست بر مهر آن بر فزود
سیم بار شیطان زبان بر گشود
دگر باره احسان باحسان فزا
که بسیار تر دیده کشتی بما
کنیزان نیکو رخ کارساز
که از بهر خدمت همه نیز باز
همین در فزودن کنی برتری
پدر گفت ... اگر ادای ...
نزایم بران نیز بی حرف و ریخ
کر ... وقیه از مشک ...
که بایست چیزی برین هم فزود
دگر باره ابلیس لب بر گشود
خجالت بدین جمع از این ماجرا
کندی پیر گمراه دادی مرا
که بیرون روا از این مقام و سرا
پس آنگه برون کرد او را ز جا
فکندند او را به بیرون نگون
نمودند از آن مکانش برون
[illegible] دانش پذیر
سوی باب سلمی که این مرد پیر
سزد گر شویمش همه پند گیر
نبود اعلم هر صغیر و کبیر
[illegible] این چنین
نخواهیم ... [illegible]
نمودند او را داعزم جزم
کشیدند صف در برابر بزم
ز اهل حجا ناند دان سرزمین
چهل تن بدندان دلیران کین
بدینگونه کردار از دیگران
بدیدند چون هاشم و ...
شدند از پی رزم و کین رهروان
بشمشیر بردند دست از دو سو
بخون ... [illegible]
سوی ... [illegible]
همی ... [illegible]
[illegible]
بلرزید جانش چو برگ درخت
یکی نعره از دل برآورد سخت

چو اولادم این بود امد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کند خطبه سلمی از بهر خویش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجود و سخا و شرف محترم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برباب سلمی که بد ...
[illegible]
سوی مطلب روی آورد ...
[illegible]
مر این بیست دیده ...
که فرزند ... زحد بگذرد
[illegible]
ابلیس ... [illegible]
[illegible]
ز ... این سخن مطلب چون شنید
جوابش دگر باره این سد پدید
همین ... دو جامه ...
[illegible]
ز شیطان سخن باب سلمی شنفت
سوی مطلب روی آورد ...
ز نو مطلب کرد تجدید گفت
چو این گونه گفت ...
دگر شیطان بگفت این سخن
که افزون ز مطلب مرا این سخن
ز نو و ز آمد جواب سخن
چنین مطلب داد ...
... که راضی شدی ...
هنوزت زبان هست ...
چو بشنید ز و باب سلمی سخن
برو کرد فریاد ...
... ما نگی در طلب
نیارم ز این بیش ...
ز و مطلب چون شنود این سخن
بگفتا زدندش بروی و دهر
چو این گفتگوها بشد در میان
یهودان گشودند هر یک زبان
بود اعتبار ... سر بسر
چرا کردیش خار بیش نظر
گذشته از آن ...
که دختر ... [illegible]
بگفتند و بردند بر تیغ دست
ستادند هر یک بجای نشست
بد آن از گروه لعین چارصد
... بستند صف ...
از آن سمت بد چار صد ...
و زین سو زیاد اچهل تن بنود
[illegible]
کشیدند تیغ از نیام ...
[illegible]
سبک حمله ور شد بقوم یهود
[illegible]
بیاورد تا کرد ...
[illegible]
[illegible]
ولی چون بتابید نورش برو
برون جست و کرد از ضیا ...
هم آخر تنش شد بمانند باد

ولی مطلب از رئیس یهود
ببلک ضرب تیغش دو نیمه نمود
پس آنگاه هاشم بیاورد سر
پی رزم آن قوم بیدادگر
زپی مطلبه با رفیقان همه
فتادند چون شیر اندر رمه
برآمد هیاهوی مردان کین
بیاورد چون دل در آن سرزمین
بشهر اندر افتاد از آن خبر
که از مدان جنگ در رزم سر
زن و مرد یثرب همه رو براه
نهادند از یکدگر رزم خواه
[illegible]
پی رزم در آن زمین دوبرو
[illegible] بود
بیاورد که کشته از تیغ زود
نشد دیگر از او دران رستخیز
[illegible]
[illegible]
شدند شان توان و در تن ...
وزان سمت هاشم بماند شیر
[illegible]
[illegible]
ستادند بر جا چو شیران مست
[illegible]
[illegible]
ولی باب سلمی چو دید این ...
بیامد بر هاشم پاک دین
زبان از پی عرض مطلب گشود
نمود التماس یهود عنود
همان نیز با مطلب در سخن
که بخشید بر این یهود انجمن
که هنگام شادیست عار ازچه رو
بنایست او را درین ها بر و
ببخشید بر این گروه از کرم
که نبود جز این حاجت دیگرم
بپوزش همی کرد خدمتگری
همی رفت اندر ره چاکری
چو از باب سلمی شنید این ...
برفتند بیرون ز میدان کین
بمنزلگه خود نهادند رو
نشستند از گرد رخسار و ...
نظر داشت سلمی بهاشم ز دور
همی بود حیران از آن پاک نود
تعجب کنان کاین چهل تن چنان
بان چهار صد تن شده هم عنان
در آن وقت آمد پدر در برش
ببوسید از مهر روی و سرش
بگفت ای ضیا بخش چشم پدر
نگفتم ترا این سخن پیشتر
که هاشم یکی مرد نام آور است
بمیدان هیجا غضنفر فر است
بود گفت شیطان مرا داستان
که کردی سراسر بدان شایان
کنون دیدی او را طریق نبرد
که چون از یهودان برآورد گرد
بمکریدم از او تمنا اگر
نماند از یهودان یکی را اثر
پدر را چنین داد سلمی جواب
که میکن مرا زآنکه دانی صواب
مباش از ملامات مردم ملول
مرا نیز امر تو باشد قبول
ولی دید سلمی چو این گونه کار
بشد میل خاطر کش بر قرار
غرض هاشم آمد بمیدان روان
سوی خیمه خویش با همرهان
نشستند هر یک بجای نشست
ز بهر تدارک برآورد دست
بانجام اسباب عیش و طرب
همان نیز اطعام خیل عرب
غرض باب سلمی پس از گفتگو
بمنزلگه هاشم آورد رو
بگفت ای بزرگان اهل حرم
شجاعت قرین صاحبان کرم
شما را بود دخت من هدیه
شما دید شاز خود یکی هدیه
بشری خواهم ز مهر از شما
قدوم شما بس بود بهر ما
چو از باب سلمی شنید این خطاب
بر و مطلب داد این جواب
که ما آنچه کردیم بر مهر ما
تماما شما را بخواهیم داد
فزائیم چیزی بران نیز باز
شویم از عطا سر بسر کامیاب
پس از آن بهاشم بیاورد رو
که جان برادر بمن باز گو
که آیا رضا هستی از کار من
نمودم صداق اندر آن انجمن
بپاسخ بگفتش که دادم تمام
قبول آنچه شد برده بر مهر نام
پس آنگاه با یکدگر هم قدم
نهادند دست تصافح بهم
چو آمد قبول از دو سو گفتگو
بسوی مدینه نهادند رو
بفرمان هاشم همان حفظ باز
ببستند و رفتند از آن دیار
ز سوی قینقاع آن مرد و زن
نهادند فی الفور رو بر وطن

در کیفیت عقد و زفاف هاشم و سلمی

نمودند در سمت یثرب مکان
نشستند بر جای خود شادمان
پس از آن بانجام اسباب عیش
بفرمان هاشم نمودند طیش
ز ملبوس و مفروش و از باجرم
هر آن کامد اندر نظر خوب تر
ز شیرینی و شربت خوشگوار
مهیا نمودند ز هر کنار
سرانجام اسباب عقد و ...
نمودند هر یک زیاد از کفن
چو شد کارها سر بسر ساخته
ز اسباب هر کار پرداخته
نشستند آنگاه در مجلسی
که در خوبی ایشان ندیده کسی
ز پیرانا کاه و روشن دلان
گرفتند در آن یکایک مکان
نشستند کار آگهان سر بسر
عقد آن در آن محفل انبوه
نمودند پیوند مر را بمهر
که از شادی آمد بگردون سپهر
جهان یافت ز آن تازگی ...
فرو کوفت بر خود دمی ...
فشاندند سیم و زر از هر کنار
بهاشم در آن جشن بهر نثار
چو از روز بگذشت و شب شد پدید
جهان رنگ دیگر به بگرفت نیز
معنبر شبی هم چو صبح امید
منور دمی چون نو صلت نوید
ز کوکب چراغان نمود آسمان
بر زد مشعل ماه اندر میان
بهر سو روان شد ز راحت نسیم
معطر دماغ جهان از شمیم
ز هر سو گلستان شگفتن گرفت
هزار اندر آن راز گفتن گرفت
صبا عنبرین زلف شب شانه زد
عروس هوس نقش بر دانه زد
نقاب ... [illegible]
برافروخت شمع عروس و فا

[illegible]
ز احسان کلام است شکر
ز هاشم بسی شد آن نوجوان
نیاو فرزوت شد شهره‌مند
هر آنکه بدید این شگفتی را
سلام و تحیت بکامل برد
ازین داستان جو به نام مکت
مرا و هم ز طفلان نهان داشت
که ما را بشارت نزاد جهان
چو سلمی بگوش این ندا را شنید
مرا زانکه بر مهر بگرفته بود
[illegible]
روان شد مطلب بسوی حجاز
[illegible]
که دور افکند یار از یار خود
[illegible]
خیال مرا این زمان در نظر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خصوص از یهودان دون عنید
کنون از وصیت نکو سخن
مرا و ابدا دی زجهان در سپر
توانی اگر از نظر ما نهان
وگر زین سفر بازنایم دگر
[illegible]
روانش کی در دیار حرم
بپاسخ بدو گفت سلمی چنین
به بینم ز تو این مه روی و
[illegible]
که ایندم شنیدم شیم فراق
[illegible]
[illegible]
زمانی بد از عمر کاندر وصال
چو در دهر لیاری خزان در عقب

زهت عروس شد او ز بوس
الف رفت با کاف کوی بکار
[illegible]

گر مقتش چو آهن و باشد باز
[illegible]
نباید برم نمودن بیان
غرض تا شبی کاین ندا را شنید
[illegible]

در بیان رضا دادن هاشم بسلمی و یاران

ز یثرب سوی مکه برگشت باد
بسلمی یاور دو در زمان
[illegible]
تفرقیشان پیش آورد قدم
گرفته که در واو دم در سفر
ندارم دگر بازگشتن امید
کز نور یتانی داور داد کو
که باشی بر این یاور و خیرخواه
کز آنها بد اندیشی آمد پدید
[illegible]
[illegible]
نمانی به از آنکه باشد عیان
بگو نیست [illegible]
[illegible]
که هستیم از آن حرم محترم
[illegible]
قد سرو اسا سیه موی تو
نکردم بجز خواهش رهمون
[illegible]
بدان سان که از ابر بارد بهار
با توام خود در سخن رهمون
شب و روز بودیم در انجا
بهر راحتی هست در بی تعب

ولی هاشم از دور ز آن مقام
بگفت ای انیس دل بیقرار
نیاید دگر اگر تا یک نفس
بود در سم این چرخ نیلوفری
نگاهی بکرده بروی تو دست
بره همره خویش بوی تو
همانا که از لطف پروردگار
نگهبانیش دائما شد قبول
عنادی که در سینه بد شان
اگر در حیات من این بال نود
نمانی پرستاری از جان و دل
چو او را بود دشمنان بیشمار
مبادا که تقصیر از خدمتش
رسید از بس بلوغ و شباب
چو زان خانه ما را بود احترام
که تا باز کرد آمدت در وطن
همان نیز توفیق پروردگار
ولی ذکر هجرت مرا سوخت جان
از این نام هجران بلرزد تنم
زگفتارش آن ناموری شد بتاب
که ای یار یاران و ای قوام
همه یار و هم صحبت بی نفاق
[illegible]

در آغوش جان پیکر دلنواز
مکان کرد و آمد در اندر صدف
[illegible]
دمادم بروی کشوده نظر
[illegible]
کریست آتشم باهل راه
[illegible]
جهان را همیشه همین بود کار
برارد ز کانون بنیل هوس
دمادم غم و رنج اگر بنگری
ببایستم از دیدنت دست شست
خیال قد سرو دلجوی تو
عطا شد بمن این در شاهوار
که باشد مرا این تو و نور رسول
[illegible]
نماید در این سبز گنبد ظهور
نباشی از این عهد و پیمان کسل
[illegible]
[illegible]
رسانی بعرش که باشد صواب
[illegible]
بزودی در خاک و بیزیج تن
شود در همانم بهر گونه کار
ندارم از این باب تاب و توان
شود چون گراید بپیرامنم
بعارض روان ساخت از چشم آب
هنرپیشگان نکو نام من
بهر کار همداشتیم اتفاق
[illegible]

کنون وصل را فصل شد پدید
به هر کس بود مرد راه و بشر
[illegible]
ندانم کدام دگر باده باد
ببایست باشید با هم یکی
نباشد کسی را بباید توان
ز هر سود در مکر بسیار مار
وگر بوده باشید با هم یکی
بمانید بر جا همه نیکنام
برادر بود با من این نیک نام
چو باشید از من وصیت شنو
سپارید او را امانات من
دگر از امانات پیغمبران
بباید نیروزی از روزگار
ندانم که بینم رخش یا نبود
جدا داندم مرا باشد پیش

کند هجر احوال یاران پدید
گر بزی باشد کسی را ازین
[illegible]
و یا مرا گرد بن کار سان
نسازید دوری زهم اندکی
شود از شما دور راسیب آن
نمایند دست تعدی دراز
[illegible]
بدارند شاهان تان احترام
[illegible]
نمائید او را بخود پیشرو
کدا دید بر او مقامات من
که بر ما رسیده است از دیگران
شود بد از نهان در جهان کامکار

جدای کنون وقت آمد بما
بود بیگمان خیر خواه
غرض می نمایم شما را خبر
کنون گویم اندر نصیحت سخن
اگر ده سپارید اندر وفاق
ولی گر بپیخواهی ارید دی
[illegible]
بزرگان و نام آوران سر بسر
بود مطلب این زمان در نظر
مراد و رانمایم ز خود جانشین
بدارید بهر بیلا از احترام
سقایت ز زمزم علم از نزار
سپارید او را یکایک بدست
دگر دارم از بهر فرزند غم

کنند فرقت اندر دیار و نما
ولی نیست برکس از آن چاره
که ایندم روانم بسوی سفر
شما را که هستید احباب من
نمائید با یکدگر اتفاق
ببندند تان راه از چار سو
[illegible]
فزایند بر عزت از بیشتر
مرا از همه خلق محبوب تر
که در کار دانی ندارد قرین
دهید از بجمله غافل مهام
کلید حرم امر را اختیار
باجرای امرش نباشید سست
که در این زمان هست اندر حرم
بزم حسرت دوری از یار نو
و یا باز کردم بماوای خویش
مکان کرده با همرهان حجاز
بدادند اندر عوض سیم و زر
چو از بهر شهر سپهر حجاز
هر آن کو نکو آمدش در نظر
ناگاه تدبیرها گشت سست
پی کوچ پا او ردد در رکاب
ببستر در افتاد از تاب تب
غلامان و خویشان خود سر بسر
که خواهم شدن مرگرا توامان
ببایستم از زندگی دست شست
رسانید از من بسلمی سلام
کشائید و سانید او را بیان
غمی غیر از آن نو گل ارجمند
نکرده فراموش آن گفت من
بناچار رفتند از آن انجمن
بدانسان که نشناخت غیر یار
بفرمود آنگاه برادر این
ز بهر وصیت برادر دمر
پس از آن مطلب نمود ابتدا

در بیان رفتن مطلب بمکه و هاشم بشام

غرض هاشم و رد یاد روزگار
متاعی که همراه او برده بود
[illegible] حاصل شدش از فروش
[illegible] نیکو متاعی که دید
فراهم چو آورد آن کارها
[illegible] چاره
[illegible] ناگهان
[illegible]
بگفتا که ای پاک یاران من
همانا نباشد رهائی مرا
شما با هنک ملک حجاز
ز مرگم نمائید او را خبر
که هنگام نزع روان سر بسر
بدل غیر فرزند نبود غمم
وصیت همانست ختم کلام
چو ماند هاشم در آن شهر باز
[illegible] بگذشت چون یکدو روز
[illegible] بر جا راساعتی
بسوی برادر یکی نامه کرد

روان جانب شام شد با شتاب
بزودی در آن شهر شد وارد او
ز بهر خرید آمد بجوش
ز هر چیز از بهر سلمی خرید
ببستند بر اشتران بارها
چه سازد بتدبیر چاره
که دوران تنش گشت تاب و توان
ببستر در افتاد در رنج و بند
غلامان و خدمتگذاران من
از این رنج و این محنت و ماجرا
بزودی از این شهر گردید باز
بگوئید احوال من سر بسر
ترا سازم از حال خود با خبر
کز آن غم گرفتار صد ماتمم
همانها که گفتم ترا والسلام
رفیقان برفتند سوی حجاز
بر و کرد احوال رحلت بروز
که شاید اجل بخشدم مهلتی
چنین کام دل بر ورق خامه کرد

چو داخل در آن شهر گردید باز
خریدند آنجا سراسر
[illegible]
ز ملبوس و مفروش و از ما حضر
چو کردید اسباب رفتن درست
بوقتیکه میخواست با صد شتاب
ز بس درد لرزنده تن خشک لب
پس آنگه طلب کرد یاران به بر
چنین دانم از حال خود این زمان
علامات مرگم نماید درست
نمودید چون دفعه مقام
پس از تعزیت از وصیت بیان
نباشد مرا بر دل مستمند
سخنها که گفتم ترا در وطن
چو دیدند یاران او اینچنین
بهر دم مرض شد بر آن زور در
بخود مرگ را کرد آنکه یقین
نشاندند بر جا جوان ناموار
رقم زد نخستین بنام خدا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشاید بر عزتش باز در
رعایت ز هر باب او در نکو
کرای نوبت ملک روح روان
[illegible]
[illegible]
بهر حال بر هر یک از مرسلان
[illegible]
[illegible]
چو آن حرف را گفت از هوش شد
نمودند تغسیل از پاک تن
نمودند دفنش از جسم پاک
بصد زاری و درد و غم تولها
دران شهر محشر پا در زمان
[illegible]
کریبان دران خانه بر سر کا
[illegible]
وز آن پس [illegible]
[illegible]
غرض آن غلامان و استادها
ز چشم اشکباران بدل داغ
[illegible]
[illegible]
ملایک مکر اندران دستگیر
نشستند دران صغار و کبار
[illegible]
گشودند آن نامه نامور
چو آن شورش اندک فروکش نمود
[illegible] هاشم نامدار
سپردند بر او ودایع همه
همان نیز از انبیا هر چه بود

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که با اوست نور شما همقدم
بداد بعد از آن بهر فرزند دست
[illegible]
[illegible]

[illegible]
بیکبار کی دست دفتر زکار
[illegible]
فرستام اموال خود بر سر
ولیکن و سلمی نباشید یاد
[illegible]
زمنهور سانید بر او سلام
نکو باد و غنچه او در زمین
[illegible]

در بیان کیفیت فوت هاشم و اطلاع اهل یثرب و حجاز

[illegible]
سوی شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر آن اسب لسته که بد پر برید
سوی مطلب [illegible] بود
همان هست بیجا نکردید
[illegible]
ز لب نوحه خوانان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه اشکباران هم سوکوار
[illegible]
نمودند [illegible]
ز مضمون [illegible]
[illegible]
که با شد چو هاشم [illegible]
بنزد برادر تصرف نمود

خدمتگر زاد از ضعف سر
بگفتا مدار [illegible]
از این دار فانی نمود ارتحال
بصد زاری و حالت سوکوار
چو در شام شد دفن [illegible]
بشهر مدینه چو کردند جا
بسلمی چو این ماجرا رسید
ناتوان او سرو دان سر
پر از ناله و گریه بیشمار
عوض داد از مال خود سر بسر
که بعد از چنان شوهری نور کار
از این روز تا در [illegible] جهان
سیه جامه هر بار نمود بر
چو در مکه گشتند واقف چنین
ز خورد آن بزرگان زنان کودکان
ز بس غم [illegible] شد چنان
پس آن زنان عزا [illegible] با صفا
بزاری دران محفل نامور
که همت بهنگام نزع روان
چنان شورشی شد بمجلس ز نو
بخواندند سرتا بسر نامه را
نوشتند نمودند پیر و جوان
سقایت ز زمزم کلید حرم
[illegible] شد یکایک تمام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ندیدم رخ و موی فرزند تو
[illegible]
من الآن الی ان یقوم القیام
بباید نهاد ذکرای [illegible]
بنود بکجا میل بدو روز و شب
تو گفتی که بر شد جهان از ملال
بردند در مقبرش اشکبار
کسانش نمودند عزا [illegible]
نمودند فریاد و اهاشما
سر پیرهن تا بدامن درید
نمودند رخت مصیبت بسر
ز جان خواست سلمی [illegible]
بهر زخمی بود از آن بیشتر
نخواهد مرا دید بی ناله کار
هراسند بر من همه مردمان
نشانند ز غم خانه ماتم سپر
ز پیر و جوان سر زد [illegible]
یکایک بوا هاشما در فغان
که خم گشت از آن قامت آسمان
نمودند بر پا [illegible]
شب و روز پیر و جوان نوحه گر
مر آن نامه بنوشت آن ناتوان
که بردند از گریه از هم گرو
ز نو تازه کردند هنگامه را
که باشد دگر هم [illegible]
نمودند تسلیم آن محترم
ببولش نمودند از خاص و عام

مرا و نیز چون هاشم نامدار
بزرگان و نام آوران حجاز
کنون بشنو این داستان دگر
دمادم بدش گریه و ناله گاه
[illegible]
نیفتد این طفل تا در بدن
چو سلمی بدان مادری شد پدید
هر آن درد کی بود در خویشتن
پس آن نظر کرد در آن بچنان
پی منع ابلیس و اتباع او
بشد شیبة الحمد طاهر براو
بدامان خود داد او را مکان
از این باب شد شیبة الحمد نام
چو یکماه بگذشت از این داستان
پی تهنیت یک بیک از زنان
هر آنکس که دیدش تعجب گرفت
[illegible]
که خواهد کشید تیغ از بهر دین
جوانی فصیح و بلاغت قرین
بدانا که هر کس که او را بدید
به یثرب درون [illegible]
بهمراهی کودکان دگر
مر آن مرد بر جانبش داشت رو
بآن صورت و سیرت دلپسند
[illegible]
پس آن مرد آمد بنزدیک او
بگفتش که ای عم مرا شیبه نام
چو رفت از جهان هاشم با وفا
تو ای عم بگو آمدی از کجا
که باشد مرا شهر مکه مکان
بگفتش که ای عم چو گشتی روان
بگوئی که گوید غریبی یتیم
وصیت شما را که هاشم نمود
که تضییع نسلش [illegible]
بامید وصل شما روز و شب

در ذکر تولد جناب عبد المطلب و کیفیت احوال او

ز سلمی و یثرب بیان شد چنین
گذشتش بر این داستان روزگار
که ای نهان زن وقت صفت رسید
که هستی او بعالم پسندیده
باطراف خود پرده ها بر کشید
نه تنها خود اندر میان بنشست
که بر کرد او شد حجابی عیان
کز آنها نباشد یکی اندرو
عیان نیز آن نور پاکش برو
که خندیدن طفل اندر زمان
مر او را میان خواص و عوام
خبردار گشتند مردم از آن
گشودند در نزد سلمی زبان
بماندند زآن طفل اندر شگفت
فزون شد بکانون شان بغض و کین
بریزد بسی خون بروی زمین
خردمند و دانا دل و پاکدین
شدی مایلش از سیاه و سفید
که ناگه فتادش بطفلی نگاه
براهی ز بازی [illegible]
بخود نیز میکرد این گفتگو
ندیده کسی زیر چرخ بلند
که با هم بود هاشم با وفا
بگفتا جوان حال خود را بگو
در این شهر دارم بغربت مقام
نمودند اعمام با من جفا
که آمد دلم را ز رویت جلا
بکاری بروز آمدم این زمان
از اینجا بتوفیق حق [illegible]
جفا دیده بینوایی الیم
همانا فراموش کردید زود
نکشید در کار او چاره شان
مرا بگذرد با فراوان تعب

که چون مدت حمل آن نا امید
ز وضعش شد آثار چون وانمود
بیاویز بر خویشتن پرده ها
باقطار عالم از این انجمن
[illegible] بر کرد خود پرده ها
نه بر کس ازان اطلاعی بداد
حجابی ز نور از فلک تا زمین
کسی غیر سلمی در آنجا نبود
چو سلمی رخ پاک آن طفل دید
چو سلمی بیفکند بروی نظر
از آن نور زائید آن پاک دین
که از فضل بخشنده دادگر
کرد داد از کرم پاک پروردگار
چو بگذشت از مولدش یک دو ماه
که این نور کو راست بود عیان
چو بگذشت از این داستان هفت عام
بفضل و کمال و جمال و هنر
از آن جمله مردی ز اهل حجاز
بصورت اگر طفل از عقل پیر
ابا عارضی به ز خورشید و ماه
که خوش آنکه اندر دیارش توئی
ببازی مر آن طفل همسیر تو
شرف باشدم بر جهان آفرین
که نامت چه باشد چه داری نسب
مدینی مقام حجازی لقب
بهمراهی مادر مهربان
چو از شیبة الحمد اینها شنفت
جوانجام یابد مرا امر باز
نمودی بمنزلکه خود مقام
کرای نامداران روز مصاف
که بر من نمودید اینسان جفا
ز مکه به یثرب وزد هر نسیم
ز شیبه چو بشنید این گفتگو

گذشتش ز دو ماه پس روزگار
سوی مطلب رو نهاد نیاز
پس از فوت هاشم با خبر رسید
چو سایر زنان درد زادش نبود
نه ببینند تا پیکرت دیده ها
سعادت بیاید چون و چنین
نه ببیند تا پیکرش دیده ها
نه زین داستان به کسی کرد یاد
عیان شد بامر جهان آفرین
که ناگاه طفلش تولد نمود
ز بس شوق او را ببر در کشید
یکی دید موی سفیدش بسر
خبردار گر انبیا [illegible]
رسیده با این گریه پسر
ز هاشم ترا اینچنین یادگار
ز فضل خدا طفل آمد براه
بود نور پیغمبر آن نوجوان
بشد شیبة الحمد ماهی تمام
ز امثال و اقران خود بیشتر
پی مطلب خویش شد کاردان
بهیئت صغیر و بمعنی کبیر
بر او داشت از دور حیرت نگاه
انیسش تو و شهریارش توئی
بخود بود مشغول گفت و شنود
که عبد مناف است جدم یقین
رسانی گر از رجال آن حسب
بلوی ابن غالب رسانم نسب
برخالوان دارم اینجا مکان
[illegible] مر آن مرد با او بگفت
کم دوری رجعت بسوی مکان
باعمام از من رسانی سلام
بزرگان اولاد عبد مناف
نهادید [illegible] عهد و وفا
رسید بر دماغ از شما هاشمیم
بیاورد در گریه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بشهر اندرون قتاد گرد
یکی زمیان کودکی ماه چهر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بهمراه شیبه ...
کای عم ...
که کزین شود مطلع مادر
زاوس ... شجاعان تمام
[illegible]
که ... پدر
بگفت این ... کرد در راه ما
... بکفر شد ...
[illegible]
[illegible]
یکی چند روزی از آن بیشتر
قضا را در آن وقت آن سرفراز

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پی جستجو داشت هر سو نگاه
درخشان جبینش چو مهر سپهر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بالای شهر ... بفتن نمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باطفال در بازی او دست
بدستش یکی استخوان بود باز

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس یکه بنگریز در فتاد
[illegible]
به بینی رخ اقربا ...
بشهر ...
بگفتش ...
بدو بار ...
سرزاده ... سوی حجاز
[illegible]
بباید ز ره کردن شتاب
سراسر ...
در آن وقت مشکل بود کار ما
بدو مطلب گفت کای نوجهان
سراسر شود دست تدبیرها
ولی چون رسید این خبر ...
بدل شعله ور گشت از کینها
همانم بجستند از جای خویش
مراد یک پسر داشت ...
قضا را بشیبه بشد روبرو
که بود از شتر استخوانی گران

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که شد حاصل ...
که چشم مراه تو ... رسید
ز چشم ...
مرا کن ...
همانی ...
هر آنرا که خواهی ...
که با تم باعمام خویشم ...
زنم در میان دامن ...
[illegible]
چنین کرد با مطلب گفت کو
شود تا شوم اندر آن کامیاب
بزودی نماید این راه طی
گشادی کند رو ببازار ما
نباشد ...
شود ...
که شیبه ز اقوام دوری نمود
بجوشید از کیدشان سینها
[illegible]
[illegible]
که در بازی او بود باز دو
بسر کوفتش آن سر سروران

[illegible]
شود خانمان سرایشان ...
از این کینه پر شد ... سینه
... ساز
در این وقت فرصت غنیمت شمرد
که کشتند ...
مران طفل کیمن نژاد یتیم
[illegible]
شنیدند چون آن گروه عنید
ببستند ...
برفتند تازان بملک حجاز
چو امد از این داستان با خبر
کنون داستانی ز نور ... بود
چه شیبه ز عم این سخنها شنود
نه بنشست ... تا براه حجاز
ولی نور روی تو ساز ... عیاز
ببند از بر روی من جامه را
بپوشید ... شیبه ...
از آن جامه ... تفاوت نبود
نکرد پنهان نور ...
ولی حق بود حافظ نور ...
که از پی دیدند مانند دود
دگر باره شیبه زبان برگشود
نمایم ترا قدرت ایزدی
چو شیبه ز اشتر پیاده نمود
بگفت ای خداوند ظلمات و نور
بنوریکه مارا سپردی نخست
هنوزش نگشته تمام این دعا
ولی دست نا برده بر هیچ باب
بدانسان که بر آن گروه عنود
که ای نامداران فرخ جهان
چو هستید از دودمان کرم
کنون امدیم از تقاضا ...
نماید ترک سفر این زمان
از آنجا چو شیبه شنید این سخن

سمارا نبود ... نصب
نشانی نماند از آن ... سراب
... دیرینه اش
ز ... دو ملک حجاز
که شاید تواند زند دست
با نهاد ... بگفت شنید
که هستند وجودش با خون ...
کینه شان شمشیر از کین سیاه
ستادند بر کین سیاه و سفید
نکردند از آن بیش بر جا درنگ
که تا آن دو تن را بگیرند باز
که در رزم دارند آن قوم سر
که از پی روانند قوم یهود
نمودش پاسخ چنین وانمود
بناچار کردند از راه باز
نشان میدهد راه بر دشمنان
که پوشد از آن قوم هنگامه را
مگر تا نماید نهان از یهود
همان روشنائی از آن می نمود
ولی نیست کس را بر آن دسترس
نباشم از این باب خاطر پریش
پی کینه جوئی گروه یهود
بعم خود آمد بگفت و شنود
که سازد چسان دور دست عدی
همانگاه بنهاد سر بر سجود
پدید آر جنات و رضوان و حور
که اندر ولایش روان راه جست
که حاصل شدش در زمان مدعا
که شد مدعا از دعا کامیاب
از آن پس توان ستادن نبود
بزرگان و فردان دهان چون بهند
بهرتو ... فرمانده و محترم
که تا باز گردید ازین ده بکو
بماشید آسوده در خانمان
بگفت ای خبیثان پر مکر و فن

وسیله ... بر قوم یهود
باحمد چو امداد این ...
دراین ... شد از این ...
باشد کسی ...
ندا کرد اندر میان یهود
که ای قوم ... بد
کنون رزم ... بسوی سفر
نو بدسر اگر این زمان کارساز
همانم از آن قوم هفتاد مرد
نهادند بر اسب ...
عرض مطلب راه میکرد طی
بشیبه چنین گفت از روی مهر
که ایک پی رزم دارند سر
که عما بشوند ... چاره جو
بر و مطلب را این سان جواب
دگر باره در پاسخش شیبه گفت
چو از شیبه عم این سخنها شنود
ز رخسار شان نور میتافت بار
چو دید آنچنان مطلب ...
بکل نور حق را نشاید نهفت
بگفت این و او در دو سو ... راه
گرفتند اطراف آن محترم
که عما کنون ...
چو از شیبه بشنید این سخن
بپوزش بر آمد چنان آفرین
نگهدار هفت آسمان بلند
ز ... شر این قوم دور
بدینسان که ان ناکسان لعین
که یزدان ز الطاف و فضل عمیم
بیکایک ز بی خوف لرزند تن
شما راست فرمان ...
چرا رفت خواهید ازین سرزمین
بمارد نمائید این حنظل باز
نمائیمتان سر بسر چاکری
سراسر بود این سخنها دروغ

که ... خواهد بود
ز ... خشم ...
که شیبه ...
بهم کشته ...
که ... از خانه زرد
نبایست ...
بهمراه عم ...
ز شرش بمانید آسوده باز
نمودند عزم ستیز و نبرد
نشستند بر دین ... کین
در آن شب که رفتند ...
که ای از تو روشن چراغ سپهر
که آنها عیان شد بچشم ...
بگردان به پیرم از این راه رد
که هست این بفکرت طریق نکو
که ای عم ببایست کردن نهفت
سر ترجامه خویشتن را نمود
عیان بود بر دشمنان کار سان
بگفت ای ز نور تو روشن جهان
کیراد ز ان ... بار ای گفت
بهمراه شیبه از آن ...
با هنگ صید غزال حرم
که گردد ترا لطف حق دستگیر
پیاده نمودش در آن انجمن
در آن دشت بنهاد رو بر زمین
رساننده رزق هر مستمند
بحفظ خودت ساز مارا ...
چو صف بر کشیدند ...
بدلشان در آمد ...
بپوزش گشودند لب بر سخن
حجازی ...
ندارد کسی با شما رزم و کین
که باشد ز برکت بما کارساز
درآریم سرها بخدمتگری
... نهانیست ... فروغ

[illegible]
برحمت نهادند زره [illegible]
[illegible]
محوله انکه در این شب تیره
وزان سو بسلمی چو امد خبر
ترسید براو ز کین یهود
[illegible]
[illegible]
مران لمیذ داهی دنا پر سخن
بکفت ای مرا هم چو جان در بدن
بکفتندش انرا که دانی بکو
مرا نیز اکر میل تو باشد کنون
که بندید بر اسبها زود زین
ز اقوام هاشم یقین یکنفر
رسیدند اکر در زمین حرم
ز اقوام و احباب او هر که بود
شجاعان و شیر اوژنان سر بسر
[illegible]

[illegible]
نمودند کوتاه ان قیل و قال
وزان سو هم ان مرد و کرد فراز
[illegible]
چو لاطیه این کفتکوها نمود
کشیدند شمشیرها بهر کین
که داریدا از کینه در سینها
ز رخ مطلب دست بر تیغ برد
یهودان هم اطراف از هر دو تن
تنی چند شد از یهودان دون
چو هفتاد بودند قوم یهود
ولی شیبه بر دو که بی نیاز

در بیان خبردار شدن سلمی و امدن در قفا

[illegible]
پی چاره کار خود چاره جو
شوم اندران ره همه رهنمون
بتازید بیرون ز یثرب زمین
بر کشته در این سفر راه بر
نباشد توان دیدنش یکره
بانجام ان کار رفتند زود
نمودند پی حال عزم سفر
[illegible] چار صد سوار
نشستند بر باد پایان رکاب
بدا از رزم ان قوم بی ناموس ننگ
که کفتی مکر شد هوا لاجورد
رسید اندران وقت سلمی سوار
[illegible]

[illegible]
شدند شراه در ب ماطراف جمع
[illegible]
که رفت از بهر پور نام اورم
که هر یک بیاری پور جوان
چنین داد سلمی بیاران جواب
کذاریم روی سفر بر حجاز
[illegible]
نمودند کفتار سلمی قبول
ز اوس و ز خزرج هم اندر زمان
[illegible]
همان لحظه کردند رو براه
چو باد وزان رو براه حجاز
بجو شیبه میداشت روی نیاز
هیا هوی مردان پرخاشجو
[illegible]
ز شجعان و شیراوژنان [illegible]

[illegible]
تمام بمانید برجای خود
ها دند از سر خیال محال
[illegible]
تراود از ان سینها کینها
بنا ورد پای جلادت فشرد
شدند از پی رزم و کین انجمن
ز شمشیر سوی سفر ره نمود
وزین سو بجز مطلب کر نبود
برادری همی داشت روی نیاز
زما دفع کن شر قوم یهود
[illegible]
روانکشت اینک از این شهرها
شوندش دران ره ز کین یار
[illegible]
بمانند پروانه بر کرد شمع
[illegible]
نباشد توانم که تاب اورم
[illegible]
شدند از پی یادی هم عنان
نشستند بر زین یلان کزین
بسلمی همه یکدل و نیکخواه
[illegible]
بر امد بیکبار از چار سو
[illegible]
تمامی ز دستان یاران چو کرد

جو امد هیاهوی لشکر بکوش
بدانند تا بر سپه کار چیست
وزان سو چو بنمود سلمی نظر
بدید انکه بر مطلب کار تنک
یکی بانک زد بر یهود از غضب
[illegible]
[illegible]
در افتاد لاطیه بر روی خاک
بیکدم از ان مردم بد سیر
پس از ان سوی مطلب امد دو
مراد نیز شمشیر بران بدست
کشود ان پی منع کردن زبان
که ایمرد دهرو که کاین زمان
نباشد چو از داختر بهتری
نباشد بکفتارم اصلا خلاف
کنون خواهم او را اکر از طرف
ز لطف خدا هستم امیدوار
جو از مطلب سلمی اینسان شنفت
ولیکن ز بهر چه در اذن دو
مرا شرط با هاشم نامدار
پس از ان بفرزند او در دو
اکر دارد ت دل تمنای ان
من ناتوانم ره صبر پیش
از اینجا به یثرب کذاریم رو
بمادر بکفت ای مرا همچو جان
دلم از خلاف تو ترسان بود
کرم اذن بخشی بهمراه عم
چو مادر شنید این سخن از پسر
کران کرچه بر جان بود دوریت
بحفظ خدا این زمان شادمان
چنان دان که در بوته اشتیاق
وزان بعد با حالتی سوکوار
که ای نامور مرد نیکو کلان
ولیکن ببایست در حفظ ان
که باشد مناسب بشانش درست

یهودان نهادند جوش و خروش
بران رزم چون خیل سردار کیست
بر و کشت معلوم در دم خبر
شده از یهودان بمیدان جنک
که این رزم را چیست اسباب سبب
[illegible]
ز دست دلیل حاملی یاد [illegible]
بصد حسرت و درد امد هلاک
نماندند بر جا نشان واثر
نهادند ان خیل بر جو اش جو
ستاده بمیدان چنان شیر مست
نکهداشت جنک او را ز اعیان
بفرزند من کشته هم عنان
[illegible]
منم مطلب پور عبد مناف
برو بر فرازیم شرف بر شرف
که کردد ز هر باب او شهریار
جواب سخن این چنین باز کفت
بیاورد دی ای نامور باز کو
چنین شد ز باب ولد بر قرار
بکفت ای کرامی پسر باز کو
که کردی با عمام خود همعنان
بکیرم بنا چار در کار خویش
هر انرا که خواهد دلت باز کو
بهر رنج و غم یار و همراهان
ولیکن تمنای دل ان بود
کذارم براه تمنا قدم
کشیدش چو جان کرامی ببر
بسوز دل از داغ مهجوریت
برو همره عم خود کامران
بسوزد دل مادرت از فراق
وداع پسر کرد و بکریست زار
کرامی در درج عبد مناف
بکوشی چو از خویشتن جسم و جان
نکیری مرا نامرا سهل و سست

ستادند برجای خود بر سپر
بدانند تا بر چه دارند رو
بدانست احوال قوم یهود
چو او یکتن از انها ز هفتاد بیش
مراین بی نظامی شمار از چیست
[illegible]
در ایدم که حق داد [illegible]
سواران سلمی همه انکاه زود
بدانسان که یکتن از ان قوم دون
برهنه بکف تیغها سر بسر
چو سلمی چنان دید احوال کار
سوی مطلب کرد انکاه رو
کجا خواهی او را بری از وطن
بدو کفت انشهریار حرم
برادرم را هاشم نامور
بر او مهربانتر دلم از تمامات
امر را همه پیشوائی کند
که اهلا و سهلا ای مبارک قدم
زما در ببایست در نصیحت
که فرزند اکر باد یزدان بمن
کنون شرطها را ندادیم کار
کنون همره عمو الاتبار
وکر دارد ت دل تمنا که باز
چو شیبه زمادر سخنها شنود
پرستار و غمخوار جان پرورم
که بر در که حق بجای پدر
وکرنه به یثرب کر باره باز
شدش اشک حسرت ز مژکان روان
ولی داده ام با خود اینسان قرار
ولیکن نباشی فراموش کار
چو هجرت بخاطر شود زود زود
پس از ان سوی مطلب برد رو
امانت که بسپرد هاشم بمن
چو هنکام تزویج اید برو
ز انجاب قوم عرب دختری

که معلوم کردد از انها خبر
بصلح اند یا رزم را راه جو
ز احوال [illegible]
ره رزم ناچار دارد به پیش
در این وقت این جنک از بهر کیست
که ای دشمن حق سک بد سیر
تو خواهی سلامت ببی سربسر
نهادند شمشیر کین بر یهود
سلامت نرفت انمیانه برون
کرفتند اطراف ان نامور
بفرزند تو هستم ار کار زار
زبان برکشود از پی کفتکو
بیان ساز مکنون حالت بمن
که نامور بانوی محترم
مرا این نو نهال برادر پسر
که او باعث عزت و فخر ماست
بزرکی بفضل خدائی کند
ز حق باشد تاج زرین بسرم
پس از ان بسوی سفر راه جست
نسازد جدا از من این مؤتمن
در این کار باشد ترا اختیار
بکن رفتن مکه را اختیار
شوی مادر خویش را دلنواز
ز چشم اشک خونین بر خ برکشود
زمانی بد رساعی مادرم
برادم بی خدمت [illegible]
کنم روی رجعت ز ملک حجاز
بکفتا ای قرار دل ناتوان
که میل تو بر خود کنم اختیار
ز مادر بهر حالتی یاد ار
تسلی شود از خبر دل مکر
بیامد از این باب در کفتکو
سپارم ترا اندر این انجمن
بخواهی پر بچهره [illegible]
که مظنون نباشد از ان بهتری

بودکا یهودیتر طبابت

سزد مومنین را قرین مومنان

چو بشنید او مطلب سحر

بیانخ بکفتش کرای مؤتمن

در بیان تولد جناب عبد الله پدر حضرت رسول صلی الله علیه و آله

[illegible]

بدبسانے مادر مالک داد
بودن فتاد بد در اصل
چو امد یهودان دران روزگار
همان سان خون بود الوده یار
بود از علامات قرب ظهور
از ان جبه خون زمون بامکار
کتد بع بجیل نوه یهود
بهر فوج رواورد بهر جهل
زبهر خبر سوی مکه روان
غرض بر عناد یهودان درود
شد دیگر یوسف نا خوان بر بن
ز بهایا پای ولدها برو
مرادان شد ندش بیر ها جات
یکی روزان سرور محترم
که کرده بر بخشدش داد کو
بانجام و نذر و قرار نخست
بکایک طلب کرد اولاد خویش
کرای نونهالان باغ پدر
مراهمچو جانید اندر بدن
مرا انرا که خاری خلد در بدن
چو در چند سال ازجهان بیش اوی
بقربان راه حق در زمان
مرا اندران نذر ردداین زمان
نکند ند بر جانب هم نظر
بکفتای همین سرور نامور
یکایک تراعبد و فرمان بریم
نشاید تخلف ز فرمان رب
صبوری نمائیم بر جور شما
دران وقت او یازده بد بسال
بسند بد و بکر زیب کفتکو
بکفتا شمارا چه باشد سخن
که هستیم راضی بکردار تو
اکر سر نمائی ز هر یک جدا
کز تو نیق یابید از کردکار
که خیر است امر خدا بیکمان

رنوار حبس بدر یا نهاد
وزین باب شد خواطر خبر
زنی یک جنبه بدیار کار
نجاسانه در و نکا دراز
ازان تازه دین داران یار نور
زچشم یهودان روان کشت خون
رسالت تمثیر خواهد نمود
بهر جنل ده کیر دا زجنک تیک
نمودند جاسوس اندر زمان
جو عبدالله امد بملک وجود
ستم دید عبدالله از قوم بیش

حون نور یک امد بپس
که نزدیک شد نور حضرت ظهور
دو وقت شهادت برابان تن
نوشته بداند در کتابان چنین
قصار استبد بهر و رد کار
که طی شد براین نور این راه دور
بسا خون که از تیغ بهر زد خاک
دنان کودکان می نمانداسیر
که کراو تولد نموده کنون
نمودند اغاز حیات کری
غرض تا بر امد بر این چند سال

در بیان حکایت قربانی حضرت عبد الله

مکان داشت اندر کار حرم — کر امد بیا دتر ازان نذر باز
یکی را بقربان کند دو سر — چو بشمرد اولاد خود از نهان
مصمم بقربانی امد درست — دران شب یکی مجلس اورد با
نشانید هر یازده را به پیش — پس از چیدن سفره اورد دو
کرامی تذ روان نو بال و پر — شمارا سراسر بود این بقین
نکو بم جز اندر محبت سخن — بچشم ار دو دکرد از روزگار
مراهم چو شمشیر باشد بتن — ولی حق یزدان بمن بیشتر
مراشر جاشد با خدا این چنین — که کر حق بخشد مراده پسر
یکی را بکشتن شوم همعنان — خدا داده اکنون شمارا بمن
پی چاره سازی بدحرفی بیان — شنیدند از باب چون این خطاب
نکفتند اصلا جواب پدر — بنا کاه عبد الله نامدار
بود لختیار بهر بباب بیشتر — تمامی بامرت سر افکنده ایم
فدای و رضای تو می نکذیم — بود امر حق ادجب از مهر ما
باید محبت بعصیان سبب — مطیعیم حکم ترا سربسر
رضاییم بر امر پدر در دکار — بکن انچه تکلیف بینی بخویش
که شد باپدر اینچنین در مقال — چو بشنید باب از پسر این جواب
شدش منقلب حال از کفت او — زمانی چو بکریست بر حال شان
در این باب ای نور چشمان من — چو بر دیکران کرد اینسان خطاب
قبول است کفتار و رفتار تو — هر انرا که باشد رضایت بدن
رضا از تو دارم دام چند — چو بشنید از ان هم اینسان سخن
نه بینید بداندر این روزکار — جوان بخت باشید و هشیار دل
کیر انباشد بدی اندران — خداوند بر خلق خود خیر خواه

دل کاهنان شد از ان تاب و تب
بدل شد بنزدیکی ان راه دور
ازان جبه پوشیده بود بن بدن
که چون خون تازه بجوشید ازین
بجوشید خون اندران روزکار
بزودی ازاین بس نماید ظهور
نبی نوجوانان کسار دهلال
جوانان بزنجیر کین دستگیر
شود بهر اخبار شان رهنمون
با طفای ان نور پیغمبری
نمودش عطا داور ذوالجلال
کرفتند اطرافش از چار سو
که ضرب المثل شد از ان دردمان
که خود کرد بر درک کارساز
بدیدش بود یازده بیکمان
مکان کرد خود اندران خوفزاد
باولاد خود اندرین کفتکو
که در دل مرا مهر باشد یقین
مرا جسم کرده ازان کرد تار
نه مهر شما هابود سربسر
یکی را ببرم ز شمشیر سر
چکوئید هر یک دراین ره سخن
یکیرا بجنید لب بر جواب
بر انداختان پرده از روی کار
ترا اختیار است و ما بنده ایم
نظر می نبایست بر چهر ما
نمردند داریم اندر نظر
که ما سر بتسلیم داریم پیش
که بر کفت اندر طریق صواب
سوی دیکران کرد از نو نظر
یکایک بکفتند اندر جواب
تمامی رضائیم از جان بر ان
دعا کرد در حق ان انجمن
نکردید از امر پیمان کسل
دو بود سرور بابدن شاه

ازایشت

در رود

کنون در نمانید برجا تنها
بپاشید امشب بکاشانها
بگوئید با مادران این خبر
کشند بر شما گوش [illegible]

بشوئید مادر یکی را بدن
بپوشند [illegible] تن
نمایند در چشمها سرفراز
[illegible]

زبهر وداع اندر آن [illegible]
و وای که وصلش نباشد دگر
بگفت این و برخواست آن سرفراز
[illegible]

[illegible]

دلا یکزمان گوش را پیشه کن
بفکرت بر این حال اندیشه کن
بگوئیم عنان سخن باز گیر
که در سینه شد [illegible] جایگیر

د سوی جگر چشمه شد خون روان
برخ گشت سیلاب اشک روان
شنیدند چون باب کهف [illegible]
[illegible]

که فردا بقرعه کم ابتدا
هر آنرا که آید قبول از خدا
بقربانی حق [illegible]
[illegible] پیکرش

معین شد [illegible]
گرامی شود در میان [illegible]
[illegible] شاید افتد بخاک
[illegible] هلاک

نه خوفی ز دشمن [illegible]
نه از غربت و بیکسی و تعب
نه بیمی ز غارت نه زنجیر جمع
نه ترس از اسیری نه منع از رجوع

از آن یک بحر مرد و زن سربسر
در افتاده در جسم و جانشان شرر
که آنگونه تا صبح با ناله و آه
نشستند با حالی زار و تباه

در اینجا یکی دم بکن [illegible]
نظر کن باحوال اهل ولا
که از اهل بیت رسول امین
چه بد حال [illegible]

[illegible]

نه عباس باشد نه اکبر بجا
بیفتند [illegible]
[illegible]
همه کشته گردند در کربلا
ز اعوان و انصار و یاران کس
نماند یکی زنده [illegible]

[illegible]
پس از نهب غارت برآرند دست
نمایند اسیر ستم [illegible]

بعید از غل [illegible]
[illegible]
بماند بجا از تمامی یکی
بگفتم ز احوالشان اندکی

[illegible]
بیفتند در بوته ابتلا
نداند کسی بیکران حالشان
محالست تقریر احوالشان

شنیدند چون [illegible]
چه کردند یاران در دشت کین
نمودند در گریه و ناله [illegible]
ز چشم اشکباران [illegible]

غرض [illegible]
گرفتند [illegible]
همانگونه تا صبح با رنج و درد
کشیدند از سوز دل آه سرد

در آن شب نخفتند جمله یکی
نیاسود از گریه کس اندکی
برون آمد از خانه آن مقتدا
بیفکند بر دوش [illegible]

بر آن حال تا آن شب تیره گون
[illegible]
گرفته یکی تیر خنجر بدست
روان گشت در راه آن حق پرست

[illegible]
همانگشتر ز نوح آن سرفراز
برفتند یک یک ز خانه برون
بنزد پدر سر بسر رهنمون

پس انگه یکایک [illegible]
طلب کرد [illegible]
یکایک رسیدند نزد پدر
بجا ماند عبدالله نامور

[illegible]
مرتب بر اندام [illegible]
چو دید آنچنان آن شه محترم
چو او در سرا [illegible]

که آن یک بیامد [illegible]
[illegible]
[illegible] گریه چو ابر بهار
رهائی نسازد [illegible]

[illegible] اندر بر مادرش
گرفته چو جان مادرش در برش
دلش آگاهی بود اندر آن
که سازد روان همره دیگران

[illegible]
نیارد گذارد قدم بیشتر
چو دید آنچنان آن شه نامور
زما در گرفت آن گرامی پسر

[illegible]
نباشد کسی در میان غیر از آن
بشد مانع [illegible]
بگردش روان همره این زمان

[illegible]
نگهداشت [illegible]
همی خواست کاید ز خانه برون
مگر بهتر قربان شود رهنمون

در آن حال [illegible]
در انداخت در دامن باب دست
در آن حال عبدالله نامور
بتسکین مادر [illegible]

[illegible]
ز سمت دگر باب باز و گشاد
مرا باز نه تا جناب پدر
گر خواهد اگر سازدم [illegible]

[illegible]
ز رفتن مشو مانع این دم
دگر بود ره حق نگشتم قبول
برت باز گردم غمین و ملول

[illegible]
شوم در دو عالم از آن سرفراز
چو این حال را مادرش بنگرید
بزد دست پیراهن خود درید
بشوهر چنین گفت کای نامور
نگردد گر این کار زحق تو دگر

چگو

چگونه نداری ازین کار باک
که خون پسر بود بهر تو پاک
دل از محبت نباشد مگر
که بهر خودت سوز جسم پسر

وگر کرد خواهی یقین اینچنین
نگهدار دست تعدی ازین
که این یک بود کودکی خردسال
ندارد دلش تاب این احتمال

بدادش از این نور در احترام
که باشد بر اهل یزدان کرام
هم آخر که دید آنکه آن سرفراز
نگه می ندارد از آن دست باز

بعبدالله او در او انزمان
ببر در گرفتش چو شیر دمان
بنالید کای بیک فرخنده پی
نجوئی شود کاش این کار طی

[illegible]
[illegible]
[illegible] کاش مادر مرا
که تا می ندیدم چنین ماجرا

نگه دید تا از چشم پنهان
نهان می شدم من ز خلق جهان
[illegible]
نباشد امید نظر دیگرم

بگفت این و مانند ابر بهار
بگرید مرحالت خویش زار
پدر چون ز مادر شنید این سخن
شدش دور تاب و توان از بدن

شدش زعفرانی رخ ارغوان
نمود آشکارا چو بیمار تن
برآمد ز جانش یکی آه سرد
ز رفتار استاد پایش ز درد

پس آنگاه آن بنده خاص رب
بیاد ز گفتار بگشود لب
که ای ناتوان مادر مهربان
بحل تا که کردم در این ره روان

بهمراه باب فرخنده پی
بفرمان ربی نمائیم طی
بقربانی او حق نمودم قبول
زهی شادکامی نباشم ملول

سعادت در آن وقت باشد قرین
که کردم قبول جهان آفرین
هزاران مرا جان و پیکر فدا
بامر قبول و رضای خدا

وگر دیگری را نماید قبول
دگر باره ایم [illegible] ملول
بگفت این و با باب از آن مکان
همانم سوی کعبه آمد روان

تمام قریش از صغیر و کبیر
[illegible] جایگیر
چو دیدند عبدالله آمد براه
بقد همچو سرو و برخ همچو ماه

برآمد بیکبار شور و فغان
از آن مردمان تا بهفت آسمان
ولی شادی کافران [illegible]
بامید اطفای آن نور بود

که شاید شود نور حق منطفی
چراغ هدایت بیابد خفی
[illegible] از این حال دیگر
که نور خدا می شود بیشتر

کسی را نباشد بر این ره توان
که سازد بافواه اطفای آن
پس آنگاه آن سرو حق پرست
گرفته یکی تیز خنجر بدست

که مرد از دمش موج میزد چو خون
در آن حال بر قرعه شد رهنمون
بگفت ای خداوند بیت الحرام
خداوند رکن و خدای مقام

خداوند زمزم خدای صفا
خداوند مشعر خدای منا
توئی آفریننده ماه و مهر
پدیدآور عرش و فرش سپهر

[illegible]
نگهدار از زلت و جرم که
پناهی تو بر ضعیف و قوی
دلیل بهر صوری و معنوی

تو دانی [illegible]
بمحض ارادت بصدق درست
ز خورد و بزرگ آنچه دانی [illegible]
کنون حاضرند اندرین انجمن

همانسان که شد در دنیا قرار
مرا زانکه خواهی بکن اختیار
الهی اگر حکمت اقتضا
کند بر بزرگان بنا بر قضا

[illegible]
بود صبرشان در بلا بیشتر
بخوردان نکوتر نماید کرم
نباشد جز این حاجت دیگرم

پس آنگه بهر تیر بنوشت باز
یکی نام آن سرو سرفراز
ز اولاد و احفاد خود سر بسر
که بر قرعه رو آورد [illegible]

وزان بعد آن تیرها را تمام
بهم کرد مخلوط آن نیک نام
بهمراه اولاد خود در حرم
فرستاد آن سید محترم

بهمراهی یکی از خادمان
فرستادشان در حرم [illegible]
که او نیز در کعبه [illegible]
مگر قرعه انجام یابد از او

بگیرد یکی را از آن تیرها
بخواند از آن نام نخچیرها
هر آنرا که بنبشت است بر تیر نام
برون آورد خادم از آن مقام

چو شد داخل کعبه آن مرد [illegible]
فغان در گرفتند اهل حجاز
ز خورد و بزرگ و زن و پیر و جوان
کشیدند یکبار از دل فغان

چو دیدند آن مادران پر حزن
نهادند زاری کنان بر زمین
روان کرده از چشم سیل [illegible]
نهاده ز بیطاقتی سر نگون

بکف خنجر [illegible]
بدرگاه حق دوست روی نیاز
روانش برخسار از چشم آب
ستاده بپا لیک با اضطراب

ز بیطاقتی گر نبادی بجا
بزور و یقین باز گشتی بپا
همی گفت کای داور کارساز
[illegible] در دست باز

بدانیم تا اندرین روزگار
کدامین ترا میشود اختیار
ز هر سو خلایق هم از بیش و کم
فکنده نظرها بباب حرم

که تا بر چه تقدیر گیرد قرار
کرا حق بقربان کند اختیار
کرا قسمت [illegible] اندرین
که باشد قبول جهان آفرین

بدیدند ناگاه مردم تمام
که خادم برون هشت از کعبه گام
بکف دست عبدالله نامور
کشیده [illegible] ببالای سر

بگفتا که ای شمع آل نزار
جدا این پسر را نمود اختیار
بکش یا ببخش آنچه خواهد دلت
[illegible]

بگفت این [illegible]
شدش بر جناب پدر رهنمون
نمودند مردم تمامی نظر
بدیدند عبدالله نامور

بو ... [illegible]
چو از خانه زاد بدیده ...
بر امد تمامی زکعبه برون
خصوصا ابو طالب نامور
نکردن براورد دستش ...
بگفتا ای مرا همچو جان در بدن
[illegible]
که این دم ز تن ...
همی گفت و بارید از چشم آب
نظر کرد بر چرخ نیلوفری
[illegible]
بو ... که در کعبه قرب دو
نبودش گرفتار دشمن عیال
ندیده هنوزش بدن پر ز خون
بیفتاد بیهوش بر روی خاک
باحوال قربانیان و بلا
علی اکبر نوجوان ...
ز یکیمت قاسم بدن پایمال
نه باقی ز یاران برو یکنفر
[illegible]
[illegible]
غرض شیبه چون از غش امد ...
دریده گریبان و بر سر زنان
ولی باز برخواست از جای خویش
[illegible]
که مانع شوندش ازان کارها
ز هر دوستی مهربان ...
بدامن ابو طالبش دست بند
رها ساز او و مرا کن فدا
[illegible]
هر انرا که این قرعه امد بنام
... مردن قوم ...
که در کار باید شدن ...
چو راضی شد انسرور پاک ...
[illegible]

نبود از کعبه شد بی ...
شد ... دیکار کی صبر ...
رفتند ... خون
[illegible]
[illegible]
فدی تو باد امر اجازه تو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بندد یکه خود کردید روزگار
[illegible]
نه خصمیکه با او نماید قتال
نه افتاده تن بر زمین وارگون
بدانسانکه گفتی مکر شد هلاک
قتیلان میدان کرب و بلا
بخون غرق غلطان ...
نتاده ز بیداد قوم ضلال
... پیکر یکنفر مانده سر
ز تاب عطش پیکرش منکمش
چنان بود احوال شاه شهید
رسیدش خروش خلایق بگوش
[illegible]
گرفتش سر و دست او ...
بزد سر ... تیغ یقین
بگیرند از دستش ان سرفراز
که ... جانست ...
[illegible]
که هستم رضا بر قضای خدا
که او راسر از تن جدا ...
... بباید ...
زبان برگشودند از هر کنار
بکن بار دیگر سوی قرعه رو
بزد باز در قرعه امد چنین
... ناتوم عرب

ولی زرد گون عارض ارغوان
[illegible]
خال برادر تمامی ...
برادر برادرکان ...
جبین برادر ببوسید زار
[illegible]
بدین نور اثار لطف خدا
[illegible]
دلا یکدم این جا بفکرت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو اندر وصیت پسر ...
[illegible]
[illegible]
بو تنیکه ان شاه تشنه جگر
[illegible]
علی اصغر شیرخوارش ز تیر
عیالش ز دنبال بر سر زنان
[illegible]
خدا بود اگر بر احوال او
نظر کرد بر حالت مادرش
مران مرد مردانه انها بدید
نشد اختلالش بعزم درست
[illegible]
[illegible]
ولی تا بامر خدا کار ...
[illegible]
برادر بجا باشد ...
بیا تیغ بر کف ...
عبث می ندارم ازین کار دست
همان تیر از دیگران تیزتر
ببین کاندرین بار پروردگار
که بر نام عبدالله ان قرعه زد
کنون بسته شد راه ... گفتگو

بسوی پدر لرزلرزان دوان
بیفتاد بر حال و بیهوش ...
ز تاب محبت برخ اشکبار
بدانسانکه کس ...
بنالید با حالتی سوکوار
که شد نور دو دیده ...
[illegible]
ترا منزل و ما بدنیا درون
... برحال دل زار باید گریست
که میخواست قربان نماید پسر
ز فرزند دلبند چون دست ...
نه از تشنه کامی ...
باو گفت ...
که خالی شد ...
بکرب و بلا کن بفکرت نظر
[illegible]
جدا غرقه خون پیکر اطهرش
... شهید صغیر
گرفتاد بیداد ان ناکسان
نکندی ندیدی ...
[illegible]
[illegible]
خروش خلایق ز هر سو شنید
نگردید ...
گرفتند بازوش از هر کنار
[illegible]
[illegible]
براز ندکانی ازین پس ...
نیفتم نباشد مرا هیچ باک
که باشد خلاف خدا اندر ...
همین دم ببرم سرش ...
[illegible]
[illegible]
در امد بفرموده کارساز
بنا بد بگفتار او ...

که ... جگر ...
... خواهید
... چنین ...
[illegible]
بدیدند کان سرو ...
در ان حال گریان ...
برای مناجات ...
خطاب امد از درگه کبریا
ولی بنده خویش را امتحان
رساند دم خنجرش بر گلو
برهنه نموده همه پا و سر
بزورش گرفتند دست و کمر
جوان نامور دید این گونه کار
که مغلوب این قوم هستم کنون
در اندم یکی ...
که بر نام عبدالله و اشتران
هر انرا که خواهد از انها خدا
ازین راه بایست او ...
بهرسان که بود از جناب پدر
گرفتش ببر همچو جان مادرش
همه ... از صغیر و کبیر
خصوصا ابو طالب نامدار
غرض روز دیگر چو امد عیان
خلایق بجستند یکسر زجا
بدیدند سالار بیت الحرام
بانواع زینت تن اراسته
نمودند اول طواف حرم
چو جمعیت خلق شد منعقد
کشیدند انکه ده اشتر بپیش
ده اشتر فزودند بر اشتران
بگفتا ای خداوند پوزش پذیر
چو ان قرعه امد دگرره برون
براورد بر درگه بی نیاز
ببخشای و کن دور از ما بلا
دگر باره ان قرعه چون ...

که فرمان ...
... دستش ... خنجر کشید
بنالید و بگریست ...
که ... کار ...
سر خواب ...
گشودند از یکدگر بال و پر
کیارب ببخشای بر حال او
سرافیل و جبریل میکال ما
نمودم که صبرش شود ز ان عیان
که دستش گرفتند ز چار سو
گرفته بکف تیغها و سپر
کشیدند از زیر دستش پسر
... دو جانب ...
کشیدندش از زیر دست ...
به پیش اندر اورد و بگشود ...
یکی قرعه از نو بیفکن در ان
براه خدا کن در اندم فدا
که ... شایان و راهی نکو
گرفتند عبدالله نامور
نشانیدش ... در برش

بگفت این ...
... ان قوم عرب ...
... سرو پا ... شیون زنان
همه ... ان قوم باز
رسانیده خنجر به پیش گلو
سرافیل و جبریل روی نیاز
ببین حالت او ما در پدر
که من عالم بر همه هست ...
غرض اندران دم که ان نامور
زخویشان ان خسته دل مادرش
گرفتند اطراف ان نامدار
که هرگز نخواهیم ... باز
که یارب تو اگاهی از حال من
توئی حاکم ای داور بی نیاز
که بد عکره نام و عامر پدر
پس ادان نظر کن به پروردگار
ز هر سو گشودند مردم زبان
غرض در میان شد بد انسان قرار
ببردندش از نزد در خانه باز
بگفت ای مرا همچو جان در بدن

بد بانگ او در دو دستش ...
ستادند اطرافش از هر طرف
بسوی اقارب بیامد دوان
گرفتند اطراف ان سرفراز
که نا دو دو ساز ... سرانجام او
نمودند ... بی نیاز
برخ ... ز رحمت بکن باز در
بحق ... بخشنده ...
ز خنجر از و خواست برید سر
دویدند ده مرد اندر برش
کشیدند بازوش از هر کنار
که برگشتی او سوی کارساز
ز گریه ... زنان ...
در حکم اندر میان ساز باز
باصلاح کار امد او در سر
کرا از میان میکند اختیار
که باشد صواب انچه امد بیان
که تا حق نماید کدام اختیار
گرفتند ... ز نو کارساز
چه کردم اگر دید ... کشته من
ز شادی بگردش شده ...
ز بس شادمانی ...

در بیان انجام کار عبدالله و اتمام قربانی آنحضرت

رخ مهر بر این بلند اسمان
زنو فتنه خفته امد بپا
به پیش مقام اندر اورد گام
زخوبی بدانسان کرد ...
ستادند انکه بجا محترم
ز هر سو خلایق ز فرق ...
مقابل بان قرة العین خویش
زدندش ز نو قرعه اندر میان
خطابخش روزی ده ...
بعبدالله از تازه شد رهنمون
دگر باره از عجز دست نیاز
برون ارا زبوته ابتلا
بعبدالله امد قبول از خدا

کواکب نهان ... بام سپهر
که گردد عیان امر پروردگار
بهمراه عبدالله نامور
معطر نموده سر و گیسوان
وزان پس بقربانان کامران
بفرمان ان سرو سرفراز
چو شد قرعه اندر میان ...
براورد ان سرو سرفراز
ز رحمت توای پاک پروردگار
چو دیدند ان ... سرفراز مرد
بگفت ای خداوند جان افرین
... ای خدای جلیل
ده اشتر دگر باره افزود باد

جهان گشت روشن ز رخسار مهر
ببینند از انحال انجام کار
مقطع لباسش ز پا تا بسر
بهمراهی باب گشته روان
نمودند حاضر همه اشتران
بناشد بر ان قرعه از تازه بار
برامد زنو نام ان سرفراز
بدرگاه دادار روی نیاز
از اینها یکی را بکن اختیار
ده اشتر بر این نیز افزوده گرد
تو اگاهی از حالت ان ولی
همانسانکه برداشتی از خلیل
بر انها که بود ان سرفراز

مکث آمد و ندمت بحرلو
شده نوحه گر از غمش مادرش
جوان قرعه آمد دگر ره بر او
بگفتا ای بد ماندگان در سنگر
ترا حکم باید بود بیکان
مگردان مرا از کرم ناامید
شنیده ز گوینده کان خبر
جوان قرعه آمد بنامش در
پی قتلش از نو بجا خواستند
که ناگاه مردان قوم عرب
[illegible]
[illegible]
که از نو یکی قرعه ای به هش
اگر بر شتر قرعه آمد برون
بکف با شدت خنجر اکنون
بیفزود بر اشتران ده ز نو
چو دید آنچنان اشتر با کراد
[illegible]
کشید از میان خنجر اکنون
بکف سر بکودکان تیز جولان
تو دانی که اطفال از نزد حق
شفیع آوردیم اکنون ترا
ده اشتر فزایی بر آنها دگر
دگر نام عبدالله آمد دگر
غرض با هزاران فسون و فنون
بدانگونه تا اشتران اعداد
چو شیبه چنان دید او رند
بکرم برآمد ز مردم خروش
که عبدالله ... باب
[illegible]
بتوفیق حق دارم صبر دل
که بر بهتر با دانا باشد توان
بتاخیر افتد از آن باب کار
که کمتر آید ترا در نظر
[illegible]

خداوند ز بیم و خود ز فغان
چو ... کرد بیدرد و دادبر
[illegible]
[illegible]
کبیر آمد و نباشد آذان
[illegible]
که گفتند این داستان سر بسر
همی خواست تا دیدنش ...
دو دستش بهم بست و خنجر کشید
ز بهر شفاعت گشودند لب
[illegible]
ز چشم پر آب و ز دل ...
وزان بنگری صورت کار خوبش
بمقصود خود می شوی ... هنوز
بر ... بر این خاک خون
[illegible]
د تو ... ندر ایستاد
که چون ... اندرین سرزمین
که ریزد ز چشمش ناچار خون
تمامی ز چشم ... اشکبار
[illegible]
که کوته کنی دست ازین ماجرا
پسندد مگر داور دادگر
براه تخلف نیارد ...
کشیدندش از ...
ز افزودن آمد عدد تا نود
ببازوی آن توکل حق پرست
دل مردمان زار او در جوش
نمود از ... بد ...
که گشته چنین در ازل ...
نکردم ز عهد تو پیمان گسل
... براشود تو ...
شود ... دگر بار
ازان ...
[illegible]

ابن ز همه مردمان سر بسر
بکن آنچه دانی در این صلح
بیفزود بر اشتران ده بفر
[illegible]
مرا گر که خواهی بکن اختیار
چو افکندند قرعه را نیز باز
[illegible]
بخنجر کشد خنجرش در زمان
بعزم صحیح و بقصد درست
[illegible]
که ای صاحب ... سر ...
[illegible]
ده اشتر فزایی بر آنها تو
دگر شد عبدالله ابن قرعه باز
غرض دفعه دیگران نیک مرد
ولی چون بر آن قرعه شد همچنون
بگفتای صنادید قوم عرب
بکشت ... و بشاند او را بجا
که ناگاه زنهای آن سرزمین
که ای سید و سرور محترم
نیالوده دامن بعصیان تن
همی قرعه را باز از تازه رو
اگر شد قبول جهان آفرین
ندان کس ... سخن رو کند
که شاید بمطلوب از آن سرفراز
همانگونه چون قرعه شد کارتان
کشیدش ز بهر شهادت ...
ز هر سو برآمد از آن مردمان
که ای باب فرخنده کامکار
همین دم جدا کن ز پیکر سرو
ولیکن ببندم کنون دست و پا
همان به باشد چو رویش ...
ز خود جمع ...
دگر آنکه بر ما در زار من
که گر چون ببیند برما دوش

بود از همه خلق محبوب تر
عیان ساز بر خاطر تو فلاح
که بر قرعه او دگر باره سر
منم عاصی و خاطی روزگار
نباشد کبیرا توان فراز
همان نام عبدالله آمد فراز
[illegible]
بخاک افکند پیکرش بی درنگ
نشد هیچ عزمش در آن کار سست
[illegible]
[illegible]
پسندند کار تو کار آنگهان
ز نو کردی این قرعه را پس دو
زبان هیچ ندارم از آن دراز
[illegible]
ز تو نام عبدالله آمد برون
نبایست سر تافت از امر رب
ببستش از آن ریسمان دست و پا
گرفتند اطراف آن پاک دین
همین پیشوای دیار حرم
پسند ز خدا و ندا ...
مگر کردی از این سبب راه جو
نریزد عبث خون این ...
نماند شفاعت تکاپو کند
شود دست امیدواری دراز
ز عبدالله آمد برون نام باز
که برد سر از جسم فرزند خویش
ز بیطاقتی آه زار و فغان
ز تاخیر امر خدا شرم داد
که خود زیر تیغ تو سر آورم
ببوسان زخم آنجابان بجا
محبت بود در میان راه جو
مبادا که آلوده گردد بخود
که گردد از این پس عزادار من
نماند غمش را بجز یاد دوش

بدانم پس از این باندک زمان
بخود راه اندوه بندی درست
ازین گفتگو آب در چشم باب
پس آنکه بنیروی عزم و یقین
ببریدش دم کارد پیش گلو
زدندش لبی بوسه بر دست و پا
که آیند نعمه هر قرعه او بنام
غرض دفعه دیگران نیک ...
ز شادی بشد شور شی در میان
دویدند نزدیک در شادمان
چو شیبه نظر کرد آن داستان
که بد قرعه بر نام او چند بار
پس آنگه دو کرت ...
خدا از شما کرد قربان قبول
رسول خدا صد درود بر صفا
[illegible]
[illegible]
بعبدالله او پدر و مادرش
بعد ... سوی خانه روان
پی تهنیت هر یک از سروران
چنین آمد این داستان در خبر
بود ز آنکه بد بر دل مادرش
[illegible]
بخیرش مکن عاقبت امر و کار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طعامی بر این کار ترتیب داد
فرستاد در خانه شیبه زود
شنید ... اندران ابتلا
بشکر چنان ...

ازین غم نباید وداع جهان
نگردد اندت سختی کار سست
روان شد چو خوناب بر آفتاب
نهادش رخ ناسود بر زمین
همی خواست تیغ از آن حلق
کزین پس یکی دم تامل نما
برآید شود حجت حق تمام
ابا صد شتر قرعه تجدید کرد
که بر نام اشتر با آمد عیان
گرفتند عبدالله از دستشان
بر آن قوم بگشود از نو زبان
بنام شتر پاک شد آشکار
بنام شتر قرعه شد کارساز
نباشید زین پس از این ره ملول
حبیب خدا حضرت مصطفی
که گردید این منادی بامر خدا
نمودند بر آن امیر عرب
گرفتش چو جان تنگ اندر برش
ببردندش از آن مکان در زمان
بمنزل شدندش پیاپی روان
که نقشش زدا از خاطر نگر سر
بتو ریکه می بود اندر سرش
ز الطاف خدا هر یک از خاص و عام

دگر ...
بفرمان بری باش ثابت قدم
[illegible]
از او بست محکم بهم دست و پا
بزد کارد ... پیش تمام
بنام وی صد شتر قرعه باز
بیاریم دیگر بلب گفتگو
درین دفعه چون قرعه شد وا نمود
بیفتاد اندر میان غلغله
نمودند بر ... باز لب
که انصاف نبود براین داوری
گذاریم آن چند کرت ز دست
در آندم منادی ندا دون حرم
[illegible]
ازین باب شد صد شتر ...
در افتاد شادی چنان در میان
که بار دگر او را فضل حق
ببوسید و از شادمانی گریست
شد این داستان منتشر ...
کبیر اگر این باب غم برفزود
الهی بجا لیکن آن سرفراز
باندم که گردان منادی ندا
ز راحتی ... این خدمت ...

همی سر بتسلیم و حکم قضا
[illegible]
بدانسان که بر چرخ بر زد علم
ببالین نمودش ... قتل جا
ز بهر شفاعت ...
ببندند شاید شود چاره ساز
بداریم دست شفاعت از او
بنام شتر صورت قرعه بود
نمودند پیر و جوان هلهله
ستودند او را بطرز ادب
که سازیم بر این قرعه دوا ...
بگیریم این بار آخر بشست
ندا داد ای سید محترم
رسول ... شفیع شما
دیت بر یکی مرد در روزگار
که وصفش نیاید ...
[illegible]
که دادش خداوند از تازه ...
بمدحش ز هر سو گشودند لب
بدی کاهنان و گروه یهود
بهنگام قتل پسر داشت باز
قبول و رضا را بامر خدا
پذیرا شو اندر بلای رسول
[illegible]
خود از رحمت شوهر و دادرس

در بیان [illegible]

زگفتار ... دلان ...
بیامد بعبدالله از آن ضرر
حسدشان از آن بر حسد بر فزود
شود مختفی نور پیغمبری
فکندند از هر طرف دام کین
نیاد ... بر جا نشستن خوش
وزان کرد مخلوط زهری زیان
که اینست بهر شما یادبود
خدا گو شما دور گردان بلا
بپختیم و دادیم بر خاص و عام

که چون کار قربان بد تمام
بکشتند اندر عوض اشتران
نشستند و گفتند با یکدگر
نمودند از هر جهی گفتگو
همانجو یکی زان گروه لئام
بحیلت گری کرد زین باب رو
یکی ظرف بنمود مملو از آن
چو هستیم از آل عبد مناف
بجا ماند عبدالله نامور
از آنجمله این سهم بهر شما

نمودند شادی از آن جا ...
بجا ماند آن سرو و سرو دان
که باید بحیلت براو دست
شدند از پی کار خود راه جو
ز قوم یهودان ... بنام
که از زهر گردد براو راه جو
زنی ... همراه آن
نداریم با آل هاشم خلاف
نگردید که تا ...
گردانید شکر ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون بشنو از نوبکردانشان
بهمراه یاران فرخ سیر
بکشتی جدا یکدمش از نظر
[illegible]
بهر روز زنجی از ان قوم دید
[illegible]
[illegible]
شب کر کذشتی شد اب چو روز
بپیچید شهرت اندر جهان
تماشای ان نو کروند باز
بدینسان کذشتی بر ... کار
[illegible]
زبر ازجبینش درخشید نور
علامات نزدیک وقت ظهور
که اینک پیمبر شود اشکار
ز انجمله در شام اینداستان
بیایست در دفع ان برد ...
[illegible]
ولیکن نکردند ایذا حیال
[illegible]
[illegible]
هم اخر یکی گفت از ان میان
... تفتیش کار
برفتند ازانجا بان سرزمین
میرسیدا ازانها که بهر چه ...
[illegible]
که او را ملایک معینند و یار
... خاک زمین

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در من بکین شد از هر جهت
... کشتند ...

ولکیفت ان بیر سید باز
وزان پس چو سفره مکدّر
بلفظ فصیح و کلام صحیح
[illegible]
که قوم یهود از ره کین ...

ذکر کذشت فرخ نور ساعد عبدالله ...

که بر خوانم از ...
شب و روز در کارها ...
چو سایه بدی همعنان پدر
که بودند با او دمادم بکین
بقدریکه یوسف اخوان ندید
زخوبی بدانسان که دلخواه ...
مشید ... کامل
[illegible]
طلبکار کشتند او را نهان
که شاید بیابند ازان سرفراز
... دشکا
ز روزن کشتی ...
تتق داشت چون نور موسی بطور
یکایک نمایان ازان پاک نور
[illegible]
بکشتند ...
شود یش بابطال ان داه جو
دشاخ وبرش بیکمان ایمنی
که باشد خلاف ...
[illegible]
نمودند هر راه گفته کو
که باید شدن سوی ... دولت
که تا او کند راه خیر اشکار
[illegible]
... بدین ...
که دیدیم ... کتب چنین
مدد کار از امر پروردگار
... که باشیم در راه دین

که عبدالله ان نونهال حرم
بهر جا که ان نامور شد روان
ولیکن ...
[illegible]
بر اینگونه تا ان شه کامیاب
تتق از جبینش ز دان پاک نور
بروز از بهره شدی ...
بدی پیر و جوان محترم
هر انکس بامید اورد رو
ولیکن بودش ...
وزان سو چو بر کاهنان یهود
هر ان کو بدیدی ...
چو خود دیده بودند از ...
ازان باب میکشت ... سر
[illegible]
که اینک زمان وقت ظهور
که شاید ندارد شود ...
و گر سربتری بود دیر ...
چراغیکه از ...
غرض ساختند ... انجمن
ندیدند ...
چو در ... عالی ...
پسند امد ان قوم را فکر او
چو رفتند نزدیک ان سرفراز
زبهر چه دارید این اضطراب
که پیغمبر ...
چو او تیغ زبهر ...
ز نورش علامات کرده ...

بوُدند شه نکاه اشای راز
[illegible]
بقول بلیغ و بطرز صریح
که تا بود ... وجود
چنین اند بالنّه پاکدین
[illegible]
[illegible]
شه پاکدین سرو محترم
بدی بود فرخنده اش همچنان
... زهمه جانش ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شنیدند ...
نهادند نامش چراغ حرم
مکر دختر خود رسد ...
نبود از بهر ...
رسیدی ازین باب گفت و شنود
بلرزیدی از دعبت تا سرش
... احوال و طرز ...
[illegible]
بکوشد با بطال هر دین که هست
همه یداست اکنون از ان پاک بود
نماند از این بعد او را خلف
باندک زمانی کند سربلند
باطفای ان هر که در کوشش ...
نشستند و گفتند باهم سخن
ندیدند در کار طرزی درست
بفکر و تدبیر خود بی نظیر
که بر سوی ادن کذارند دو
نشستند در مجلس ... فراز
که این کونه هستید خاطر ...
نموده است اندر ظهورش نشان
کشد زان دهد رونق دین خود
درخشد چو خورشید روز ...

... ما ملهورش مدار ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که انکه ما در دراتش ...
هم اخر چنان شد که ...
[illegible]
... که خواهد ...
هم انها که دیدید باشد ...
... کار او را معین ...
[illegible]
بدان جماعت ... بنام
... عقلش نموده ...
هر انرا که میگویم ان بشنوید
کسی را کرو باشد او را وجود
[illegible]
وزان پس با ملک ملک حجاز
هنکام فرصت بر ادیم دست
بران بدسکالان پر مکر و فن
ببستند بر اشتران بار خود
چو نزدیکی مکه شد کاروان
نهادید بر بهترین شهر رو
ز تقدیر حق نیست بالاتری
بر انها چو شد کوتس زد ...
هم اخر ...
غرض باز در مکه کردند دو
بقیمت یکی ده ...
که بر جا نماندهانشان متاع
نماندندان قوم چند چنان
قضا را بخواب اندران روزگار
تمامی برهنه بکف تیغ تیز

که یک سر علامات او ...
توکردی تعهد بران داه جو
... محال ... این
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند ان کارها بیشمار
زایش نکهدار شد داد کو
بران داشت از امر حق ...
[illegible]
بتقدیر بخشنده کارساز
بود سعی در دفع ان ...
بروهم معین است پروردگار
شد ... خود دل
[illegible]
که در دل ندارد ازین ره غمی
بهرده که بنمایم ...
بفعلش ... زو کشود
که باید روانشد بان سرزمین
ببایست رفتن چو تجار باز
... بهر جا که هست
نمودند از او قبول سخن
بشیطان سپردند ان ...
شنیدند اوازی از اسمان
که بر حق شوید از ضرر ...
نشاید کسی را بحق برتری
بلرزید از خویشان جان ...
شد از شیطنتشان ز نو کار ...
بحیات نشستند از چار سو
[illegible]
بیارد کسی دست بر ابتیاع
که کردند در کار خود کامران
شبی دید عبدالله نامدار
گرفتند راهش ز بهر ستیز

کنون جمع از بهر تدبیر کار
چو باشد ترا عمر از ما زیاد
هر انرا که پرورد کار جهان
عبث رنج بیهوده بردن چرا
[illegible]
بریدند سر کودکان ...
[illegible]
هم اخر چنان کرد کار ...
بدامان دشمن بدارش ...
هم انسانکه تقدیر بد کشت باز
هر انرا که حق خواست خواهد شد
بود بیشک از زمره جاهلان
وزیری برو نیز باشد یقین
چوانمرد کرد ان سخنها بیان
در انوقت یکتن ز قوم یهود
که این مرد ار ...
نباید بگفتار او داد گوش
درختیکه از ریشه اید بدر
گرو کشته گردید دیگر چه باک
بنام تجارت از انجا متاع
چو رفتیم در مکه گیریم جا
چو شد کشته او منتفی گشت نور
خریدند انگاه اسباب چند
پی کین ره مکه را تیز گام
که کوبنده ... ندا
بحق هر که خواهد رساند ضرر
شود عاقبت این خیال محال
برجعت کشودند باب جدال
که او را شیطان بود ...
کشودند ... خود باز ...
بهرجر چون مشتری ...
بهانه بماندن ... باز
همه تیغها ابداده بزهر
که بوزینه چند اطراف او
که تا که سوی اسمان شد بلند

رسیدیم از شام بر این دیار
[illegible]
[illegible]
دلا از اتش غم فسردن چرا
بمانند تا ... از ان خوف و بیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در تربیت شد با و توامان
[illegible]
عبث باشد این رفتن و امدن
نباشد کسی را ازین ره توان
زخویشان او اندران سرزمین
هر اسان اندر افتادشان در میان
که بودان شجاع دلیری عنود
حرافت بر او امده دستگیر
[illegible]
نکردد ازان پس دگر باره در
شود منقطع نسل چون شد هلاک
ببایست کردن کنون ابتیاع
بدانیم تا باشدش جا کجا
ازان پس چنان می نماید ظهور
هر انرا که کردش ... پسند
برفتند ان ناکسان صبح و شام
که ای بدترین بندگان جهان
نیابد بجز حسرت از وی ثمر
[illegible]
در افتادشان در دل ...
... نیاید ند این زمان
نمودند اسباب کردار خود
فزودند بر قیمت ...
شود تا شوند از دهی کار ساز
نهان کرده زیر عباها ...
بر دراه بستند از چار سو
نشد هیچ کارا ... دست بند

[illegible]

بامداد عبدالله نامود
که ناگاه عبدالله نامود
همه تیغهای برهنه بچنگ
[illegible]
[illegible]
ولی چون یهودان برانگیخت کار
زمانی چو رفتند در ره براه
[illegible]
کشیدند [illegible]
نهانشان کشیدند تا [illegible]
کشیدند نهان چو [illegible]
یکی را نکردند از آنها رها
[illegible] درخانه شب
چو کردند [illegible] یهودان بجو
بتنها بران قوم آورد رو
[illegible] اطرافش از چار سو
کنون برگشا نزد با بشر زبان
افزاید ازان فخر بر [illegible]
بپاسخ بدو گفت زن اینچنین
زمانی نخواهد نمودن قبول
پی آنکه امروز حق ز ما
امید است ازین باب بر من چنین
بامید بنهاد بر خانه کام
بپرسید از راه لطف و کرم
کنون هرچه دارد تمنا و [illegible]
که اینک مرا کرده [illegible]
که شاید نگردد [illegible]
بود [illegible] هدیه از شما
بدو گفت کای شمع [illegible]
ز حسن و جمال و کمال [illegible]
[illegible] قبول [illegible] محبوبتر
سراسر شنیدند [illegible]

[illegible]
مشترف شود زین [illegible]
که از ما نخواهد [illegible]
[illegible]
کسازد قبول سخن اندرین
بیان تحیت نمود و سلام
[illegible]
بانجاح ان [illegible] لب
که بر عرض مطلب کشایم زبان
[illegible] خود از نا امیدی ملول
نباشد [illegible] چیزی بما
[illegible]
ولیکن [illegible] جواب

[illegible]
یکی ذره بود [illegible]
بام [illegible] سنگی از کوه سر
کردهم ازان یهود عنود
نهادند از دست تیغ و سپر
یهودان چه دیدند احوال [illegible]
که سازیم با خلق [illegible]
وزان پس ببستندشان دستها
زن و مرد شهری هم از هر طرف
پس آنکه سپردندشان بر وهب
وزان سو وهب شب چو در خانه شام
که امروز دیدم چنین و چنان
اول آنکه او را ببسته سر باز
دگر آنکه چون حمله ور شد جهود
غرض در جمال و کمال و هنر
[illegible]

[illegible] مانند [illegible]
رسیدند [illegible]
بزودی نهادند در دره گام
رسیدند [illegible]
که شد ظاهر اکنون [illegible]
فکندند خود را دران [illegible]
بغلطید و افتاد [illegible]
گرفتار کردار [illegible]
ببردند در بند و زنجیر سر
سر عجز و تسلیم بردند پیش
سخن نیست زان بعد از هیچ باب
بکردند زندان [illegible]
بهر ره تماشاکنان [illegible]
که باشند محبوس در [illegible]
یکی همسرش بود [illegible] بنام
ز عبدالله [illegible] دشمنان
بشمشیر او [illegible] دراز
ملایک بامدادش آمد فرود
نباشد بعالم ازان خوبتر
[illegible]

بس انگاه با زره شب تیره چون …
[illegible]
نشستند شه و دیگران …
غرض گشت … شاه
که کردند … خوشتر
… شادمانی … روان
ولی … نبود …
… خود …
… بودن در …
… ز هر جنب
[illegible]
مرو دست … شد …
کشیدند شمشیرها بهر جنگ
بتوفیق و نیروی … خدا
زخود دور کردند رنج و محن
…
بگوئیم اندر میانه سخن
[illegible]
غرض چون شب تیره رفت از میان
بگردون برآمد بلند آفتاب
بچوگان درآمد …
نکو مجلسی گشت آراسته
بمحفل نشاندند از هر کنار
پس انگاه برخواست آن سرفراز
که حمد است مخصوص جان آفرین
که بخشایش هست بر خلق عام
[illegible]
بداده ز همسایگی برتری
[illegible]
[illegible]
بهر یک سازیم تعیین برو
که کردیم این خواستگاری …
شدندش گواه اندران مرد …
بفیروزی و خرمی همعنان
ز شهر و نواحی و هر بوم …

در بیان خواستگاری … عبدالله …

[illegible]
نمایند چنین مهر قول …
بعد منکری … زمان
… محبوس در …
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نشردند … درند
نمودند سرشان ز پیکر جدا
نشستند آسوده دل در …
[illegible]
نمایم تو گفتهای کهن
بدانند یکسر همه انجمن
برافکند از سر شفق پرنیان
جهان گشت از پرتوش کامیاب
[illegible]
مهیا در آن هرچه دل خواست …
ز شکر و عبیر از برای نثار
زبان در تکلم ز نو کرد باز
هر آنچه ز رحمت روان آفرین
بهر فرد انعام فضلش تمام
…
[illegible]
بتوفیق و خوبی …
پی خواستگاری زبان طلب
[illegible]
نباشیم از وصلتش ملول
نوشتند اندر گواهی سخن
بشد واقع آن عقد اندر میان
دران محفل …

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گستردان … نهاد …
بیکار دست ستم ز آستین
بران هر سه … حمله ور …
… بهر جنب
چو دیدند احوال این گونه باز
نهادند رو سوی … کین
غرض جمله آن کافران عنود
چنین گفته آمد سخن در میان
قبول سخن شد چو از هر دو سو
گشائیم در کار آنکه زبان
ز اقوام ما و تو و دیگران
[illegible]
فلک … چتر زرین مهر
[illegible]
ز هر سو بزرگان و دانشوران
ز شیرینی و شربت و از طعام
نخستین بحمد خدا … زبان
خدا … بخشنده …
بما داده از رحمت برتری
بنزد خلایق همه محترم
… داده ما را شرف
فرو بسته راه زنا و سفاح
که از بهر عبدالله نامدار
چو او در این گفتگوها …
فزاید بما زین شرف بر شرف
غرض منعقد گشت آن عقد باز
از آن وقت تا رفت دوری …
ز شیرینی و شربت و از طعام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند نو گفتهای کهن
[illegible]
[illegible]
شدند آن جفاپیشگان عنود
[illegible]
[illegible]
نکندند تنشان بخاک زمین
فکندند بیرون از آن خانه …
که چون صبح خورشید آید عیان
… نهادند رو
بتزویج اندر بر این و آن
نمائیم یک جا کران تا کران
[illegible]
نمود از سر مهر بر …
[illegible]
گزیدند منزل کران تا کران
بهر کس بدادند از خاص و عام
یکی خطبه فرمود در دم بیان
کریم خطابخش پوزش پذیر
بزرگی و اعزاز و نام آوری
نمود آسمان …
که محسود خلقیم از …
گشوده بتزویج باب نکاح
شدیم از وهب دخترش خواستگار
بپاسخ چنین گفت او …
مبارک بود امر بر هر طرف
در آن محفل سروران حجاز
[illegible]
نمودند … هر صبح و شام

… عبدالله …
[illegible]
[illegible]
… چون …
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر آنکه …
بیابد ز دادار … عذاب
… اندر بهشت …
ملایک …
صداها ز تهلیل آمد …
نمودند زینت همه حوریان
برآمد ز … صداها بلند
… نمودند هر سو …
چو جبریل شد فارغ از مژده …
ملایک بهمراه او …
ز هفتم فلک تا بهفتم زمین
[illegible]
[illegible]
زمانا برین …
غرض تا یکی روز از آن …
جوان نور تابنده دیدش …
بپاسخ بدو گفت آن نامدار
دگر باره زن ریخت طرح سخن
روانگشت عبدالله نامور
نظر کرد از آن …
… دیگر کلامی …
[illegible]
از آن باب بودم ترا خواستگار
از این بود کام …
بدین سان که آید …
شب عید و آدینه و عید …

در بیان انعقاد نطفه …

[illegible]
[illegible]
چراغ هدایت سراج منیر
[illegible]
[illegible]
… حق از …
[illegible]
[illegible]
تمامی …
ز جبریل …
ز هر نوع …
سرود … بکروبیان
[illegible]
یواقیت در لولو شاهوار
ز اهل سماوات شد کارساز
بعالم ندا کرد از هر کنار
خبر داد از آن باب روح الامین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زنی بود در …
شد از خیال …
[illegible]
[illegible]
نیاورد … جواب
ندیدان ضیائی که بودش …
نکردش چو در …
ندامت …
مگر گردد آن نور …
نگردم کلامی …
بتوفیق …
گذر داشت …

ولی چون بهم بسته …

سر زینت بخش … لولاک

ازان نور … ظهور
بجبریل آمد ندا از خدا
[illegible]
بود … امین
کند دفع … کفر و جحود
شود منتفی ظلمت فتنها
[illegible]
بود احمدش نام در آسمان
بود اینکه در عالم …
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بغلمان … شور …
که شد منعقد نطفه …
که بر اهل دنیا رساند خبر
جهان قاف تا قاف …
هر آن … گشته …
[illegible]
بدانسانکه …
همه وصل او را …
گذر کرد عبدالله نامور
بگفتش که …
[illegible]
کنی عقد …
چو حق داد آن نطفه را انتقال
بدانست کان نور کرد انتقال
بدو گفت عبدالله نامور
بیان کرد زن در جواب …
کنون دیگری را خدا …
غرض روز آدینه …
که عبدالله نامور …
در آن …

[illegible]
ز حسرت …
[illegible]
بدل شد …
که اظهار …
شود ختم از آن امر پیغمبری
وزو نور …
وزو کرد …
کند منجلی دین حق …
بود شامل لطف جان آفرین
[illegible]
شما را … از این بیشتر
تسبیح گشتند رطب اللسان
ببستند ابواب دوزخ …
مزین ز انوار شد …
بپا گشت در خلد …
شده خلق …
بفرمان …
که شد وقت آن نطفه را انتقال
ز حق یافت رحمت …
نمودند شان …
… تاب نظر
نمودند هر صنف از چار سو
[illegible]
که گردد …
صدا …
صدا …
دگر …
فرودش از آن باب …
[illegible]
[illegible]
مرا رفت از خواستگاری …
[illegible]
بهمراه …
همه تشنه از تابش آفتاب

[illegible]
بهر کوش عدو ...
معجز نزد شد و بود ...
... کاین نقطه کرد ...
سوی امنه کرد ...
معجز اند امیر سوی ...
چه ترتیب شد ...
هم از تحفه نور ...
بدانکه هرچه زنور دید
غرض اینچنین بود ... شا
روایت کند ... این سخن
امیر عجم بود ... زمین
نخستین یکی ...
دفع ...
نقوش و بدایع ...
[illegible]
یکی دو ...
[illegible]
بایست در کار ...
کر بود ند ... شهر
بر انها کنون ...
که حالتی ...
[illegible]
ذکری شنید ...
[illegible]
مراد و انچه اند ...
چو او ...
[illegible]
هر شب ...

[illegible]

ذکر بنا و ظهور بعضی از علامات ظهور آن سید انس و جان

ذکر ... کار ...
بفرمان بری بود ...
[illegible]
غرایب عجیب ...
نشان بود ...
شد ... اندر ان ...
بدیدند ...
شد ...
با فزونی ...
[illegible]
زعلت نمودند ...
بیایست ...
نمودند ...
[illegible]
نتادند ...
بدید با دان ...
بدین ...
ره علم ...
[illegible]

که کسری که بد خسرو خسروان
یکی داشت قصری ...
بران ... قصر ...
مطرز بکرده ...
بدان قصر ...
نهاده دران تخت ...
بدی چشم عالم بدان قصر باز
روان ... قصر ...
بگفتا چو ان قصر امد خراب
[illegible]
هزار ...
بگفت ...
با نهادن ...
کایم ...
[illegible]
زیر ... ازان ...
یکی داشت ...
که ... سخن
[illegible]
[illegible]
زان شب ...
کنا کاه ...

... جاری ...
[illegible]
... باشد ...
... اثر
شدان ... چشم ...
که داد ...
شد از بهر ترتیب ...
[illegible]
بنا کرده با طرزهای بدیع
براورده ...
نکو ... عالم شنید
صنایع ...
بالای ...
شهانرا ... بود ...
نشان ...
بنای ... خراب
ستاره ...
[illegible]
وزان ...
زاسباب ... بود
کایم ...
ولی علت ...
نکند ...
ستودند ...
بدان ...
[illegible]
بالای ...
نیا و ...
[illegible]

که ... بود ...
[illegible]
شاهان ... ایران ...
[illegible]
دهد ... پادشاهی
بیایست داریم ازو ...
که چون ساعت ان بنا ...
بسازند ... تازه ...
نهادند بنیاد ان قصر باز
... تمام ...
نمودند دانشوران ...
زاسباب ...
دران قصر ...
[illegible]
[illegible]
طلب ... ستاره ...
[illegible]
... هر سال ...
[illegible]
که ... کند ...
همانان که کردند ...
مراین بار ...
کذا ... بنیاد این قصر باز
غرض ...
شب و روز صناع ...
بدان کونه تا قصر ...
خزاین ...
نمودند ...
بنیرو ... شاهنشهی
چو کردید ان ...
بزرگان ...
که اینک بود ...
از انرو که ...

... پیش ...
... بود کار ...
[illegible]
چه اندر کهانت چه اندر نجوم
نیامد کسی ...
چه سحر و کهانت چه باب نجوم
ازو یابد احکام دین ...
که شایع شود ...
سوده است ...
بیابد خرابی ...
شدند ... کار ...
بدادند اموال ...
نکو ساعتی ...
زملبوس و مفروش ...
چو بنشست ... مسند ...
نمودند ...
ببستند ...
ستاره شمر ساحران ...
بریدند ...
که باشید ...
کرای ...
بمانیز ...
بخشاد این ...
شو ... کار ساز
نهادند ...
دران قصر ...
زالات و اسباب ...
کیران ... حکایت ...
زاسباب ... کار ساز
فکند ...
هران ... پرداخته
بر شاه کسری ...
بایست ...
توانند ...

[illegible]
نماند ...
تا باز ...
جو شد ...
بیاید ...
هما ماز ...
تولد ...
ولی کنند ...
هم اخر بکسری ...
بیایست ... وقت نکو
غرض ساعتی در میان ...
از ... تمام
چو شد کار ان قصر پرداخته
درو ... فرش ...
دیا ... و ... از هر طرف
که ناکاه ان قصر امد خراب
پس از مدتی با هزاران تعب
چو کسری ازین حال ...
بر انها ...
که ... چون ...
نیاید ازعهده کار ...
نمودیم ...
خطا ...
درین ...
که این دفعه ...
نمودند ...
فراغت ...
ز نقش و بدایع ...
پس از ...
نهادند ...
ستاره ...
... دانشوران
تمامی ...
بکسری ...
هم اخر ...

[illegible]
هم ...
بود ...
نماند ...
که در این زمان ...
حد ...
که دارد ...
کند از ...
که دیدیم اندر ... این چنین
که بنهند ... کار بنیان او
نمودند با وقت از بهر کار
دران قصر ...
چو کاه نخستین نو ساخته
زاسباب شاهی ...
نهاده بر ان ... شرف
...
زانش ...
زدش ...
نمود از خطا ...
بسازید ...
دو ... سر
بمانیز امد خطا در حساب
غلط کار باشد ...
نکیره ... دست
سزاوار هستیم ...
شد ...
نیا سود ...
نمودند ...
نیاورد ...
بیاویختند ...
که کردید ...
معین ...
نمودند ...
که تا ...
...

[illegible]

در ذکر علامات دیگر

که آمد علامات دیگر عیان
نهاده در آن طاق تاج و سریر

[illegible]

در بیان ظهور آن سرّ

[illegible]

بعرض شهنشاه ازین ده سخن
[illegible]
فتادش ز اندوه دل در تعب
بیان کرد بر شاه این داستان
[illegible]
بندی همه منتشر همچو باد
که چون باشد این از خطا یا صواب
که ای از تو خلق جهان کامیاب
و باز این سپس خواهد انجام دید
تجسس [illegible]
[illegible]
که عبد المسیحش بگفتند نام
روان ساخت سوی [illegible]
مر او را کردش بیان سخن
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زنان کودکانشان سراسر اسیر
یکی ابرهه نام بودش وزیر
نمودش بدارالـ ... ز هر باب باز
ابا کوه ماننده پیلان ... سر ...
[illegible]
زن و مرد بستند یکباره بار
که از حق نباشید اندر فرار
که باشد بهر چیز حافظ خدا
ولیکن نیامد قبول سخن
بجا ماندن ... سرور ... نامور
... چون ...
از انجمله زان سرور پاکدین
چو ... نا ... رسید ... از ان با خبر
با منبل ... لشکر که مشرکین
زنگین ... چالش که بزدان ...
که بر کود ... این جایگه ...
کشایند با او ز مطلب ...
نمودند در پاسخش گفتگو
که کردی همین دم ...
بپاسخ بفرمود ان مؤتمن
بمن ... اند ... انجمن
برابرهه نیز ... سخن
که بهتش نباشد ...
کند اذن دیدار ... طلب
نهادند در بارگه تخت او
بحضور طلب کرد انگاه پیل
بآو داده تعلیم ... جنگ
زاهن دو ... چو ... بلند
دو شمشیر بسته بخرطوم او
پس انکه بسر تاج بنهاد ساز
طلب داشت انگاه ان نامور
غرض چون قدم زد دران جرگه باز
بو ... اجمله داد ند چون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
که از حسنت ... براه ...
همین بود مقصود ...
[illegible]
نبودی بود احتیاج باز
دگرباره شد ابرهه در عجب
کم سر بسر این ولایت خراب
بگیرم مقید امیری زمان
مرا نیست کاری بنا بود و بود
چو بنمود از باد که در سر راه
[illegible]

نمودم بر آن باشدم ...
[illegible]
ندادم ز فرمان بری دست
که آمد در او حاجتم بی محن
که برگرد از خلق این ماجرا
یکی از زنان را نما سوار
بمنزل که خود کنار ...
که بر مطلب خود شدم ...
بر آن نیخواهم ز کس مطلب
[illegible]
که اینک دم از قفای تو ...
نمایم نشانی از آن جز سرار
[illegible]
نه بود ملامت سزاوار زن
از این کار در راه خطا و صواب
ندادیم این کارها را توان

[illegible]
که کردم از این باب سوگند ها
[illegible]
چو تمدر تو دیدم عیان درد
زمین بود چون اشتران سر بسر
مرا زانکه خواهد کند ...
[illegible]
بهمراه لشکر نامور
[illegible]
دگر باره در پاسخش بر در سر
[illegible]
بیاورد چون نجابت او گذر
روان جادوان شد سوی شهر یار
[illegible]

[illegible]
باو کرد آغاز گفت و شنود
که بردند از اهانت سپاه
غلامم جز این کار حرفت کو
همی دم از آن کن مرا باخبر
که بر تو گران بر گشاید لبی
[illegible]
کم ز دور از خلق رنج و محن
[illegible]
همه خانه و شهر زیر و زبر
[illegible]
جسان تا شود کرد ...
[illegible]

[illegible] منکوئیل و آمدن عساکر ابابیل

[illegible]
بر آورد با ابتهال و نیاز
بود از تو این خانه نامور
همین گفت و بارید از چشم آب
که از برکت نور رخسار تو
[illegible]

دعای ترا کرد چون مستجاب / نموده است ره خیر و رسم صواب
[illegible] / بعادت خداوند ناو دامان
[illegible] / بقوه اندر او رود و اجتناب
[illegible] / که باشید در کار خود مطمئن
در اغال کرد سپاه عدو / برآمد با فلاک از چار سو
[illegible] / نظر مرد و زن را بفیلان نهاد
[illegible] / روان پیش پیش از عقب آن گروه
[illegible] / [illegible]
چو کشتند نزدیک خاک حرم / نگهداشت حق فیلها را امگ
[illegible] / [illegible]
بزجاند داور دو فیلبان / نماید مگر فیلها را روان
ولی هرچه افزود بر زجر باز / بیاورد فیلی قدم را استوار
چو کردند دو فیل را بر عقب / دویدن گرفتی بره بی سبب
هم آخر بنا چار از این خبر / بیاداند ابرهه سر بسر
که سرباز زد فیل از کار خویش / فرو ماند لشکر ز رفتار خویش
[illegible] / بفرما در این باب بر ما جواب
[illegible] / فرو ماند بد اندیش از ...
[illegible] / بدیدیم بر خویشتن طرز کار
[illegible] / بنا بست کو کرد راه فلاح
[illegible] / [illegible]
که پنهان نماید این راز باد / که فیلان نخواهند شد در دیار
یکی گر نساید ما را ز لب / عرب را جرات شود زین سبب
ولیکن یکی را فرستید باد / که در صلح آید مگر کارساز
[illegible] / نسازند تا دوان این سپاه
هران کشته کردید از مرد و زن / عوض ده نمایند از آن انجمن
[illegible] / نسازیم ویران دیار حجاز
[illegible] / ز بهر رسالت برآورد سر
چو اسود در آن وقت بد ... / امیری خوی نوش و فولاد چنگ
بفکرت درآورد سر اندکی / [illegible]
[illegible] / دیار و دیار انجام آن امر رود
[illegible] / که بد در زمجو بر او حیله دد
[illegible] / که در روی بنا بیدی از لشکری
بدو داد سررشته کار باز / [illegible]
[illegible] / مگر راه یابا برسم فلاح
حناط چو بشنید از این سخن / با سود چنین گفت در انجمن
[illegible] / کلام برانها نشد کارساز
جدا سازم از تیغ سرشان ز تن / [illegible]
زن و مرد سازرا نمایم اسیر / بیاد ... سر بسر ... سنگین
غرض بر سفارت حناط ... / [illegible]
بشهر اندرون رفت با صد غرور / که بر ترتیب افتاد چشمش ز دور
بلب مهر خاموشی از آن نهاد / برابر بران نامور ایستاد
بکشتن در آنجا ترا کار ... / روان بر چه کار تی و گفتا ...
حناط پاسخ زبان برگشود / بران نامور شد بگفت و شنود
که ابرهه شد عیان شان تو / و زان گشت مفتون ...
[illegible] / کنونت بدلجویی او در سر
ترا داشت اندر نظر محترم / ببخشید تا این سرزمین حرم
ولی باشدش با شما یک سخن / از آنها که آمد تلف در یمن
بشب در کلیسا از انسان و مال / شما را بکردن بود زان وبال
عوض ده نمایید از اهتمام / که از دل تو آنها رسد او بکام
بکرد اندر این لشکر رزم جو / بسوی یمن آورد ... دو
ز بهر غرامت دیت یا بدل / سپادی باد بی نزاع و جدل
بفرمود در پاسخش انجناب / که در این بنا شد طریق صواب
ندادیم ما بر کسی دست جور / ندانیم نیکو چنین طرز و طول
که جای کند کار از بی گناه / بگیریم گر اختلاف است راه
بباشد سزاوار نیکو ندگا / نفرموده این کار پروردگار
بباشد خدا را چنین حکم باز / که ما دست آریم بر آن دراز
دگر آنکه گفتی ز باب حرم / ندادیم از او بتول کرم
نخستین بگفتم با او این سخن / که این خانه ...
بود صاحب خانه پروردگار / از آن نیست بر دست من اختیار
[illegible] / تواند کند دفع دشمن از آن
نترسم از این لشکر و فیل او / ز هر باب خواهد شود راه جو
چو او در این گفتگو ماند باب / حناط شد از این سخن در غضب
برافراخت باز و شمشیر کین / زکین حمله ور شد بر آن پاک دین
همی خواست کورا نماید هلاک / بینداخت شمشیر بر روی خاک
کز آن نامور هست اورده زود / گرفتش کرگاه و حوت نمود
[illegible] / بیفکندش آنگاه بر خاک پست
بگفت ایلچی گر نبودی کنون / همین دم بقتلک شدم رهنمون
[illegible] / کنند آنچه دامی تواند کرد
حناط بیاورد رو سوی راه / دگر باره آمد بسوی سپاه
بگفتا با سود دگر با سخن / [illegible]

[illegible]

بشکر که دشمنان مال جو
بردند اسباب و رخت از بنان
یکی زن بزدند از مشرکین

غنایم هران هست از یاد باد
باردوی خصم انچه بد کار ساز
چنین بود تفصیل ان داستان

در بیان ظهور نور جناب محمد صلی الله علیه و آله

[illegible]

خلاصی دهم از بلای عزید
کنون ساقیا باده ده جام کو
بگو تا که مطرب زند چنگ و نی
بده ساقی ان می که شادی دهد

بگو تا سرود از ظهور نبی
بدلها از شادی منادی دهد
کند وی تو د زنج ایا مجی
بکو تا مغنی بانگ رباب

معنی بگو تا که رود دی کند
بکو مطرب اید ببرد و عود
بگو تا مغنی زند کف بکف
بده ساقی ان اتش بکو

در ذکر ولادت با سعادت [illegible]

چو ابلیس و همراهیان در بدید
بکفتا بیزدان بمکان الجبن
بیکی بانک زد کرد و واز درد

ندیدم چنین حادثی کو
بود حادثی بیکمان در زمین
ندیدیم از ستران باخبر

[illegible]

در بیان بعضی از حالات جناب رضاع محمد صلی الله علیه و آله

جهان روشن آمد ز رخسار او
بطن جد و مادر در داغ اله
چو بود از زمان عانت اندر عرب
نبد آنم طفل خود شیرخوار
قضارا شبی مادر انجناب
که بادا ز ابر حلیمه کرم او
چو شبنبد از خواب برداشتا
چو در آن زمان مکه بد خشکسال

که بر دست بود ش حریری سفید
باو کرد اندر سحر ابتدا
بکفتند او را یکایک دعا
چنین بود سالار دین را طهو
دل جد و مادر ز دیدار او
خواندندش ار مهر در یتیم
که اطفال خود را بدون سبب
بدادند بر دایه طفلان تمام
بود پاکدین خو بریغ نیلخو
بره بود در انتظارش نظر
خلایق ز بی ابی اندر ملال

[illegible]

دربیان ظهور معجزهٔ آن حبیب خداوند و زنجیر کرفتن از کرک کوسفند

رسیدن ساطهور بمعجزه دیگر از آن سرور بر سر سیره

بوی حلیمه بیاورد دو
تماشا کن قدرت کردگار
حلیمه خود دید بدل آن زمان
خستین با کلام در آنجا
که عاشق ناشید رو یکیس
بود نزد در یکایک سلام
که باد از درد دوستی شاد کام

کشودش زبان از پی گفتگو
بد بو حلیمه ز تیر جت
پی رفتن راه تعلیم بست
که باشند یاد و نکو خواه
بود لطف حق دیده احوال
بغرمان کردت راه جو
عنایت بر نشمات قرار
معطر نسیم کیسوی او
فرو نکشتشان هر زمان
بوی ملک نا باورد
نمیر خبت زان بی بسو
هم از منزل بودی دوان

چو آن نامور آمد بجای
همانجم بجنبید از جا درخت
ز سنج و ز زردش فرو ریخت بار
باخوان خود بود اندر سخن
درختان و سرو گل و ارغوان
هر شاخه اش مرغها در سرود
ز نیلوفر و ختمی و یاسمین
بوی باد در باورددو
وزان سکر در صبح ... دده
بیائیم ما نیز همراه تو
بباغ بفرمود آن نامدار
اگر خوش بخواهد نزدیک رون
نباشیم غافل تر این نفس
تفکر بصنع خداوند داشت
تماشا کنان آمدان سرفراز
در سر برکشیده بسوی فلک
دلشرا هوای تماشای آن
بشد تنگدل راه چون شنید
بشوق صنع ز بهر این نامور
چو بشنید کوه این ندا از ملک
چو بالا برآمد بر آن کوه سر
از آن سمت آورد در سوی راه
بدانسان که از کثرت موذیان
که ای موذیات اندرین دم تمام
مبادا که آید به پیش نظر
چو آمد بر آن موذیات این ندا
در آنجا یکی چشمه از آب دید
دمی خورد از آن آب و بنشست باز
سرافیل و جبریل و میکال بود
یکایک نمودند او را سلام
چو طه و یس چو شمر و تر
بهر اسم او را شمردن گرفت
که خوش حال آنکو ترا اعتقاد
مرانرا که کوئی کند اختیار

پوشیده پیکر از بیرا شت
ز بهر ضیافت بر آن نامدار
که ناکه یکی دید خرم چمن
برسته درو از گران تا کران
نمودند هر نغمه وا نمود
دمیده ما طرافشان سرزمین
او کرد آغاز این گفتگو
احوال خود بکدم داده
که باشیم یاد و نکو خواه تو
که اینجا بمانید مشغول کار
بیایید نزد شما در زمان
در این دشت هم نیست غیر از تو
ز هر حکمت عقلرا پند داشت
روان بود عبرت گرفتار
ستاده بپا بر فراز سمک
بشد تا نهد پای رفعت بر آن
دلشرا از آن خار غم در خلید
خال اندر آورد در این راه
بیاور دیو خال سر انزغال
بر انکال اکند اکه نظر
که اندر تماشا نماید نگاه
نگردید هر کز کسی کار دوان
بنزد که خود کند دید کام
در این رهگذار شکی جانور
هفتند تنها بام رحمت
که بینند هر کز جانشینی دید
کار همان چشمه آن سرفراز
کردند آن همراهش منبود
هر یک سلامش شمردند نام
چو محمود و احمد بر آن نام دور
بنا و بهر نام بردن گرفت
نماید رود در طریق سداد
بدانند همان گفت پر درد کار

هما نکاه زان انهرار برکند داشت
مکان کرد در زیر آن شاخ
ز هر لاله و گل دمید درو
کشیده بعیوق سر نخلها
گل سوری و نسترن هر طرف
دلشرا تماشای آن بوستان
که یکدم برادر در این بوستان
بگفتند او را جواب سخن
قدم هر چه هیر آنکه داری ز پی
بشغلیکه داد یاد بود و
بگفتند هستیم دلخواه تو
غنی زان مکان کرد او تو گذار
قدم می نهاد از سر عقل و هوش
بر آنکونه نا رفت نزدیک کوه
دمیده برو لاله از هر کنار
بند لیک راهی بر آن کوه باز
که ناکه ملک بانک زد کوه را
که خواهد در اینجا تیغ حرب
نهاد ندانند آن پای زیر
بدانست چو آن سیمبر اسکرید
ولی بود آنجانب کوهسار
جوان نامور کرد و برنشست
سواخها جائی شد باز
مبادا که چون دید کرد ملول
پس آن سرو آمد از آنجانب
ندی مسکر از هر می او مشتل
در آن وقت جا دار مقرب ملک
نشستند و خدمتش آن زاد
سلامش بهر نام جبرئیل گفت
دگر اسمها از عدد بیشمار
وز آن بعد آمد بتکلم زبان
بدانند رسولت زجان آفرین
بد آنحالشان که گفت تو دد

بر چو شهای رطب فراشت
نمود اند دان جایکه دلکشی
وز و جاده از هر طرف طرح
ز سبزی چون چمن ها صحنها
کشیده با طرافشان صف صف
ز نماکه تا یا نهند اندران
خواهشم که تنها هند یادر او
که ای نامور سرو دلجوی
خدمت نمائیم این راه سیطر
کمر بسته ام این شتر را اچو
برو هست دلها چراه تو
نظر داشت در صنع پروردگار
شنید بنگوش او آن سخن
کی کوه دید آن مکان شکوه
ز بالا و زیرش دوان چو باد
که بتواندش رفت بر آن فراز
که ای کوه کن دور و انده دور
نهد پای بر تو شرف بیمرد
بالا وج اندر راه و در دوار افتاد
نکوتر از این سیاب کوه دید
پر از عقرب و افعی و مور و مار
ملک داد بر آن عقارب هیب
کرتا بکند دزدان سرفراز
نخواهد ملالت خدا و رسول
با نجانب کوه شد جای کیسه
چو برخیزید برو چو طلعت عمل
رسیدند در خدمتش آن ملک
بهر ضرب سخن برکشودند لب
جواب یکایک مطابق گرفت
بر او گفت آن امر پروردگار
کشوده مناقب و ذوتر سان
نبودن کند حکم و دامر دن
بیک حرف از امر و طبیعت کند

[illegible]
نکو شد ... سر بسر
[illegible]
[illegible]
ز ... نبوت سر ...
... جبریل ...
[illegible]
... بگفتش که یا مصطفی
دگر گفت جبریل با مصطفی
... نور ...
[illegible]
که باشد سزاوار ...
چو ... بر مصطفی ...
برون ...
بگفتش که خیر است ...
ازان ...
[illegible]
[illegible]
کزان نعش بگرفت ...
دران ... از آفتاب
برافراخت سر جانب آسمان
پس آنگه بامر جهان آفرین
بشارت ترا باد ...
[illegible]
دران ... بنهاد ...
پس از آن ... دگر بر فزود
پس آنگاه ...
[illegible]
ز آدم که تا ختم پیغمبران
ز عرش برین تا بهفتم زمین
ز عرش و ز کرسی ز لوح و قلم
بدان ... مخلوق حق
بود ... مخلوق جان آفرین
دران ... سرفراز
که طوبی ...

[illegible]
چه ... وعظ
که ... خلق ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... نون دین پرور ...
[illegible]
بفهم آنچه گفتم ...
مضاعف ز او ...
[illegible]
که خواند جبریل جهان آفرین
[illegible]
که کرد ... رهنمون
که باشد درین حکم پروردگار
که یکباره از نور ...
که توحید خواند ...
شکافت ...
نجم نبوت ازان راه جست
[illegible]
که بگرفت ...
منادی ندا کرد ...
به پیغمبری و ریاست مدار
[illegible]
ز اصحاب و احباب آن نامور
بران صد ...
... مصطفی ...
[illegible]
همه انبیا اولیا دیگران
بکایک ز مخلوق جان آفرین
همه ماسوی الله ...
ربود از سوی ... سبق
نگردید موجود ...
نظر داشت بر جان ...
[illegible]

[illegible]
بگفت ...
جهان آفرین ...
که از قدرت حق ...
[illegible]
[illegible]
بیان کرد او ...
نظر بود در پاسخ آن نامدار
بپاسخ نظر بود آن پاکدین
بدانسان که کس ...
[illegible]
[illegible]
بفرمان فرمانده لایزال
نبی گفت با جبرئیل این سخن
پس آنگه یکی نقطه بود ...
ز آب ...
بران ...
روایت یکی هست ...
وزان بعد ...
بخواب ... دیدان نامور
[illegible]
توئی یا محمد ...
پس آنگاه ...
[illegible]
چو ...
همانگونه ...
همانگونه ... بیشتر
هم آخر ...
ز هر کوه و صحرا و دریا ...
ز طوبی و رضوان و فردوس ...
دران ...
دران وقت معلوم شد ...
همه حالها را ...
پس آنگاه گفتش چنین ...
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هماندم ...
[illegible]
که در ... دل ...
[illegible]
ز نام خدا بود دل شد زیاد
[illegible]
سر خود نهادان رسول جلیل
که سر زد ز ذات عظیم ...
[illegible]
بود اهل بیت تو ...
ترا ...
نبی وا ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیفزود ...
[illegible]
[illegible]
نکنند هم ... سرفراز
[illegible]
[illegible]
خوشا حالت ای ...
بدا حال آن ...

بگفت ...

[illegible]
[illegible]
که دل ... اول نبود
[illegible]
[illegible]
کرم کرد ...
[illegible]
[illegible]
که تا در کجا رفت آن نامور
هم آخر بناچار گشتند باز
ز غم جامه بر تن دریدن گرفت
[illegible]
زن و مرد پیر و جوان سر بسر
... نشستند ...
[illegible]
بهر دره و کوه گردند دو
هم آخر حلیمه بناچار دو
دریده لباس و پراکنده مو
[illegible]
... حالت سوگوار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وزان جایگه شد ببام حرم
[illegible]
[illegible]
باین گونه حالت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخود راست کردند اسباب جنگ
بیک ساعت از امر آن نامدار
ز تیغ و سنان و ز روبین و خود
سواران ز هر سمت ...
بهمراه اشراف اندر زمان

برفتند ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... حلیمه ... [illegible]

[illegible]
نشانی ندیدند از حال او
چه آمد ز دور سپهر ...
بسوی حلیمه بسوز و گداز
[illegible]
ز هر سمت ...
نهادند در جستجو باز سر
بهر سمت رفتند مانند سیل
[illegible]
نمودند ...
سوی مکه ... پراکنده مو
[illegible]
مکان داشت ما بین رکن و مقام
دو اش چشم و ...
بگفتا دران نامور ...
[illegible]
ز جا خواست با حالت ناتوان
ندا داد ...
که بنود مرا تاب دیگر ...
که آگاه کردند او را ز حال
[illegible]
[illegible]
نمایید ...
که کردیم ... روان
نکردند ...
بصحرا ... ده هزار
... خنجر ز سنگین عمود
نمایند تا از پی جستجو
بسوی نبی سعد آمد روان

ولی نقطه و دل ...
ندارد ...
بود نکتها ... اندرین
چو گستند گویند کان ...
[illegible]
دویدند بسیار ...
نهان بود از دیدها ...
... نقل این قصه کردند چون
دران قوم فریاد و افغان بلند
دوان بود ... بر زمین
... مجنون ...
نمودند ...
ز راه ...
ندیدند لیکن ازان نامور
دران راه ...
قضارا بوقتی ...
که آمد ز راه ...
چو شیبه ...
شدش پیکر نامور ...
پس از مدتی چون ...
طلب کرد ...
ز قوم عرب یک بیک سر بسر
ز هر قوم گشتند فی الحال جمع
امیر عرب ... آمد ...
دو ... آن نامور
ندانم که زین ...
به بندید ...
وزان نامور چون شنید ...
هماندم نمودند ...
همه غرق ...
ولی ...
سران آن نامور ...
گروهی سواران اندر ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روان گشت از دیده ...
همی کرد و موی سر خویش کند
[illegible]
ولیکن ندیدند آن سرفراز
که گر خود نیابند آن سرفراز
به بندند ...
دران سرزمین از نشان و اثر
تو گفتی که ...
که بنشسته ...
دریده لباس و پراکنده مو
زبان برگشود از برای خبر
بدانسان که تا ... شدش حال غش
برآورد از سینه آتش ناله بر
وزو خواست شمشیر و اسباب ...
... آن شه نامور
بگردش چو پروانه ... شمع
چه دارد ...
که گو کشته از من گرامی پسر
... آن نامور را چه آمد بسر
که بنود توقف مرا بیش ازین
کشیدند ...
رسیدند ...
نهفته بالات نادر ...
ز آن نامداران دران ...
ز شهر اندر آمد سوی ...
[illegible]

بر...

[illegible]

در بیان پیدا شدن ... کمان ...

[illegible]

بو سید و در بر گرفتش چو جان
نمید بیعت کرد این راه باز
نمودم ز کین قتل قوم یهود
ز الطاف یزدان بکایل بکیت
بد رکاه بیچون خداوند فرد
از انجمله سعود داده هزار
همان نیز بهر حلیمه ز نو
وزان بعد بر شوهرش نیز هم

[illegible]

بدامن پرورد دیش روز و شب
روایت بود اندرین بیشمار

[illegible]

در بیان رفتن عبدالمطلب بیمن و گفتگوی او با سیف بن ذی یزن

[illegible]

معززمود ان شه نامدار
ز دربار شه خوش دل و شادمان
برون کرد خنجر بر آن
ده صد کوش بر کفتن سرفراز
چنین کرد آغاز بر گفتگو

... عبد المطلب ... محمدی صلعم

خلوت نشاندش پهلوی خو
که برجا نماند یکی عیب باز
پس آنکه شه او دو بر حرف دو

روان کردان خسرو نامود
بغیر از شه و شیبه بگنز دکو

نشاند اندران مجلس نامور

بگفت این و امی و دل پر امید
[illegible]
عرض نو ز بر جهان رحمت
بار غم که بد و دل پر غش
با هر که از جان بر غم کشید
بر هی ز چشم تفضل سپر
کرد مرد و قوت این مقصر
چو شیبه شد در این سرای سپنج
دمادم ز هجران جد کبار
ولیکن ابو طالب نامدار
[illegible]
شب و روز چون سلیه اندر قفا
بدش نه ماه بت سد
بر از آن خود و دیگران سر بسر
چو عبد ش دمادم جد شد
بدینگونه بگذشت تا چند ماه
که بهر تجارت نماید سفر
بیا چاد چون خواست پا در رکاب
کرای عم کند دی مراد در مقر
ندادم معینی نه یار و نه کس
چو بشنید بو طالب از جگر
بگفت ای مرا همچو جان در بدن
چو سایه دوان ایمت در قفا
بداند دان نیک فرا جواب
ز کرما اذیت رسد بیکان
[illegible]
بهر جا که رو آورم در سفر
غرض کرد ابو طالب نامور
خود از پی روان بود و محمل
پدیدار می گشت ابری سعید
بهر جا که میرفت بد بهر ش
ز هر میوه تازه از ابر باز
رانا د برکت از آن سرفراز
بهر منزلی میفکند باز
دگر اشتری نشست شد براه

[illegible]
بود حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر رسانیدن حضرت سرور [illegible]

بی در دل [illegible]
برخ بود از دیدگان اشک
شب و روز بود از هر باب
[illegible]
بدان نامور زاده وفا
بر او بود هم خوابه و معتمد
پی اکل و شربش بر او در سر
سپردند هر یک ره چاکری
که هر یک بخدمت سپردند
سوی شام رو آورد از مقر
کذا و دعا نش گرفت انجاب
بتنها و خود میروی در سفر
ندم صحبتی ناصری هم نفر
چنین گفت و گشت چشمش پر آب
ندای تو باد ما را جان و تن
سپارم شب و روز راه وفا
که بردن نباشد طریق صواب
در این راه ایدا کراو دوران
[illegible]
نیارم که از من رود دور
پا محملی از برای سفر
نمیکرد دور از بر چشم خویش
نمیدید کو بر سر پیکرش
وزان می شدش سایبانی پدید
عیان میشد از بهر آن سرفراز
همیشه بدی مثل پر آب باز
شد ه سبز زمین سبزه زار
جوان نامور کرد بران نگاه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
دلشرا مگر تفضل بر دبر
کودکاه در صحبتش باز لب
[illegible]
زنش مهربانتر ز مادر برو
[illegible]
نخستند تا ان نکو فرخفت
بدانسان که هر که خواطر عباد
قضا را و طالب نامدار
بفصل تموز و هوای حجاز
بیارید از چشم باران غم
تو دانی که نبود پدر مادرم
چسازم باین غربت اندر وطن
بعارض فرو ریخت از چشم اشک
ندارم ز دامن تو دادو دست
شنید چون دیگران این سخن
بفصل تموز و هوای حرم
چو ان نامور زین حدیث
چو کیرد بمحمل قرار انجناب
چو سایه شب و روز از او جدا
نشانید در محفل ان سرفراز
ولی چون بر آمد بر او افتاب
نه تنها همین سایه اش مینمود
که دایم خورشید بودی تتق
قضا را یکی روز بد آب تنک
نمیگشت یک قطره از آب کم
نزد آنی نعمت از هر طرف
ببالید دست هنر در برو

جهان را بماندن ته بهار
بروکشت طی کردش دوران
بوز دل و حالت مصطفی
سرا زیر شد بر کسان درد
ز شیطان و کیدش نگهدار
باو در حرم کای جهان افرین
خود از جد اندم بفریاد رس
[illegible]
ره راحتش سد شد از چار سو
پی نیلت داشت دور و زد
[illegible]
دمادم بخدمت بدش روز و شب
[illegible]
نکردند تا آن هنر ور
[illegible]
سفر لازم آمد در آن روزگار
روان خواست کردد در ان یار
بفرمود انگاه این سان بعم
در این شهر بی یار و بی یاورم
که باشد از این پس هواخواه من
گرفتش ببر پاک کردش سرشک
کنم خدمت هر ولایت همت
از آن نامور سرو و مؤتمن
برین ناز پرورده محترم
چنین در جواب سخنش گفت
بود فارغ از تابش افتاب
روم تا که گردد مرا عمر طی
روان شد بشام از دیار حجاز
تا بید بر محمل انجناب
کزان میوه میریخت بر او فرود
نمی ماند بر محملش افتاب
که می ماندم یکسر ابحند
بهر کس پدا ندا کرد میگ
بدی کاروانرا ز باب شرف
شدی تند و هموار از تازه او

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدقت بران نامور چون نظر
که خواهد بماند جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شد سبز و خرم [illegible]
عجب بود ندان کار دان
پس انگاه بر داشت قفل در طعام
بپرسید کو را که باشد کهل
چه باشد کزین مطلب باز کو
[illegible] پاسخ چنین
بگفتند [illegible] سرفراز
[illegible] بشنید از او این سخن
پس [illegible] طالب او در دو
[illegible] انگاه [illegible] سخن
اگر اذن باشد بیارد بپیش
و یا صرف نا زاد هد اد رعاه
بفرمود ان سرو و مؤتمن
بجز ابگفتش ترا اختیار
ببردند آن دیگران نیز زود
همه نکو نمی بود بر جا صفا
بگفت باد ز ان دانش استاده باز
بحق مسیح و خداوند پاک
راهب یکی گفت از کاروان
بکس می نبودت بعالم نظر
چه شد کاین زمان امدت بی بدن
ندانید انرا که صید شمران
تنها شد او را بگیر دن سوار

ذکر زیارت شدن بحیرای راهب [illegible] تفصیل آن

[illegible] راهب ساید بدید
[illegible] دورادور عجب
بدانجا یکه بار مرل گزید
دران دیر مبدا انکه مقام
مکرد راهب گیر اسطر
سفکند و در حرف اوود سر
جهانرا یکی داستان از نوی
ولی چشم بود بر آن سرفراز
بزرگش بدن لیک خشکیده تن
بیا بس کرد [illegible] مفتر
بگسترد سایه بران نیکبخت
انان داستان کامد اندم عیان
که کافی بود یکسر را بنام
که ان هست [illegible] رواو کیل
که بهر چه هستی [illegible]
که عمر بر این سرو پاکدین
[illegible] کشتیه موجود باز
بگفتا همادستان این مؤتمن
که بر من دهی اذن در کار او
بیاورد بر انش مؤتمن
و گر نیی رود از پی کار خویش
که هر کس بخواهد خورد زان طعام
که ایاد هی اذن در این بمن
در این هست نبود مرا هیچ کار
بخوردند دان ظرف همراه او
که سیر امد آنجماعت تمام
زدی باد ان سرو و سرفراز
کزین حرف نبود مرا هیچ باک
کای پیر روشن دل کاردان
چه شد کاین زمان امدت بی تبر
شد [illegible] یافته مار دشمن
نه بیبید ان کو به بینم عیان
[illegible] زین ما یکه بر دیار

ناگاه ان در امد دوان
چنان شد ز واسبان دو بان
عجب بود ندان مرد و زن
[illegible]
در امد جوان داستان زاید
که گر انکه اندر کتب دیده ام
[illegible]
بر انکه فرو دامدان کاروان
فرو ریخته شاخ بر کش تمام
جوان نامور کرد انجا مکان
سه میوه بیاورد فی الفور بار
بحیرا بحیرت فرو ماند باز
روان گشت ردم سوی درخت
بپاسخ ابو طالبش گفت باز
بگفتش بعد باد را ایند عید
برسید کو را بود چند عم
من و باب او داستان و دیگی
بحیرا نیم او نباشد اگر
که نزدش برم در زمان این طعام
کر اورده راهب طعامی کنون
بپاسخ بفرمود از خور پرست
بحیرا بپاسخ زبان بر گشود
و یا دیگران هم بر اند دست
پس انگاه ان سرو حق پرست
که یکصد نفر بود و هفتاد بار
در احوال بودش بحیرا نظر
[illegible]
همین استان کز وجودش خبر
بازین ره گذشتیم ما بیشمار
نبودت تمنای دیدار کس
بحیرا بد و داد پاسخ چنین
نشسته کنون اندر این جایگاه
شما را نگرد کنون چشم باز

[illegible]
[illegible]
بدیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تعجب کان [illegible]
نیهان در ایام بشنیده ام
نوی کامدستی در ابدان عیان
نزدیکی دیر در امکان
نمانده بجا هیچ از ان عزیزاه
برویید شاخش در آن تا کمان
یکی از زمستان دو افتد بها
نظر داشت بر سوی ان سرفراز
نظر کرد بر روی ان نیکبخت
که هم من او را کنون تا
گرداری چه [illegible] در میان
کدامی تو ابن رود محترم
بدادیم دوری زهم اندکی
تو داین همان سرو و مؤتمن
رساند مگر لقمه زان بکام
کزانه بر ضیافت شود رهنمون
که تنها مر اندران راه هست
کرای نامور غیر از اینم نبود
پی خوردن این طعامی که هست
لب نام حق راند و اورد دست
که خوردند همراه ان سرفراز
تعجب کان سوی ان نامور
طی گفت این استان نامور
بلا دند کار اکنهان سربسر
ندیدیم لیکن از تو هیچ بار
که مشغول کشتی یکی بکفس
که باشد کنون حکمتی اندرون
که باشید شر رقد دان یکی
مگر همران سرو و سرفراز

زنوکاروان گشت از اعتما
نهادند چو امد ان شهرپا
چو در مصر باز از یوسف که بود
بند بسته از هر امد شدن
بهرجا که بد نامی و مقما
[illegible]
که منظور خواندند او را
[illegible]
سیم روز هم چون باجور رسید

[illegible] کاروان بشارت [illegible] گذارش احمد

روان سران جانب ملک
[illegible]
شدند از خریدار و دیدار
[illegible]
بکار بهوش نهادند کام
[illegible]
بدی علم و افضل ملک شام
[illegible]

رسیدند نزدیکی شام باز
[illegible]
[illegible]
شده محو دیدار ان نامور
دویدند در دامان [illegible]
[illegible]
بیامد برابر بران نامور
همی بود چشمش بر [illegible]
همی گشت برگرد ان نامور
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر بیان کیفیت ولادت باسعادت جناب ولایت مآب بر تحقیق

گروهی را از ابد مقام
نشسته بهم جمع اندر حرم
مراد و اماکان بود ... بر سم
...

کهستا ... ز کعبه ...
تعجب کنان مرد و زن سربسر

...

هما نسان بزرگان قوم عرب
که ناگاه از قدرت کارساز
بکفتند ای گروه از صغر و کبیر

[illegible]

[illegible]

در بیان مجملی از احوال آن جناب در حال رضاع

[illegible]

در بیان معجزهٔ دیگر از آن سرور که آن اژدر را بدرید در مهد

[illegible]

در بیان رفتن خیر الانام علیه السلام بتجارت شام

روایت کند راوی این سخن
ندیدانکه آن سرو نامور
کرای عم نامدار و پاکدین
که بنود مرا در جهان مایه
زبد مالم عم بود باد دل
که دخت خویلد درین روزگار
و مال خدیجه بهر شهر باز
کنون عاملش در تمام بلاد
که مالی بخواهیم اکنون ازو
اگر میل این کار باشد ترا
چو بشنید خیر البشر این سخن
کنون خیز و میکن هرانچه که
مگر زان سبب آورد کار ساز
شدان نامور زین سخن شادمان
بباب خدیجه نهاد نداند
وسیع الفضا بود و خوش ورند
منقش در و بام و دیوار او
که این خانه را باشدان پاسبان
مکان داشت آن بانوی نیکبخت
کنون از خدیجه شنو طرز کار

نظر کرد بعد از آن نامدار
باظهار مطلب بگی بار لب
که یابم مگر یک زمان راحتی
بانجام آن امر پیرایه
که اندر دو دفت سوم کار ساز
ز عم گرامی بدینسان سخن
بود صاحب ثروت و مالدار
ببرند سوداگران حجاز
وزان در تجارت گذارندرو
نوان پا نهادند در مالجو
از گفتار آن سرو دلو تن
بدانی که باشد طریق فلاح
رساند بما مالی از نفع باز
بسوی خدیجه بیامد روان
قدم از بزرگان کرده فراز
بنا کرده از چوب وسنگ
مزین بهر سمت از چار سو

بنزد خدیجه بنزد تا که مرا
نشستم در حال لب زاند
بگفت ای مرا همچو جان
سیه موسفید امد از
ولیکن زمان دست از
از این بابعد هم برد ما زود رو
زمکنون خاطر امده جز
خیال بیت این باب اندم
چه بسیار مردم عرب نامجو
عوضها بیفه در خاطرامد مرا
مگر نفعی از آن بیا بیم باز
مپا یخ بفرمود او را چنین
کران مال برخرج ایدم
بهمراه اخوان خود سربسر
حدیثه در اندم یک خانه
عمارات او سر بسر دلنشین
بیامش یکی قبه از خرسرو
منقش بانواع نقش و صور

در ذکر بعضی از احوال خدیجه رضی الله عنها

که بودان پریوش در آن روزگار
ز مال و کمال و جمال و هنر

بود از نژاد بهران پاکدین
تراد کرسپه بیان که کرا
عمرو مفان سر ماجرا
بود علی بی مدد در کر
مراد در جهان همه با جود
مگر تا برادرم ازان داد سر
مگر مطلب آن شود حاصلم
از ونفع بر ندازه بود کو
همینا ست اگر میل باشد ترا
کران نفع اید بما کاروان
که کردم در بهر تجارت روان
که نبود کراهت مرا اندرین
گذاریم در وی سرهوی شما
بانجام اید مرادی که هست
همانکه بیاورد در کار سر
کر از رفعتش سر بکیوان فراشت
سرش همه بملک رفعت بازمین
بیا کرده مانند چرخ اسیر
بدان سر خرکرد با تا بسر
تا بدار آن آفتاب اندران
در انوقت در قبر با لای تخت
سرا مد بخلق زمان سربسر

در ذکر احوال خدیجه رضی الله عنها

رسیده ازکار با هزاران صفا
ملتمسان از همه سان سربسر
بعز و شرف شهره روزگار
توانذ زلطف عیشد اثر
ندادم از این حاجتی بیشتر
بران مرد اکاه او دید دو
رسول خدا مرد انس وجان
دلش راحت شد بیشتر
زبان برگشود از پی گفتگو
صفات که شد اندر و سرفراز
گذار دبنام او ری او قدم
که از بر بود عاقل و کاردان
که اینجا شد و روی ایه ریش
کمالات وجودش سراسر گرفت
نیاورد لیکن باظهار دو
به روز جهان سربلندی بود
بعلم کتاب و کمالت تمام

که دو مکه بود اندر آن روزگار
کرا او را چه مقدار بود ی زمال
بود اگران هر یکی
گران برابر ایستاده بیا
دران وقت یکی زقوم خویش
بگفت ای گرامی مرد کرد
کنون خدیجه چو بشنید این گفتگو
که هست امام او درخم
بحق کلم این بود بیکمان
بران سرد او از تازه دو
وزان بر کنیش بود حیدرم
جو گفت این سخن
بکانون کاری چنان برگرفت
نهان داشت در سینه اش همداو
بسوی خدیجه که میکرد
خدیجه که داشت همه

ز گفتار داستان گشن
زفرش و لباس و اسباب
مضارب او بود درایش
بیا کرده چو زنان لیلو فر
زهر باب ممتاز و کامل
که گرامی تو بشتابد برین
بران واده مقصود نام آورد
دنال و کمال و جمال و نسب
که میدار این حرف
دلیل شد بگمان ان کارساز
دکر باره لب کشود
بنام او و تازه شمود

بیرکوته مکه بهر
دوست کرده گوی این سخن
غرض خدیجه درآن روزگار
ولد ید شوهرانش
یکی روز آن بانوی با
یکسا که این مردیست
بگفت او دلیل عرش
بلطف زمان حق پیغمبری

در ... [illegible]
عزمش مجو ... کان ...
رکوت ... [illegible]
و ... شان بران ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... شده ...
که ... مرا مشکل فتاده کار
دلی ... درم هیچ راه
ندانم که این کار دارد ...
که ... نمایم تو ...
که ... کنون بد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رضیع یکی زین نهاده ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخوابی که ... نظر
شود جا کرش از عرب تا عجم
[illegible]
خیال وصال امدش ...
... اشنا ...
کنا که یکی حلقه بر در زدند
شدش زان صدا خاطر ...
همه آل هاشم بهمراه او
بگفتش که بکشای هر در زمان
ز هر میوه و شربت و از طعام
[illegible]
بفرمود تا سفره ...
... از هر قسم چیدند باز

[illegible]
خلوت سرا بود مرصع ...
[illegible]
دلستان ...
از ان کهنه ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دلم هست ...
که بر سوی اینها نمایم ...
مرا یار و همخواب دلخواه ...
که اگاه کردی از این ماجرا
که در ان ظلمات ...
کی غسل و شوی بدن ...
ترا میشود یار و جفت و قرین
یکی مرد پر نور پا تا سرش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر وکشتا ز امدن ...
ره خانه ورقه بکرفت پیش
که کرامت باشد ...
مرا او راست تاج کرامت بسر
قراید از و شرع و دین دم بدم
بکانون ... شعله ...

[illegible]
از و نام ... اند ...
ابو سوفیان نیز ...
جوان پاک دین مایل ...
که او راست از حق پیمبری
وزان صورت و سیرت ...
ولیکن نمیداد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجانی که ات هست ...
عزایم در و هست افزون ز حد
[illegible]
[illegible]
نه کوتاه بالا نه بالا بلند
وجیه و ظریف و لطیف و صبیح
[illegible]
بپاسخ ...
[illegible]
بدو کفت تفصیل ان خواب باز
از این پس سعادت ترا ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قیامر ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شود ...
[illegible]
که باشد ...
سوی خانه خویشتن ...
ز ...
... حوال ...
بدانست زان ...
کنیزی که بو طالب امد ...
ز شادی ... دلش ...
ز هر کونه زینت ...
مکان کرده در پشت پرده ...
دمادم دلش ...
ز شیرینی و از طعام لذیذ
[illegible]

در بیان آمدن جناب ابو طالب و یاران بخانه خدیجه رضی الله عنها

فرح زان صدا بر دل امدش
... کرفتن صدا را بکار
کنون اندر این خانه اورد رو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکوش امدش زان صدا اشنا
کنا که بیاورد او را خبر
خدیجه چو بشنید ...
[illegible]
[illegible]
نشستند چون هر یکی ...
نهادند در سفره هر کونه چیز
[illegible]

که ای شیبه ... دور ...
کسی کو قابل بود در سخن
ولی داری از خلق اندر منت
بپاسخ چنین کفت از مؤتمن
نکویم بکس راز ...
که در ان ولایت یکی طفل ...
[illegible]
دو سطر است منقوش بران ...
نبود خدا جز خدا دیکری
کند جد و عمش کفالت ...
درخت نبوت بر بدار او
[illegible]
کند منتفی نار اتشکده
ز نیکی کند امر بر مردمان
چو هجرت نماید بران بوم و ...
بهمراهی لشکر نامجو
نمودم کنون امراو و اعیان
... باشد این زمان ...
جو بشنید از سیف این داستان
... عبدالله ان نامور
ز دست ... کفتی بود ...
[illegible]
که کردی ... مرا از ...
هر انرا که از ...
ندای کاش بودم دران روزکار
تو ای مؤتمن ...
خصوصا ز اتباع تو ...
نمایند ازارها بعد ...
بکفتا چو فردا شود بار عام
جو سر ... زیر نقاب
معطر نموده یکایک بدن
جو شه دیدشان اندر ان بار عام
ولی شیبه را ... نزد ...
بپرسید و کردش نوازش بسی
ز سیم و زر و از کنیز و غلام

که خواهم بران محرم ...
ندیدم در این ملک ... انجمن
که بنود در ان ندم سزاوار کفت
[illegible]
ز خلقان بدادم سراسر نهان
که نیکی براو از ازل نقش بست
... از دش برسایه ...
کر از ان بمطلب توان راه جست
[illegible]
شوند ...
بخلق از هدایت شود راهجو
بدنیا نماید ...
بر و بت شکستن مدارا مدام
بنهی بدی بر کشاید زبان
بهر سو کشد لشکر نامود
که باشم در ان دم مدد کار او
که باشند اکاه مردم از ان
که هستی مکر جد ان کامران
که بنمود انسان سراسر بیان
که هستم بر ان نامور ...
بود ظاهرش حال در این زمان
نمایان از و نور پیغمبری
نهاده قدم اندرین مرز و بوم
بر ان دادم اقرار اکنون ...
بخدمتکری کردش افتخار
حراست کنش از بد روزکار
که هستند از نامور ...
بر ان نامور از طریق حسد
بباشید با یاوران انتقام
بر او ... بر شد ...
نمودند ملبوس فاخر ...
بفرمود بر هر یکی احترام
ز دیکر کسان انشه نامور
... بفرمودش از هر کسی
[illegible]

نبود مدتی کاین بود مطلبم
کنون بر تو خواهم کنم کشف راز
ببایست پنهان نمود این ...
هر انرا که دانم بکویم جواب
پس انکاه ان حسن و نامود
ز اندام و قامت ز حسن و جمال
بکفتش بود مهر پیغمبری
بتوحید جان افرین اولین
پدر مادرش را ...
بدامان مرد و بکیرد مکان
بارض تهامه پیغمبری
[illegible]
... بود کار ان نامور
بود پای تختش بیثرب زمین
بدانستم از بابم او را نشان
وکر می بودم از این ... باز
نمودم ز دعوت بقوم عرب
شود از تو موجود ان نامور
بپاسخ بدو کفت ان مؤتمن
محمد بود نام ان سرفراز
یکایک بود راست این کفتکو
جو بشنید از سیف این داستان
کنون باشد ... دانیم ...
پس انکاه با حالت ناامید
با زعان کشودم لب از ابتدا
که دشمن بود بی شمارش ...
ز اقوام خود باش اندر حذر
جوان کفتکوها شنیده نمود
که تشریف یابید اندر نظر
ز جا خواست ... سرفراز
نهادند با یاوران رو براه
مکان دادشان اندر ان بارکه
نزدیکی خود مکانش بداد
پس ازان بانعام بکشود دست
مضاعف بان نامور داد باز

دلی می نیاید سخن بر لبم
که کردی بمطلب مرا اشنا
که تا در رسد از ظهورش نشان
[illegible]
با ظهار ان سر بر او ...
[illegible]
نمودار از قدرت داوری
[illegible]
... از خورد ... او را
[illegible]
برادر سر از رحمت داوری
بود در کتب وصف او مو بمو
کلامش ز حکمت بود سر بسر
در ان سرزمین خواهد از کفر بر
[illegible]
که دشمن بدفعش شود ...
بر ان نامور این زمان باز لب
که کرد دراز و کفر زیر و زبر
که اری بود او نبیره زمن
که بر جا از و بی پدر مانده باز
چنین است کفتار و رفتار او
[illegible]
که هستم ... مخلص و نیکخواه
سر آه پیاپی ز دل برکشید
ندا کردش جان براه خدا
شب و روز هستند با او بکین
... او حسد بیشتر
از ان بعد او را خطر بود
شود حرمت هر یکی بیشتر
با هنک منزلکه سیف ...
رسیدند در محضر سیف شاه
که خود نزد ... امکان ...
بر او ز تلطف زبان برکشاد
بهریک بداد ان ...
مدارش ... ز ...

در بیان وفات حضرت عبدالمطلب رضی الله تعالی عنه

[illegible]

ازین باب مانده بجا بارها
بتعویق افتاده این کارها

پیاده شد ازناقه ان سرفراز
ز بهر بهد کرد دستی دراز

بزد دامن همت اندر کمر
بکار اندر او رد از تازه سر

[illegible]
با نجام امدهم کارها

[illegible]
هوا ازخود کرد

[illegible]
باحوال ان شمع عالم

که تا بهر از دیران ناموس
کند منع ان افتابی

جبریل امد خطاب از جلیل
[illegible]

[illegible]
سال از نهم که این نامدار

همانگاه جبریل از جنان
سیاوود [illegible]

بجا ماند حضار را چشم باز
بران سرو را ز رحمت

بگفتا که این بنده را لطف حق
زهر باب داد ز رحمت سبق

غرض کار دارد چون بحد رسید
بخلق اندر افتاد گفت و شنید

[illegible]
نبایست محتاط بودن

نزاعی نباشد در این کار
[illegible]

چو ابن عدی این خبر اگفت
پسندید هر کس که از وی شنفت

بنو عدی کردند این گفتگو
که بر مطعم اریم ما نیز رو

بنو ظهره [illegible]
که باشند در امر فرمان او

چو بشنید این داستان
بگفتا بود کار ما یکسره

[illegible]
[illegible]

چو بوجهل ان گفتگوها شنید
زحقد و حسد لب بدندان گزید

مر این تیغ بر سینه خود زنم
تن خود بخاک هلاکت کنم

چو حمزه چنان دید شمشیر خویش
براورد و گفتا بدل از حقد

[illegible]
ازین بیش خواهیم این هست که

چو سالار دین دید این داستان
بفرمود از هم خود منع ان

[illegible]
چو رفتا و برفتن

غرض چند منزل بدینسان گذشت
که در ان عیان داستانی نگشت

[illegible]
ازان باب ان نام

[illegible]
ببینیم کاسان بود کارها

[illegible]
ترا باشد از هر یکی اختیار

[illegible]

ابوجهل بازجلو راه دو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس آنگه یکی ز ملایان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خویاران سالار دین سر بسر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس آنکه بیان کرد آن داستان
زبان بر [illegible] بر او بر کشاد

زتو قریش کین دو در دو گشت بد
بزهتن کنا [illegible] در زمان
[illegible]
[illegible]
ندیدند از آنچاه بر جا نشان
که از چاه برجا نباشد نشان
روان گشت [illegible]
[illegible]
مرا زانکه دادی [illegible]
که والله [illegible]
[illegible]
[illegible]
دهان همچو عادی [illegible]
[illegible]
شود حال او [illegible]
[illegible]
چرا کرده اند این جا مقام
[illegible]

[illegible]
[illegible]
شود از عطش چون [illegible]
[illegible]
ز تاب عطش [illegible]
[illegible]
[illegible]
بد رگاه داد [illegible]
[illegible]
جو دیدش ابوجهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زخوف [illegible]
[illegible]

[illegible]
ز تاب عطش کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دعا را براو [illegible]
عیان گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان مرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان حکایت رسیدن بدر فلوه شب و صبح از گذار ترآن

غرض چون از اجابت گشت با
بودند ان زاهدان زاهدانش
از انجمله رسالت بود اسن
چراند نصفاش بود منظر
بدی شناختش بدید نام
کرا ... درمیان ... نو
بود مذنبان را شفیع تمام
کشودند او را یکا یک بنا
بیاید که گفت او را سخن
باسلام نامیده نیز حد
بیند اندر شه بهایه بسر
بدانرا اعتبار امکان نام دم
مرانکه رو ازو باید خلو
... نکند از نه فلک
ز نور نبوت جهان سر بسر
بیاورد ... بدید او و چشم تاب
دگر نلق بن یونان تمام
... تماعاز ... چه جان
کشودند او را یکا یک بنا
یکی ابر همراه آن کاروان
چه شنیدند از هنیدند هیبان
کرانیاد او گشت چشم سفید
هنوز شرح غا بود بر لب کباز
که دید و بدیدند از وز حق
مر این خشک پیکر شود سبز نو
از این چه کشد آب نوشد یقین
چه ... دین ... کاران
همانند روان شد شود درخت
بیر به دکا او زد از تازه سر
بیفکند ... انداو
یکی ابتر ... و زکال
بزرگی شنا بید و کار باز

نوو ندهر ... کند ...
بانبن تر ... صد
... فنون
بر منظر ... از
شد زاد کر ... نامو
بامید کنند ... صبح و شام
... جوان
بارشاد خلقا بود بیشر و
رسالت شود مر وجودش
... ها ...
بلی کشته موج ان مومن
بکون مکان او بود مقتدا
مر جا کرد او ودبر ... د
که امدازان ره روان کاروان
نظر داشتند اندران ره ببر
یکی ماه خورشید و بیشر و
... منور سما تا سمک
تو گفتی که از طور دارد اثر
چنداینه تابش افتاب
بپا چه یکا یک ... الا نام
... ازان بطرف کاروان
که چون سا ... ینست انکا
بود اندران ره ابنکدوا
بادرد ... جانب ... سمان
نبان ... دیدار او نا امید
شد از چشمها خوبر ... کاسان
عفو ... سبق
همین دم ... خواهد
اگر ... پاکدین
که منکشت از خلق غرق ...
بز بر ... کاران ...
... الفود ...
کرنا کردان ... مدعیان
همانگاه از قدرت لایزال
شود ... کوه کار ...

بکرد نکه قافله چون رسید
یکی در میان بود شان هوشیار
فلبق ز بعیان بود بود نام
با بجیل خواندن چه مهر زد
هزار بکر بست روز و شب
همی گفت با دیگران اینخن
که اند مو ید ... مدبر
عامه ... اندر ش
همی گفت از سور دل بیکریت
... زد ... بود
بجو خد ... یدان سرفراز
ز ملک ... اندر این سرزمین
هم ... کربر نو د
نشسته ... کود عابل
که امدید ... از راه با ...
خرامد از انکاروان بیشتر
رو درخسان نام مو رمه دین
بدانسان که نبود توان دید
چه دیدند ان زاهبان چنین
که ای ... امدند دور
ولی بو ... خود ... داو
زان نور تابید بر هر طرف
همانا ... شام غم
بگفت ای جهاد او ... المنز
... بازده دید ...
شفا یافت چون دیدش ...
اگر ... این ...
جوان ابد ... از ان بیشتر
غرض چون ... اما ...
بتنها نبودی بجائی مکان
چو بگرفت آرام در انمکان
وز ان ... اورد ... راه دو
کزاطراف ان آب خوشید باز
تابیق ... یان ... شد ...
که ادیم در خدمتش باز رو

بلی ... نا ... بد بد
بدانا دلش شهود ... کار
بکبت ... ما م
صفاته ... بر و
چونام شرح ... بی بلب
دای نها احبات یاران من
... منبر
کره ... از شرف ایدش
... زده
که در خاطر ... نکو ...
... ساز
نماید ... پاکدین
شد از چشم ... دور
که ... کاروان جلیل
یکی کاروان ... حجا
... نا مور
شد روشن ... از آسما تا زمین
بعبا ... نش
دو بینند ... پاکدین
نابان یکی کاروان بر ز نور
... بادا و
... شرف
... خواطر ...
... من
که کرد ... او رهنمون
... کفت ... اهبان
بز بر این شجر را نماید مکان
بدانجا یکیشان مکان مقر
کرفتند ... مکان
که باشد ... از ...
... د ز نا
ببند اخت او انکاهی براو
بشد ... انجا ... فراز
بجشمان ... کنا شد همین
شو ... متکری ... جو

نمودند هر یک بکار [illegible]
بگفت که برخی ز دو بیدار [illegible]
توقع نباید که در [illegible]
فرستاده دور چو [illegible]
چو بو حمل شیبد [illegible]
خدمتی بکو داده انجام یار
باشد همه نمای کونت
[illegible]
نمودند از او تمامی قول
بر این چیزات عقل سکم
عرض پا نهادند در [illegible]
[illegible]
پس از آن نمودند [illegible]
زمانی در آن خط نمودی نظر
[illegible]
بگفت ای بزرگان تو مجد
در این دیر خود پا نهادی
کاری همچنین که باشد اجر
بر آنسان که بر پشتها داد باز
کرمانده بجا حلقه ادستگه
[illegible]
[illegible]
کشایم مران عقده را از دلت
که نعمات او پادشاه رسل
بود او پیمبر بهر جزو کل
بکنتش بود از علامت نشان
بار صه تهامه پیغمبری
بدو گفت عباس اندر جواب
برو دار راهب جواب چنین
[illegible]
خوشید از [illegible]
ادا کرد راهب نخستین سلام
کرای عالم و کاردان و ادیب
چه دانی بگفتار اجد و باب
[illegible]

[illegible]
بنزدیک سرحل این کاروان
[illegible]
[illegible]
ز نحوت شد [illegible]
کر او دانش را کنم سرفراز
که هستم شما را بره رهنمون
که شد محمد بهر یک امین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بی رهت کوشد بکر ز باز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرای طالب راه جوی صواب
کاری اگر بیم ان پاکدین
[illegible]
[illegible]
مراو را به پیغمبری برد نام
فلیو این یونان عبد الصلیب
کر کردی بنام یکایک خطاب
که باشا چرات نام جدت

جوامد مهیا طعام نکو
بکو شید کرده مهیا پده
قبول و لیه نما بد از و
[illegible]
ندا کرد از کبر در کاروان
بی داده او دیگران
بکشتند پس مردم کاروان
کذارید او را بجا در دمار
نهادند همراه بوجهل پا
چو از خوردنی جو رسامد
بجز سرور دین رسول امین
بر آنها ما کرام راهب زبان
پس انگاه راهب کای بدست
صفات نبی را در آنها ندید
پس انکه بختار او رد رو
کی از شما مانده جا کنون
ابو جهل در پاسخش لب کشود
منورش بلب بود این گفتگو
کای دیو بد کیش بخت قرین
که او را ز بهر امانت بعین
پس انکه بر راهب بیاورد او
خبر ده کز آن چه خواهی کنون
برو گفت راهب کای نامور
[illegible]
نه بسیا کوته نه بالا بلند
سرا [illegible]
شود در قیامت شفیع امم
به بینی کرش بی شناسی اگر
شناسم ورا چون ببینم جهان
که دارا بود این صفتها تمام
چو نزدیک احمد بر آن نامور
مر آن نامور گفت او را جواب
[illegible]
بگفت انکه کرده تبه دفتری
خدا هر چه خواهد بهر کردهای

سوی راهبان کرد او [illegible]
ولیه شما داد در این [illegible]
[illegible]
از او کرد انکار و از [illegible]
که خواند مرا راهب کاردان
که در دیر دارم ابیدم کذا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ما ماندگانی در آن سرمه
[illegible]
بیامد بنزدیک انها نشست
کلاه از سر افکند و آهی کشید
زبان برکشود از پی گفتگو
[illegible]
[illegible]
که حمزه زدش مشتی از کین
چرا تو نگفتی پاسخ چنین
نمودیم و ماند اندر آن سرمه
باو کرد آغاز در گفتگو
که تا مطلب را شوم رهنمون
در این سفر دارم دمادم نظر
ورو تازه کرد و سراسر جهان
بود معتدل مه دان دلپسند
شود بعثتش در دیار حجاز
[illegible]
بنامم تر آن شه نامور
کر بستم بر و عهد و پیمان چنین
محمد بر او هست درود و هزار
[illegible]
پس از آن بنام و نسب در خطاب
که فرمود آن سرور مؤتمن
که بر من شود ختم پیغمبری
[illegible]

سا [illegible] ان راهب [illegible]
[illegible]
ببر نبود در پاسخ آن خسان
چنین داد پاسخ راهب جواب
عقالی اگر کو شود زان بیان
دور داشتن دیر دار زمان
[illegible]
بیامد از آن راه راهب روان
شود خرم و یار است اندرون
چو سالار دین حال را بنگرید
بیاورد ما خم در آن راه باز
غرض چون شدان [illegible]
بدادند در صد داو [illegible]
پس انگاه راهب او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرود آید تا زود و دو [illegible]
شکسته شود از تو تنها تمام
جلیپای تنها شود سرنگون
بجز به سوی راهبی از این [illegible]
که هر کو بجا تو نثار من سلام
بماند ز انام در روز کار
بود این یقین افضل انبیا
که هستند اعدای او سربسر
پس انکه وداع نبی کرد باز
نمودند انگاه بار از مکان
بسودا نهادند هر قوم رو
با علاقیم سر بسر ما لها
ولی مالهای خدیجه تمام
بگفتا خدیجه از این سو متر

[illegible]
[illegible]
که این پرده شد این کاروان
که این شمع دین شاه سالک رقاب
دهم او اشتری در عوض بر آن
بهره یکی در نمود عیان
[illegible]
بدان فکرتا بنگرد حال آن
بدانش شود زان سبب رهنمون
در آن حال نزدیک آن در رسید
همان داشت [illegible]
بمجلس در آمد چو ماه از برون
ستادند در خدمتش راهبان
بدرگاه بخشنده داد گر
کنین بابد در چاه غم اندرون
نمودن نشان را بیان و نمود
بتابید از آن نور چون آفتاب
کشودم بوصفت شب و روز لب
[illegible]
طلیق ابن یونان [illegible]
ز نسل حباب [illegible]
بالغای مذهب کانجید
و دینهای باطل نگوید نام
ترا امت اید بهر دم فزون
بمانی بجا باقی از این طریق
پس از آن رسانش از این ره سلام
بزهد نحسد هشتبه و شهریار
کنند شر اطاعت همه اصفیا

کفتا که ای سید نامدار
[illegible]
طریقا امانت نباشد چنین
تو ام ماسن کاروان سربسر
پس انگاه ان شد خوش و شاد
بزرگش یکی بود و کوچک یکی
[illegible]
به ببیند که سالار دین ذاکرین
خود او در سرپیش و تدکره
بتا که بلند امدان طاق و در
[illegible]
همه اهل مجلس ستادند باز
ز شیرینی و شربت و میوه بان
که یارب بحق همین نوجوان
بماندم بار خدای جلیل
از آن مهر تابید انگونه نور
چو راهب نظر کرد آن نوجوان
و زان پس برفتند از آن مکان
و زان کاروان مردم راه جو
که با دا بشارت بفتح و ظفر
[illegible]
تو نی سید [illegible]
شود از تو خاموش آتشکده
ز تو می نمایم در اینجم سوال
پس انگاه بر منبر لب کشود
که از تو شود نسل این پاکزاد
بیاد کسی ده بخت یقین
ولی بر جنابش حسد دارد او

هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وزان پس در [illegible]
که اسباب و داخل شد [illegible]
[illegible]
نمودند معظم آن سرور
نهادند در نزد آن سرفراز
که مهر نبوت بر او عیان
بیامد بمصطفای جبرئیل
[illegible]
ز دهشت بیفتاد بر روی خاک
به مردمان جانب کاروان
[illegible]
ترا ای مهین سید نامور
جهان کرد [illegible]
ز دین اسلام باشد همی
نمانی بجا نام از بت کده
کر بر ما هان دم از این مقال
باو کرد آغاز گفت و شنود
ظفر یابد آن کو سپد پنهان
بخز کردن اقرار بر این دین
ز ابرار ذیت باید نمود
بود کینشان از همه بیشتر
سوی کاروان رفت [illegible]
خبر داد کشتنداران [illegible]
خرید ندا تا وقت شام [illegible]
بهر کس در آن روز سود
[illegible]
که باید در [illegible]

در بیان حکایت رفتن کاروان بشهر شام و شرح گذارش آن مقام

روان جانب شام شد کاروان
کشودند لب از پی گفتگو
خریدند و دادند از آن بها
بجا ماند و افزود کردید
نکرده روان عاملی در سفر

چو در شام کشتند منزل گزین
غرض مال آن کاروان را تمام
ز بهر قدم نبی هر چه بود
ابو جهل چون حال دید آنچنین
که از شومی او بجا ماند باز

[illegible]

[illegible]
شمار امام [illegible]
[illegible]
درین یکنفر زان بقد [illegible]
بیارید در یا اگر [illegible]
[illegible]
به نجد [illegible] اشتران [illegible]
هران [illegible]
بیامد [illegible]
از این کاروان [illegible]
شود باعث خوشدلی [illegible]
همانگه بیامد [illegible] سوار
چو باد وزان ناقه امد دوان
جو نزدیک [illegible]
که در جنت عدن [illegible]
دو باره چو یکشش سال [illegible]
بسر برز فرازش [illegible]
علاقه ز هر سمت [illegible]
نمایان [illegible]
[illegible]
بگفتند [illegible]
شده وقت [illegible]

[illegible]
و دیدیم سودی [illegible]
که دیدید در کار این تدر سود
بیارید از هدیه وارمغان
ز اموال خود بهر او هر [illegible]
که تا هدیه از بد بهر رسول
که اورده‌ایم این زمان ارمغان
[illegible]
نهادند و رفتند از انجمن
نمودند زان پس ازانجا گذار
روان بهر اخبار خود در حجاز
بگفتا ای تو بر خلق عالم [illegible]
خود از بدر و شاد و فرخنده دور
[illegible]
سوی مکه رو کرد از ان دیار
نزدیک مکه شد در زمان
در ان وقت مستولیش گشت خواب
بیاورد ازان قبه را برون
بران خلق ادم شد از روزگار
که باشد بران [illegible]
ز لؤلؤ [illegible]
برونش [illegible]
[illegible]
که نجشند [illegible]
که این قبه را [illegible] زمین

[illegible]
چو همراه بکرد [illegible]
شنیدند چو زین سخنها [illegible]
هران [illegible] ز اموال خویش
نخواهی [illegible]
ولی [illegible] جواب
[illegible]
[illegible] مکان
[illegible]
سر منزل کنون [illegible]
کنار [illegible] خدیجه [illegible]
چو گفت این سخن [illegible]
دلی کرد منزل [illegible]
نمایان شد از نور از کوه [illegible]
همانگاه از کردگار جلیل
که از ابتدا دم ز قدرت وجود
بیاور ز بهر [illegible] کنون
زیکقطعه یاقوت از قبه بود
[illegible]
بدی چار رکنش یکایک طلا
[illegible]
همانا که نزدیک شد در جهان
[illegible] سر برون

[illegible]
ولی هدیه رای نمایی قبول
انجام مطلب نمودند [illegible]
[illegible] ناموران پیش
[illegible]
[illegible] اندر خطا و اندر صواب
بیاورد از بهران سرفراز
[illegible]
[illegible]
اگر خود [illegible]
[illegible] بشارت گشایند در
بود از طریق ترحم قبول
[illegible] زمین
[illegible]
[illegible] حضرت جبرئیل
وقتیکه خلقت ز ادم نبود
[illegible]
ز امر خدا امد اندر وجود
[illegible]
ز هر جهد [illegible]
[illegible]
ظهور نبی ختم پیغمبران
تماشای ان قبه را رهنمون

بگفتا جدا کی شدی از فرج
که کردیده ام در ان جماعت جدا
تحفه بود کاروان از مکان
بمن کرد نزدیک راه روان
[illegible]
دوباره روی جانب کاروان
[illegible]
[illegible]
دگرباره [illegible]
[illegible]
دوباره ملایک بهمراه او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسیدم بان خانه محترم
وزانجا دگرباره گشتم سوار
[illegible]

[illegible]
رسانیدم این جایگه زود [illegible]
[illegible]
بهمراه انها بیامد روان
که چون رفت بیرون شهنشاه دین
[illegible]
روان شد سوی راه از ان سرزمین
[illegible]
بجا اورد طواف حرم
رسیدم [illegible]

[illegible]
چو امد ز باب معلی روان
[illegible]
بفرمود ان سرور رهنمون
[illegible]

کرد تحفه ان کاروان [illegible]
باین زودی از ره نبودی [illegible]
[illegible]
تعجب ورا بر تعجب فزود
[illegible]
خدیجه روان شد بسوی [illegible]
[illegible]
برفتند همراه ان سرفراز
چو از مکه گردید اندم روان
بگفتا به او [illegible] حجاز
که از مکه اینجا رسیدم کنون
بگفتم به او داستان سفر
فرو رفت در فکرت خویشتن
[illegible]

در بیان حکایت رسیدن کاروان بمکه و بعضی از کیفیات آن

[illegible]

[illegible]

ز اوصاف این سه بود نامود
یکی از هزاران نیارم شمرد
هر آنکه دریاد بودش تمام

[illegible]

عزیز بود دیگر ...

[illegible]

خدیجه چه بشنید ازین سخن

[illegible]

بود از تو ... باید

[illegible]

[illegible]

بیامد خدیجه بسوی روان

[illegible]

خدیجه زجا جست و کرد ...

[illegible]

تو هستی ...

[illegible]

کسی کو ندارد دریغ از ...

[illegible]

چو بشنید ...
دران وقت بودند از دیگران
بفرمود اعمام اکابر ز ماز
بگویند بهر خدیجه سخن
خبر چون شنیدند ازان ...
پس انکه تفتیش ... کسی کو
زبالب کشاید بحرف چنین
دگر او نباشد رضا اندرین
غرض چون تفکر نمودند باز
که بد بهر حضرت مصطفی
بخواندند او را و دادند پیش
ز هر جا باو ریب حرفی باز
دگر او تماشی نماید درین
بیامد ز باب خدیجه درون
باکرام و اعزاز او بر فزود
که در پرده سازد باو گفتگو
بگفتا که دانسته ام اینقدر
چنان دانم اینم که باشد شرف
توقع ندارم از و هیچ چیز
نهادش ز بهر کرامت بسر
صحیفه چو احوال دید این چنین
که ان کو مرا شد ازین ره خبر
بدانسته قدرش بدرگاه حق
که این امر را نیست مهلت ضرور
بجز بوطالب کاز رنا بب جسد
ببایست تعجیل کردن بکار
نبی را طلب کرد اندر برش
ببستش یکی تیغ هندی میان
کواکب صفت هر یک از یکطرف
غلامان خانه را چون ...

[illegible]

در بیان خواستگاری نمودن حضرت رسول خدیجه را

بماندم برون رفت اندر حرم
بنزد ابوطالب از سرور از
شوید از پی خواستگاری روم
بخواهید داکنون بهر مرد
که بد با خدیجه نسبی را میان
نهادند از هر طرف مایه دو
شود باید برطلب رهنمون
نگویند بیهوده حرفی چنین
شد این فکرشان در نظر جلوه گر
باو بوده اند در طریق صفا
بگفتندش احوال و اسرار خویش
که از بهر مطلب شوی کاردان
نگویم بیهوده حرف اندرین
که تا بنگرد حالتش هست چون
نمودش تعارف نبی وانمود
فهمد که تا بر چه حالت ...
که باشد موید مران نامود
بتزویج او بر منزا ز هر طرف
نخواهم که از بهر ...
پس انکه بعد راند او در سر
بخوشنودی امداد ان سرزمین
ببایست کار او در سر
وزان در محبت گرفته سبق
نشایسته از راه افتاده دور
دلش شد غمین حالتش ...
که نبود جهان را بجا اعتبار
بپوشید از مهر روی و سرش
ردایش بپوشید از پرنیان
چو خورشید تابان ببرج شرف
چو بلد باعزاز بکشود در

[illegible]

بنزد ابوطالب امد ز راه
یکایک ز اعمام ان نامور
بنزد خویلد گذارید رو
چوان گفتگو کرد ان نامور
دران باب هر کین سخنها شنود
که ایا توانست بودن چنین
خدیجه اگر هست ازین رضا
نسازند خود را سبک زین سخن
که از بهر تفهیم حال و خبر
پی دوستی داشت و نیز لب
که اید هم بسوی خدیجه روان
بفهم اندرین باب اگر اند رضاست
صفیه بیفکند چادر بسر
خدیجه پذیره شدش در دیار
پس از ساعتی چون صفیه ز یار
خدیجه بناگاه شد پرده در
نتایشد حقی کند کارها
بدنیا و عقبی برتبت رسید
پس انکه یکی خلعت او ورد پیش
بمعذرت بر گشودش زبان
شکفته ز باب شعف داشت رو
شد او ازین ماموریت کامیاب
ببایست تعجیل را کار بست
شنیدند چون این خبر ان و آن
جاجت عباس و کفت از سرور
پس انکه ابوطالب نامور
بپوشید فاخر لباسش بتن
به همراه او دیدش یکی اسب ...
بسوی خویلد همانند روان
باکرام همراه مادم فزود

[illegible]

مر خواستگاری بباید رو
که از مال خود ...
همانا که ...

[illegible]

که کرد خدیجه رضا اندرین
نمایند ان گو کند اقتضا

[illegible]

هماندم دوان شد ز بهر خبر
نکو منزلی داد او را مکان
بطلب کشود از برای بیان

[illegible]

شده امتحان کار او بارها
شود هر که او را بخود ...
بنزد صفیه ز اموال خویش
بشادی نمودش ز خانه روان
با خوان خود کرد ان گفتگو
بود دور از خاطرش ...

[illegible]

بود دو چون [illegible] مکان [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
[illegible]
نشد [illegible]
[illegible]
خبر بر خدیجه چو آمد [illegible]
فرستاد کز [illegible]
کتب دیده بسیار و خوانده [illegible]
نشسته پریشان و زرد [illegible]
ز بهر چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفتش بخواهم ز مکه برون
[illegible]
[illegible]

کشود [illegible]
[illegible] کار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که داد [illegible]
که [illegible] مگر جان [illegible]
[illegible]
[illegible] نظر بر زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دوم زان بگشتم بکس [illegible]
نخود خواستی کس [illegible]
[illegible]
زبان نسب در جهان [illegible]
[illegible]
مرتبت با وصف [illegible]
بخوبی و سیرت پسندیده [illegible]
[illegible]

خویلد زبان سخن برگشود
[illegible]
زبانش خویلد [illegible]
[illegible]
بگفتش که ای جان [illegible]
[illegible]
بصورت مصطفا [illegible]
[illegible]

شدش صبر بیکاره از دل برون
[illegible]
ابو صلت هم داد [illegible]
[illegible]
فضیلت بود [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
بیان کرد [illegible]
[illegible]

[illegible]

ذکر ... [illegible]

[illegible]

ماساتبان هم باب راه
بردگان دوید نداد ...
فهادند در محل ... از دو
هران یک کرس ...
تا ورود قدمهر بعظم ...
جو بیرتش بفرید واسد بهر
... رتبع او رد ...
... بهرد ...
... در انتخاب
... معتقد شد جوان ...
یکی کرد اساد ... ملیح
... امکان
ز هر گونه میوها ...
جراغ جهان ...
که برما شود ...
که هرنک سازم ...
چه عاجل چه اجل ...
بود اعظم شان ...
غرض چون ...
کشود از خواب ...
خدیجه چون ...
که عمار ابن زمان ...
زراتی محمد ...
نمودم بجود مهر ...
ابو طالب ...
نکی ز مرتبه ...

[illegible]

در بیان کیفیت عقد ... [illegible]

[illegible]

در نعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله

در بیان حکایت بعثت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

در بیان حکایت بعثت حضرت خیر البشر بنا بر روایت دیگر

زانو زعزت [illegible]
[illegible]
[illegible]
ثنا و تقدیس حق [illegible]
[illegible]
ستادند در خدمتش [illegible]
[illegible]
نهادند کرسی در ان [illegible]
گرفتند از و بیش از مکرمت
تحت بکفندش از سر [illegible]
بر و تافت نور جهان افرین
جو حضرت شرف در دو [illegible]
پیمبر جو بشنید این گفتگو
[illegible]
ملایک برفتند بر اسمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدیجه بشنفت
هم اکنون فرستاده داور [illegible]
ز لاهوت و ناسوت و لوح و قلم
باقرار دین باش با اعتقاد
[illegible]
[illegible]
بدانستم این داستانها
همان نیز اقرار پیغمبری
[illegible]
پس از ان خدیجه زبان برگشود
زتن [illegible] جهان افرین
بیان شد یکی زهزاران هزار
کهن عندلیبان نطق افرین
ضیا عشر انوار صدق و صفا
[illegible]
بیاسود یکدم در ان روزگار

در حضرت [illegible] کشت [illegible]
توجه بدریای عزت نهاد
گرفت اسمان و زمین پیکرش
بهمراه جبریل گشته روان
بتبلیغ وحی جهان افرین
[illegible] شرف [illegible]
زیاقوت سبز [illegible]
ستادند اندر یمین و یسا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر انکه که دید [illegible]
ز حیرت همی کرد [illegible]
نماینده نور در خانه [illegible]
جوابش باین فرخنده گفت
بگو خدا [illegible] پیغمبر
بهر جا سوی [illegible]
زبس [illegible] روان [illegible]
که هستی رسول جهان افرین
توئی بیگمان خاتم المرسلین
شنیدستم از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
درآمد بفرمان حی مبین
ملایک بهمراه او فوج فوج
روان شد سرافیل [illegible]
[illegible]
یکی کرسی از جلد روح [illegible]
زبرجد یکی پایه دیگرش
بفرمان حق بهر پیغمبری
بدادند بر دستش انکه لوا
[illegible]
[illegible]
نه برانس و جان بلکه بر [illegible]
پس انگاه ان سوره محترم
محمد همین زبان برگشود
چنان نور تابید [illegible]
نمودی سلام و تحیت ادا
چو در خانه شد سید المرسلین
تعجب کنان گفت با مصطفی
که تابیده اینسان براین بام و در
که این نور از انوار پیغمبریست
با انسان و جن و وحوش و [illegible]
[illegible]
خدیجه چو بشنید این گفتگو
هم اقرار دارم کنون اندر [illegible]
توئی انکه موسی و عیسی خبر
[illegible]
بیان اولین زن که تصدیق [illegible]
بده سالگی دست بیعت [illegible]
چنین بود اغاز ایمان [illegible]

[illegible]
بخدمت میان بسته روح الامین
روان شد چو دریا که اید [illegible]
[illegible]
[illegible]
بها و ردبا خود دان سرور [illegible]
بدین مرتبه از پایه پیکر [illegible]
نهادند برجا دکر افسری
که باشد بکون و مکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودت بر بعثت خدا [illegible]
ز قران بر و خوان [illegible]
قبول با یامات یزدان نمود
که بر کس نبد طاقت دیدنش
به پیغمبری [illegible] نمودی ندا
ز نورش منور شده ان سرزمین
که ای مسند ارای تخت صفا
ز مهر درخشنده رخشنده تر
بغیر از خدا نور بخشنده [illegible]
بمخلوق حق از سما تا سمک
[illegible]
ز شادی شکفتش گلستان [illegible]
که هستی تو سر خیل پیغمبران
بدادند از بعثت [illegible]
شهادت بتوحید [illegible]
بفرمود ان سید المرسلین
باقرار اسلام لب برگشاد
که بر خواندم انگه [illegible]
[illegible]
بتوفیق و تایید پروردگار
حبیب خدا مهبط جبرئیل
بکون و مکان خلعت سروری
همان داشت بر دعوت [illegible]
بنزد ندر فرمان شرع رسول

در ذکر برخی از احوال انحضرت بعد از واقعه بعثت

روایت کنند این سخن [illegible]
حبیب خدا حضرت مصطفی
بدعوت [illegible] بگشود [illegible]
همی خواند ایات پروردگار

که چون ان گل گلستان خلیل
رخ [illegible] پیغمبری
[illegible] هزاران [illegible]
نکرد [illegible] قولش [illegible]

نشستند در کنبد [illegible]
[illegible]
[illegible]
قضا را یکی دو ز ازان روز [illegible]
بهر یک نشسته غلامان [illegible]
که ای ساکنان دیار حرم
بگفتند با او چه خواهی از [illegible]
نشانت دهیم از زمان [illegible]
که داده مرا این شترها [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز اطوار و رفتار [illegible]
بگفت ان جوان با ابوالبختری
نه هر کز امانت [illegible]
[illegible]
بدهمت نظر کرد بر روی او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود ملک [illegible]

[illegible]
که بودند با مصطفی [illegible]
که از نهر عقیق [illegible]
جوانی با بطحی در امد سوار
برفتند در شهر از کرد راه
[illegible]
ز کاری که کردی [illegible]
نمایم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بدو کرد اغاز حیلت گری
بیا رام از این بعد [illegible]
بدت تا بروی ابوجهل [illegible]
نکرد او [illegible] انجری
که نبود در این [illegible] پیغمبری
[illegible]
خرامان بمانند نخل [illegible]
[illegible]
بپای بوسترو [illegible]
زنام خود و باب او سربسر
[illegible]
بخیر البشر [illegible] امانت سپرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
که هستم اطراف [illegible]
که گیرند اموال [illegible]
[illegible] اگر داری [illegible]
جواب ابوطالب [illegible]
[illegible] بهر بیت الحرام
ز جا دو کری سوی [illegible]
چسان دست کوتاه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
منادید قوم قریش و عرب
گزیدند [illegible]
[illegible]
جوان داشت [illegible]
که مبعوث گردیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
وصیت نموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
باو ده امانت که داری [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت این [illegible]
[illegible]
[illegible]
جوان چون بدید [illegible]
[illegible]
سلام و تحیت بگفت و [illegible]
دگر هرچه [illegible] شتر
پیمبر [illegible]
چو بوجهل ملعون بد [illegible]
که شمشیر و سینه خود زنم
[illegible] مال از کعبه [illegible]
پس انکه [illegible] نشست از غضب
که ایند جمع اندران سرزمین
ز شهر و نواحی و از هر کنار
ابوطالب از این چو شد [illegible]
محمد چه کرده که این [illegible]
که کرده خیانت [illegible]
جوانی که دو [illegible]
گرفتند همه مالها را تمام
چو بشنید ابوطالب ان گفتگو
نگوید بجز صدق در گفتگو
بحرم بجود راه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که این ان پیمبر بود بیگمان
وز و هر مرادی که داری بخواه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد همان مصطفی
[illegible] عارضش [illegible]
جوانی که [illegible] طلبید
ز نام غلامان که باشد [illegible]
[illegible]
ز بس [illegible]
[illegible]
که [illegible] مردم [illegible] سرزمین
[illegible] بفرماید
بگیرید اموال از شاه دین
رسید ندا [illegible]
[illegible]
چنین در خروشند [illegible]
که واقف از انها بود [illegible]
محمد [illegible] دل از کف ربود
که بایست بودن [illegible] الحرام
چنین گفت در پاسخ [illegible]
نباشد بجز راستی [illegible]
[illegible]

... جهل خدیجه و فاطمه زهرا
... خواتون ... خصمی ...

در بیان برخی از صدمات وارده بر آن جناب

[illegible]

و ز گفت گوینده این چنین
[illegible]
تو خود سفره برداد و من [illegible]
ز جا خواستند آنواران [illegible]
روان مرد و رفتند [illegible]
[illegible]
نبردی مرا هم [illegible] ابتدا
بگریه همی گفت از [illegible]
در این حال جبریل آمد فرود
نبی نیز چون روی جبریل دید
[illegible]
رساندند بر من هزاران [illegible]
بگفتا که ای [illegible]
که ای شافع عاصیان امم
[illegible]
[illegible]
کنون دست خود را [illegible]
[illegible]
که با قوت و لؤلؤ [illegible]

[illegible]

ز این ستمکار [illegible]
کراد کیه دلشان نیامد [illegible]
ببستند یکدل در کار خود
که بود اندران پاکدامن [illegible]
بکندند سرها رخلعت [illegible]
جوانت [illegible] که دید
دگر باره آغاز دعوت نمود
ببستند کمار از خوف لب
[illegible]
[illegible] دعوت [illegible]
سر [illegible] بو جهل دون
[illegible] قوم [illegible]
[illegible]

بدینگونه بد روزگار رسول
[illegible] جهل دود
[illegible]

در بیان ستم [illegible] که در بعثت آن حضرت [illegible]

حکایت [illegible]
با بمان همی خواندشان [illegible]
[illegible]
که چون یافت [illegible]
هزاران [illegible] از هر یکی
[illegible]

دربیان سبب هجرت بعضی از اصحاب بجانب حبشه

در ذکر هجرت ثانوی اصحاب باتفاق جعفر طیار بجانب یمن

تبا زمند در پی شید
که هر استاد در زمین دکنج
جو پرشد کنعالی راه لا
سند بکند مازو بیلو
براد یم بیخ دین از زمین
کذارند این دین پرودی
خواهند بخواهی عالی
نمودند ازین باب کفت و شنید
نشستند از هر طرف در کین
سپهر ند راه جفا بر رسول
که سازند انکار اسلام دین
شکایت کنان نزد سلطان دین
زاصحاب و احوال انکه
ببایست زدن از این انجمن
عدالت نشین شاه اختر بلند
سابد کزین ملکش قرار
چه چیز او دد دین پرانند کار
کزان مصلحتها شود اشکار

هم اثر او حمله شد بیشتر
که باید رود از قریش اعتبر
بگیرند دامان اسلام پس
شدند از طریق پرستش جدا
ازین باب سادات قوم قریش
که بهر آن یکایک میرسید شب
نثار فرستند مال بر
ز الطاف شاهی نوع جمیع
عزت یافت بهر سفر لشکر
چو عزم حیله و کار دل
برفتند از مکه همه بیرون
شب و روز با چند و عمرو دو
همداشت عمار همراه زن
ولی بود عماره در آن زمان
که بر کو همین دم بر آن بیک زن
چو در ساق و خلخال برزن دو
بگفتا بعماره از روی کین
ازین باب شد گفتگو در میان
وزان پس چو عمرو شور شر
بناگاه عماره از پشت سر
کشیدند و داد کرده زآب
دلاهریکی زان سبب کشتگی
بریدند چون از پرستش
وز آنجا همراه در پای تخت
یکی روز در بارگه بود شاه
بدیشان شر او در حرف
ز هر باب پرسید از آنها خبر
گشودند طومار از گفتگو
که این قوم از خاندان عرب
کنند یکسر از پی سروری
بدیشان کنند هر طرف مردمان
از این ده بزرگان قوم قریش
نمودند از هر طرف جستجو
از آن جایگه سوی این سرزمین

یکی زحمت در کار زکی زند
روز با جعفر سوی شهر حبش
ملند ندبر حیله بازی سپس
سارا که گویند دیگر چند
شدند بر دو تن با هزار
ز شهر حرم با هزاران غضب
سوی دین نمودان تحیل عجز
کرساز همراه ماسلمان
از آن قوم عماره و عمرو عاص
همان بر عماره شیرین زبان
پی حیله بازی بهم رهنمون
نشستند باشاهدان وشراب
کرساز باشد دراز انجمن
سیه موی خوش روی دیگر جوان
که آید ز تو بوسه بر روی من
میانشان کدورات بود و سخن
که مرکز نبوده است تو خوب چنین
فزون گشت کین در دل ز آن زمان
در افتاد کرد بد بخور خواب
بزد دستی او را زکین بر کمر
تنو گشت از تدبیر کامیاب
[illegible]

ورود با مجملی از گذارش جلیس نجاشی پادشاه یمن

کرد قصد نجوب زاه راه
ز هر باب فرمودشان جستجو
ز احوال دو مرغ و ذبح سحر
نمودند بر شکوه از کینه دو
یا ایکار مذهب گشودند لب
بهر قوم دعوای پیغمبری
فرسید پی دین بهر جوان
با طفلی خامش نمودند طلب
گرفتند اعوان و یاران او
ز بر خوف کشتند منزل کرین

[illegible]
بیدمار نجاشی از کرد راه
که این قوم جاه دکر حیله او
گزیدند بر خویش کیش زنو
نداد ندا از هیچ رهشان پناه
ز هر سو نمودیمشان جستجو
نه ز بنده است اندرین بار کار
هم اثر بر این کشا آرا دست
کرا ندا از مکر و بر هیمن
همراه کردند شان سر ببر
نمودند در ساحل بحر جای
زنی داشت همراه خود عمرو عاص
از این باب در عیش شاید یکی
یکی روز در حال سکر شراب
ز عماره چون عمرو بشنید این
ازین حرف بر آتش درد دون
که بوسد زن دیگری روی کس
ولی باز بستند از حرف لب
بیامد بدیوار کشتی نشت
بزد دست و دنبال کشتی گرفت
از این ره عداوت میانشان عظیم
بدین حال بودند چندی به یم

بتعظیم کردند شر را سجود
قبول هدایای آنها نمود
سخنها نمودند هر باب سیاه
[illegible] در شکسته سفر
بردن رفته یکسر ز راه یقین
خدایان ما را بگوید بدی
تهی چند از ناتوانان پسر
گرفتند اطراف از بهر کین
نهادند قومی از آنها مقام
کنون داد داد از شاه عالم کرم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیرون گشت زین کس نو حسب
بشناد عمرو دل از کینه خوب
نکونی از این حرفها زین سپس
نشستند در عیش تا نیمه شب
ز بسیاری شرب مخمور و مست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بس آنکه هدایای خود را نمود
تعظیم و تکریمشان برزد
که تا حرف آمد ز اسلامیان
همین بود مقصود اندر خطر
نمودند از تازه ابداع دین
خود دید هد نسبت خردی
نمودند از خفت عمل دو
که تا باز کردند از تازه دین
برفتند بیرون ز بیت الحرام
کند حرمت مردمان حرم

نگوئیم تا با کسی بد کند
نداریم زین پیش کاری بکس
طلب کرد اصحاب خیر البشر
فرستاده آمد تبندی چو باد
[illegible]
چو سلطان در آید بیاد سخن
برفتند تا بارگاه شهی
که آید سرها تمامی فرود
نیادیم جز بر خدا سر فرود
با یین اسلام و اطوار دین
بینداخت بر جعفر ناسود
بگفتا ای جوانمرد با فر و هوش
ز تو عمرو برگفت این داستان
که اول بپرسید از این انجمن
و یا آنکه بودیم آزادگان
نه هرگز بکس در جهان بنده ایم
[illegible]
بگفتند نی هرگز اندر وطن
دگر باره جعفر بسلطان بگفت
نمایند طی راه دور و دراز
نبوده است این گفتگو در میان
[illegible]
که کردیم غربت بخود اختیار
ندارند بهر چه دست ستم
ز جعفر چو بشنید این سخن
که اینها باطوار و شیرین سخن
جوانان فریبند از ملبسی
نداریم جز درد دین ما محن
روان سازشان زین سبب بر وطن
بگفتا ای مهین خسرو نامور
که ما را کند امر بر بند کی
ندانیم بت را خدا و نه خویش
بداریم و طی زنا از حلال
بداریم حرمت ز پیران نکاه
نکوئی نمائیم با والدین

همان مفسد از ابلهان گرد کند
اگر هست لطف تو مزیاد ده
[illegible]
[illegible]
بدربار شاهی ابا هم همان
جو بر کذارید یکسر بهم
با یین و اطوار قوم مهی
[illegible]
نه جز او نمائیم بر کس سجود
برسم نبی سید المرسلین
بدقت ز هر باب سلطان نظر
دمی داد بر گفتا این مرد کوشد
[illegible]
که ما بنده بودیم اندر وطن
بخود تیزی بود ما بندگان
[illegible]
طلبکار بود ید هرگز شما
[illegible]
که مانده همین یک سخن در هفت
[illegible]
نجویای حوئیم از اسلامیان
چرا اینان بلی ما روان
نمودیم از موطن خود فرار
چرا میگذارند پی قدم
پشیمان شد از گفتهای کهن
[illegible]
بخوانند بر کیش خود هر کسی
بدلها نباشد بجز این غمی
که تا جمع کردند از انجمن
نباشد بجز این اختلاف دگر
[illegible]
[illegible]
نه جمع آوریم از ربا ملک و مال
بترسیم بر خویشتن از گناه
رسانیم از هر که کعبه رسد بنه

[illegible]
[illegible]
ما بدبطایر آن انجمن
طلب کرد او را اصحاب او
یاران جو دگفت در دین
بگو هم از آنکه دام صواب
رسیدند چون در بر پادشا
بیاسخ چنین گفت جعفر که ما
بگفتا این و نهاد در پیش
[illegible]
جوان [illegible]
ببین تا بگویند با حوال تو
چو بشنید جعفر چنان گفتگو
کسی خواهد ما را با سم
شنیدند چون این سخنان دو
نکردند کسی هرگز این گفتگو
که باشید از آن باب اندر جدل
نداد کسی این چنین گفتگو
که دعوای خونی بود در میان
بپاسخ چنین گفت عمرو پلید
دگر جعفر او در برش داد دو
ستمها نمودند اندر وطن
بدرگاه عدالت نهادیم پا
نداریم چون هیچ کاری بکر
بشه گفت کای شاه والا گهر
خدایان ما را بگویند بد
رسانند در دین پراکندگی
جواز غیرت دین نباشد سبب
چو بشنید جعفر چنین گفتگو
که از ما یکی بر گزیده خدا
بیاریم از کفر دوسوی دین
ندانیم مردار را خورد نی
نسازیم بمال ایتام دست
نمائیم در وقت صوم و صلوة
باحسان کشائیم از لطف دست

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رای ره مردان طریق بس
سلو دیگر تا بسته با جوان
دویدند خاصان به پیش راه
نداریم بر غیر حق اعتنا
داکرد بر اهل خلق سلام
نمودند هر باب نجات مقام
دل و سخن دان با مرد زیب
چه خواهد که آید ز دنبال تو
نیاورد بر جانب شاه دو
نموده است زین باب گفت و شنید
بپاسخ نگفتند آنان سخن
که سازیمان زین سبب جستجو
کشود کسی بر چنین حرف لب
که باشد ز نهر شما مال جو
که باشند چون خواه از اسلامیان
که از ما کسی این سخن کی شنید
کز ایشان بپرسای شه نامجو
رسانند ندا یا وجود حرج
که مانیم با چند دوری بجا
ببر ندارنا طمع زین سپس
بده گوش بر حرف او بیشتر
از ایشان با یین ما بد رسد
نباهست از ایشان بازندگی
نداریم از این باب دست طلب
ز نو کرد بر جانب شاه رو
به پیغمبری خلق را مقتدا
نسازیم بر حق شریکی یقین
بر خون ناحق پی افشردنی
نسازیم اطفال را دل شکست
رسانیم از مال خمس و زکوة
بنا دیم ترا طلب مردم شکست

[illegible]

شاقه علیل چو جعفر بگفت
بناگه بر عارض سیم گون
نبی گریه کردند مرسل رسول
[illegible]
هزاران رما بادتان مرجبا
شهادت بر پیغمبری کو ...
نگهدا شتم گفتش او از ادب
نمایند در راحت ... بمحق
که از مطبخ خاص هر روز دست
چو عمرو بن عاص این سخنها شنفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو شه گوید این مکو در سخن
بتعظیم برخواست شاه از وطن
چنین بود اجمال این داستان
ز گفتار کار آگهان حسن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زحالش خبردار عیسی درست
ره و رسم دعوت و آئین ما
همی خواست بردن ز درگاه ...
بود اینچنین عادت و ...
که هستند این فرقه مسلمین
بجعفر دگر باره از مهر گفت
بیان کن سراسر در این انجمن
[illegible]
[illegible]
ندانیم جز این طریق رشاد
بجعفر بگفتا که ای سید حجیر
بیان کن که کردم از آن مصطفی
[illegible]
همه حاضران از دل از غم بگفت
مزور جبت حضار را اشک چون
[illegible]
[illegible]
نمایند ما یاور و اقربا
ز اخلاص راه طلب یو ...
[illegible]
بنا و شمار کی دشمنی
بایشان رسانند با صد ...
دگر باره از حق با شاه گفت
ز نور و نقاید بباز ارما
وزین پس مگو بد بر این انجمن
که کردند روان هدایا بعمرو
[illegible]
[illegible]
طلب کرد عذر از همه مسلمین

مفر بود کاید در این زمان
[illegible]
بگفتا که عیسی پیمبر بر این
چو عمرو ستمگر بدینگونه دید
مخالف ترا در کتاب و رسول
[illegible]
[illegible]
که عیسی بود روح پرورد ...
کرد امر عیسی که پیش از این
بشد خلق از امر پرورد گار
[illegible]
[illegible]
هنوز تا اینک چو آمد سخن
رسیدش سخن بر کل واشرف
سکارد در گریه شد تو امان
چو آرام شد گریه از حاضران
شدم شاد شاه از نماز لعدن
رها از زبان ... حق هزار
[illegible]
[illegible]
بگفت این و فرمود از احترام
ز خدام درگاه خود چند تن
که هستند ما را مخالف بدین
بر شاه بر صورت آنچنان
که گویم ز تند از زبان کردنت
روان گشت از پیش عمرو پلید
همی گفت در زیر لب ناتوان
[illegible]
گذشتا بجز مجلس پادشاه

بود احمدش نام هست همان
[illegible]
رسول بود مامور اندر زمین
[illegible]
[illegible]
زند دم ز این پیغمبری
که ای شاه ما را دل ...
[illegible]
شادمت گفتن کلام یقین
بد دین بود هر کس از روزگار
[illegible]
بخواطر گرت هست ... ادا
بشد منفعل حال از انجمن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با ساز همره این مسلمین
که خو ... کشتی ...
[illegible]
[illegible]
سخن هم نگویم دگر این مکان
روان گشت با یاوران در مقاد
[illegible]
[illegible]
بیان گشت این داستان سر بسر
ز گفتار دانشوران کهن
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان داستان عمرو و عماره

حکایت کند راوی این سخن
کشیدند صف در بر شه خاص و عام
بخود منکر گشت از بادزن
سی بوی خوش روی ... آ

[illegible]
[illegible]
تخت شه استاده بد از قفا
[illegible]

در آندم که عماره و عمرو تا
براه حبش لشکر کشت صید
همانا که استاده بود آن ادیب
که دارد کنیزک بعماره رو
[illegible]
[illegible]
که امروز و دیدار کیر حجاب
خود گفتگو داشت در زیر لب
[illegible]
غرض هم چو شیطان عجب زن گری
فراموش کرد آن زمان بی تکلف
ز مهرت فرو رفته پایم بگل
زمانی اگر از ره یاوری
فرستاد چون یا کنیزک یکی
چو آمد ندانند رسانند دست
پی حیله بازی سخن ساز کرد
دگر باره گفتش که کین عمرو دون
که داریم از بهر خود یادگار
شدش یاور از عمرو آن گفتگو
تصور نمود از ره یاوری
ز خو ... بر ایما رات لب
زیادت معطر شود پیکرم
فشانم بر آن آتش از آن نسیم
ز روی محبت ز راه صفا
چو شد عمرو زان داستان با خبر
دگر روز چون رفت دربارگاه
ز آخور ده ام چون بعالم نمک
روان هست ممنون احسان تو
بر آنکه بیان کرد انداستان
نباشد بجز منکری با وفا
که از زمانت یاور گفتگو
چو از عمرو شاه این سخنها شنید
طلب کرد عماره را در زمان
چو آمد بنزد شه از بشت کنیز
همی خواست کردن بکیفر هلاک

بدر بار سه یا ... آشنا
در افتاد مرغ خیالش بقید
تبسم نمودی بزیر لب
باو گفت در زیر لب گفتگو
[illegible]
که آسایدم جان از آن لاتقل
کنیزک ترا کرده بود انتخاب
ترا بود از دوستی در طلب
بکین یا بمهر است آئین او
برو کرد از راه کین رهبری
در انداخت خود را بچاه تلف
گرفتار دامت شده مرغ دل
کنادی سوی این غریب آوری
وزین ره باو کرد اینش شعف
نتازه بکین عمرو دون راه جست
سر حقه مکر را باز کرد
که هستم ترا یاور و رهنمون
بباید از این بعد ما را بکار
زیادتر از تد حیل و مکر او
که بهرش کند منفعت آوری
از او کرد بوی خوش شه طلب
دل خود بیان یاد شاد او رم
که بر داید اد خاطرم هر غمی
ز رسم مودت ز باب وفا
ببیند و حسد از مکر و کری دگر
بخز منکری در بر تخت شاه
بیاد است الطاف تو ... یک
نباید شکستن نمکدان تو
بر شاه با صد حیل تو امان
نه پیماید از صدق راه صفا
گرفته ز بوی خوش شاه از او
مر آن عطر دان در کف او بدید
دوید و نماند پیش خادمان
سر چوب از ترس افکنده پیش
نمودن نتش را نهان زیر خاک

ستادند در پیشگاه ...
... همی دیدش از زیر چشم
ز آن زیرچشمی نمودن نظر
برفتند بهر زادان انجمن
خود گشت عماره را پیش
پس آنگه بعماره آورد رو
بدانت نظر داشت بر رو ...
همان بد فرستم بنزدش ...
که مانند آن ماه خورشید چهر
چو عماره بشنید آن گفتگو
فرستاد نزد کنیزک چنین
در لطف تو زنجیر کردم
دل برده ام را دهی ...
بیاری پسندید و کرد ...
بعماره از دوستی رو نمود
دگر گشت خوش آمد و چشم مست
کرا بد ببویت کنیزک ز راه
رسیدیم گر جود سلطانیان
ندانست شیطان نباشد بکس
دگر وقت چون شد کنیزک برش
که خواهم بیاد تو در روزگار
تمنای وصل تو چون سر کشد
کنیزک چو بشنید این گفتگو
باو داد از عطر آن نها بکی
ز عماره بگرفت قدری از آن
بگفتا ز معدن مکرد کین
در این سال هستم ز شه در امان
نگویم سیاست بجز راستی
که باشد رفیقم ز آن ناشکور
بخاصان شه می کار دو نظر
کنم گر بخواهی تمامی عیان
برافروخت از بس غضب روی او
زهر سو نمودند او را طلب
تعیین چو شه کرد بر او نظر
سر و لب بدندان فشردن گرفت

نظر کرد شان آن کنیزک ندو
نمودش ز دنبال ابرو کرشم
برین داستان عمرو شد با خبر
بیاد آمدش کینهای کهن
همان به نمایم ازین ره تبه
نمودش ازین داستان گفتگو
همش دل ز جای دایا سوی
تو ای خواستگار تو بود آنکه دی
دوا ...د ترا سر زیاری بمهر
ز بس حق باور شد ش گفت آ
که خواهان ترا هستم از جان و دل
خیالت کشد هر زمانی دامنم
بیابم ز لطف تو پایان کی
بدینجا عماره آمد عمو ... ل
سر مهر را جانب او نمود
بدل سوزش سر بندان شکست
ز بوی خوش شاه از دی نجو
نمائیم از بهرشان ارمغان
بدو ماند که یار و فریادرس
بیاید از آن داستان خواطرش
نگهدارم این بوی خوش یادگار
دل پر غم را دراز کشد
بدل کرد تصدیق گفتار او
که بد بوی خوش اندر آن آنکه
که خواهم نمایم بکیل از نشان
که ای نامور شهریار گزین
امان داده ام از ترحم بجان
نخواهم شدن زجاسه کاستی
بدرم در شه از ره صدق دور
کنون باکنیزک در آورده سر
کنون بنگر این بوی خوش بر نشان
ز بس خشم بر چین شد ابروی او
کشیدند با خفتش از غضب
ز کانون برآمد ز خشم شرر
که از هر بکاید شمردن گرفت

پاسخ نجاشی نامهٔ حضرت رسول را

در بیان انجام کار نجاشی

در بیان معراج حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله بتفصیل

در بیان نامه فرستادن حضرت رسول بنجاشی

[illegible]
تو بنمای معجزه پر خرد
[illegible]
مزین بانوار فضل اله
که بد خوابگه [illegible]
مکر کرده بودش در ان شب [illegible]
دران شب ز ناگه مکان [illegible]
کرای پیک صادق جبرئیل
[illegible] کند رحمت ایزدی
[illegible]
بنه پای بر خاکدان زمین
[illegible]
باعزاز و تکریم بیرون ز حد
بکرد بیان چون رسید این سروش
نمانده بفرمان رب جلیل
بدرگاه عرش اشتباه رسول
[illegible]
میان از ره دوستی تنگ کرد
[illegible]
بجا باش ساکن ز روی ادب
ز پیشانی او زاینده گان
براورد پای شرف در رکاب
[illegible]
نمودی بر و تا اسمان و زمین
همی با محمد کشیده خروش
[illegible]
بناگه نمایان شد از پیش رو
که میکن نگاهی بهر یک زبان

[illegible]
بعرض تحیت بادای [illegible]
طلب داد او را بقرب احد
[illegible]
برون رفت در دم [illegible]
فشانداستین [illegible]
میان بهر فرمان [illegible] بست
[illegible]
تجمیل دان [illegible] بادای لب
مقرب تر از این گروه از بندگان
براندلخت اندر وی [illegible]
بعظیم [illegible] ثنایش بلب
سپردند این خدمتگر [illegible]
عجایب ز مخلوق جان افرین
[illegible]
زنی داده [illegible]
کر سازم ز بهرت حدیثی بیان

[illegible]
هنوزش نرفته دو دیده [illegible]
گرفته بدریای اشفاق [illegible]
بجلوتسرای صفای نقاب
[illegible]
بدرگاه ان سید محترم
نگهدار بر در کهش احترام
کز خواهان وصلت او بود
[illegible]
رسیدند خدمتگران [illegible]
[illegible]
که محبوب ابر محب اشتیاق
طپان گشت در پیکرش مرغ دل
ز صهبای قرب خداوند مست
قدم زد ز بستر برون در زمان
همی خواست گردد ز رفعت سوار
طپانچه بر او زد یکی جبرئیل
[illegible]
لجام براقش یکی تن بدست
[illegible]
ز شخصی بناگاه اواز خواست
طلب کرد هر چند با اضطراب
نگفتند [illegible] جواب
دو ساعت گشوده [illegible] دست
[illegible]

[illegible]
بدل تشنه وانی ز مطلب سروش
که صبح وصالش بدی مشتعل
بیامد بحفظ خدا تو امان
ولی خدا حضرت مرتضی
[illegible]
کر امد جبریل از حق خطاب
[illegible]
بمحبوب ار محب اشتیاق
بزینش در او دو صد طمطراق
گل گلشن دین چراغ حرم
[illegible]
[illegible]
پریدند از سدرة المنتهی
بدستان ز براق سعادت لجام
نمودند تبلیغ امر و پیام
محب کرز محبوب خود [illegible]
بود بر طریق صفا و وفاق
[illegible]
میان در ره بندگی تنگ بست
بهمراهی لطف حق تو امان
نداشته بر جا براقش قرار
که اینست فرمان رب جلیل
[illegible] ز مخلوق پروردگار
نبی رفت سویش بصد [illegible]
[illegible] تا مقام
ملایک بهمراهش از هر طرف
که روح الامین بد جلودار او
که میکرد فریاد از دست [illegible]
پیمبر نفرمود او را جواب
جوابش نفرمود از هیچ باب
نبی را باواز خواندی بلند
پیمبر ندادش جواب سخن

[illegible]
[illegible]
درود [illegible]
برامد و [illegible]
[illegible] رب جلیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible] این مکان [illegible]
وز انجا ز نو شد بمرکب روان
دگر گفت جبریل یا شاه دین
پیمبر ز جبریل چون این شنود
بران حلقه در در مرکب تمام
چو از انبیا پیش ازان [illegible]
چو وارد شدند اندران جایگاه
همچون کواکب باطراف ماه
ازان واقعه با بر جلیل
چو کشتند فارغ ز اعمال خود
یکی شیر بود و یکی بود اب
رسید از نهان مصطفی را بگوش
دگر اب نوشد رسول انام
نبی را چو از غیب امد بگوش
چو بگرفت زان شیر نوشش نمود
روایت کند دیگری از رواة
بدینسان که کردند مسند بیان
ز دست جبریل از [illegible]
بنزد پیمبر بیاورد باز
چو بر همین نوبت امد چنین
چو جبریل بشنید ان گفتگو
فتادند در گمرهی زین سپس
کنون گشت توفیق یارت رفیق
بهر صورت از این دو نوع رحیق
وزان پس بفرمود [illegible]
پیمبر بگفتش نخستین ز [illegible]
ولیکن هر انچه [illegible]

نیاورد بر جانبش هیچ رو
نبی گشت بیدار و [illegible]
نیاز آورد بر در بی نیاز
نماز اندر انجا نمود ادا
پیاده روان در جلو جبرئیل
[illegible] ز نو نماز
ز بعد نماز ان مکان جایگاه
دگر باره بگشود جبریل دم
فرود آی و میکن نماز اندران
[illegible] چون عمر در درگاه
که بیت المقدس بود این زمین
دگر باره از مرکب امد فرود
فرو بست جبریل شد در مقام
همه بسته بودند مرکب بدو
نبی را بشد چونکه پیش راه
گرفتند قطاران جایگاه
دمانجا بگفت ان زمان جبرئیل
دران وقت خازن بیامد بپیش
سیم ظرف مملو از خمر ناب
که میگفت گوینده از سروش
شود امتش غرق یکسر تمام
ز الهام لاریب اینسان سروش
ز جبریلش امد کلامی بگوش
ز گفتار روشن دلان ثقات
بتوفیق پروردگار جهان
سه ظرف اندر او ورد از ان مکان
نبی کرد بر شیر دستی دراز
بجبریل فرمود سالار دین
چنین گفت در پاسخ مرد او
نمیگشت دین راغب [illegible] کس

[illegible] همی بشنید
وزان بعد گفتش ان جبرئیل
مدینه بود نام این سر زمین
دگرباره ان رهنمای یقین
[illegible]
بود نام این جایگه کوه طور
ادا کرد از تازه کی چون نماز
چنین کرد با مصطفی وا نمود
دگر باره امد پیمبر فرود
[illegible] و از انجا یک چند گام
در انجا کنون انبیا [illegible]
یکی مسجدی بود در پیش رو
بهمراه سید المرسلین
وزان نیز جبریل بر حلقه بست
ز موسی و عیسی ز نوح و خلیل
همانندم در انجا کشیدند صف
امامت نمود انشه مقتدا
طبق بر کف او در پیش رو
بهدیه نهادن طبق بر زمین
که گر خود نماید قبول شراب
شود گر نماید تمنای شیر
بیاورد دستی پی اخذ شیر
که گشتند یکسر هدایت پذیر
که بر جای خازن بدی جبرئیل
که بد صخره اندران جایگاه
یکی انگبین بود و دیگر ز شیر
وزان پس سوی انگبین برد [illegible]
که سیراب گشتم خواهم دگر
درایندم اگر خوردی از انگبین
ز راه حقیقت تمامی [illegible]

[illegible]
که ای نو گل گلستان خلیل
که هجرت نمائی ز کفار دین
بگرداند پای جلالت بزین
دگر گفت جبریل یا شاه دین
محل نمود از خداوند نور
برامد بمرکب دگر باره باز
که عیسی در انجا تولد نمود
ادای نماز اندر انجا نمود
رسیدند از نو بدیگر مقام
بدادند بر مقدمت انتظار
برفتند از هر در تن اندر او
ملایک برفتند دران زمین
بانجام بر امرش بحکم الست
دگرها ز انبیای جلیل
ستادند اندر قفا هر طرف
نمودند پیغمبران اقتدا
ز مشروب بودش سر ظرف اندرو
ببرد رسول جهان آفرین
ز کراهه اید امت خراب
همه امتانش هدایت پذیر
بامت شد از ان هدایت پذیر
تو امتانت از این اخذ شیر
که شد هدیه او در بار جلیل
که امد نبی را عیان پیش راه
بتیم شراب امدش دستگیر
تناول نمود از دو مظروف او
ازانها که خوردم کنون بیشتر
نمیشد ز دین امتت کامیاب
ز توفیق بودند هر یک نفور
که دستی نبردی بر این بیشتر
مرا از که خواهی بدان خویشتن

در بیان گفتگوی جبرئیل امین با حضرت حبیب رب العالمین

که ای افتاب سماوات دین
شنیدم که ناگه اواز خاست
نگفتم بگفتار شر اصلا جواب

بگو تا چه دیدی درین امدن
همی بود گوینده در ندا
چو جبریل از مصطفی ان شنود

چه کردی بیان کن بیکایک سخن
مرا جانب خود نمودی صدا
بگفتا که بودن منادی یهود

برو روح الامین از طریق صفا
مراحات خود بودی طلب
جوابش بگفتم [illegible]
[illegible]
بوده بجود زینت بشمار
بگردید از سوی من کامیاب
[illegible]
همی شد یکی تن از او رستگار
[illegible]
کشش بعد از ان خنده بر لب بد
زمانی بیاد در طریق شعود
شهادت خداداد بر عین [illegible]
[illegible]
[illegible] زار این دو سیاه
[illegible]
یکی بود دربان از او بر ملک
[illegible]
برانند سلطان و قوم رجیم
[illegible] انکه باشد از اهل سفر
[illegible]
[illegible]
برو داده از حمد یزدان لوا
[illegible]
دعا کرد بر احترام رسول
بگفتند بگذشت از ان مقام
نبی را بشاشت فزودی از او
[illegible]
[illegible] ز دیدن مصطفی [illegible]
غضب [illegible] چون او ندیدم کسی
ز فرمان فرمان ده ذوالمنن
همیشه با عدای حق خشمگین
[illegible] نمایان شود [illegible]
[illegible] بود [illegible] سلام

[illegible] بملاک [illegible]

[illegible]
[illegible] اول فلک
[illegible]
[illegible]
بگفتا بجبریل کین نامور
بگفتش که مبعوث [illegible]
[illegible]
[illegible]
نخستین کشود از فلک در برو
[illegible]
[illegible] احترام
[illegible]
عظیم البدن بود [illegible]
[illegible]
ملایک بدیدم در [illegible]
[illegible] ملک موتمن
[illegible]
[illegible] غضب [illegible]
[illegible] جبریل [illegible] کلام

[illegible]
[illegible]
کرای بر ملایک مطاع امین
بپاسخ بدو گفت روح الامین
[illegible]
[illegible]
[illegible] بود شادی [illegible]

[illegible]
که باشد موکل با بلیسیان
[illegible]
بپاسخ سماعیل را جبرئیل
بگفت [illegible] پیغمبری
بکوشد مکان باشدش [illegible]
[illegible]
نبی را از ان راه چون دید [illegible]
ز جبریل پرسید [illegible]
کیست اینکه باشد چنین خشمگین
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
عجب بکفتا [illegible] شاه دین
چو فرمان [illegible]
[illegible]
نبی چون ز جبریل [illegible]
نمودند هر یک [illegible] دعا
[illegible] پیغمبری
[illegible]
ازان جا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امین جبرئیل
[illegible]
[illegible] روح الامین
[illegible]
بتعظیم برخواست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو هر خانه [illegible]
بگویم [illegible]
[illegible]
چو هر نفس [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگو تا که مالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جواب سلام [illegible]
[illegible]

[illegible] خضرت رسول [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
زنامش بپرسید ز جبرئیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محمد بود رحمت عالمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نظر کرد [illegible]
[illegible]
ولی بود دنیا بر روی او
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرستاده حق بود [illegible]
[illegible]
ندیدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هر روز [illegible]
بگریند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
بزندش [illegible] الاتباع
[illegible]
ز فرمان سالار دنیا و دین
[illegible]
که شد مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
گر آمد [illegible]
[illegible] عالمین [illegible]
[illegible] هزاران [illegible]
همی مرحبا گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که جسته ملایک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عطاهای بیحد [illegible]
که جای تو دایم بود در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible]
[illegible]

در بیان کرفتن ... از ... عذاب ...

ازین جایگه شد روان مصطفی
...بار گوشت زنکو بدی ...
ز جبریل پرسید خیر البشر
چنین گفت با مصطفی ...
... دست ...
... زمین ...
... هر روز همی ... بود
پاسخ جبرئیل گفت چون ...
زدود یک او را ...
پس اول ... بدین ...
دهد هر که چیزی براه خدا
هر آن بنده کاندر ... شد عیان
که بود ... نشان ...
... استاده ...
که سر هر یکی را ملایک زنند
که بر کوی ... این انجمن
نخفتند ما کرده خفتن نماز
کروهی کرفتار برد او کیر
ز جبریل پرسید از آن ...
از آنجا چو بکذشت شاه رسل
زسنکینی ... از مکان
که تا خود چه کردند این قوم دون
از اندیشان ... هر
زپستان ... هر طرف
که طفل و مادر از دیکران
وز آنجا چو بکذشت چون ره کذر
که بر هر یکی صورتی در وجود
زهر جزو هر عضو هر یک جدا
همه زار و کریان و لرزان بدن
بیارست روح الامین از ادب

... دور ... روی صفا
... پهلوی او
که ازین مراده سراسر ...
که ای مصطفی ... جلیل
عرت ... از
سوی عجبی ... کاه
که زندنی ... بود
... کند ... استی
که ای بر ملایک مطاع ...
...
نه هرکز بخر ... کس ... شنید
کر بود نداند ... دو تن
بکن بر عوض ... ابتدا
نواند ... شو بالسر دلیل
بدست ملایک همه ...
که خورد ندان ... ناتوان
...
همی کوفتند از غضب ... زند
که هستند این بلا و محن
از آن هستند ... این ...
بچنکال قهر ملایک اسیر
که بهر چه هستند ...
سپهر شرف ... عقل کل
ندانند ... خواستن ناتوان
که هستند این ... ممنون
کرفتار کشته ...
کشیده ملایک ز اطراف صف
کرفتند ... شوهران
...
... بخشیده بود
ز حمد خدا ... ز آن صدا
ز خوف خدا ... تن
بر شاه کونین از تازه لب

بقوی نظر کرد از مردمان
... مردار ...
کر با ... مردمان ... کار
... جماعت ...
وز آنجا چو بکذشت سالار دین
یکی ... دینی ...
همی کفت کای پاک پروردکار
... الف اندر میان
... حال او
بود ... عیان ... ملک
... دعا
یکی داشتی ... زبان
یکی دیکر این کفتکو می‌نمود
از آنجا ... شد روان
ز پهلو ... کوشت باد
ز جبریل پرسید سالار دین
... چو ...
چو دید این چنین کرد سالار دین
بپاسخ بکفتش چنین جبرئیل
از آنجا چو شد دور ... شاه دین
کشند آتش اندر دهانشان درون
بکفتا که خوردند مال یتیم
نظر کرد ناکاه دید این چنین
بفرمود با جبرئیل این سخن
بکفتش بالهام پروردکار
روان شد از آن ...
ز جبریل پرسید چون از سبب
زمیراث شوهر بانها رسد
که بودند از صنف کرهیان
...
خضوع و خشوعی ز هر یک فزون
نبی کرد دیکر بجبریل رو
...

کر ... بود ...
...
... نوع مردار خوار
...
... ناکاه در راه دید این چنین
...
که الف ... بدادی ...
بدلهای اشفته بندکان
...
همین سان کند ... دعا
...
که ای پاک یزدان خدای ودود
بقومی کذر کرد هم ...
...
...
بناکه ... بقومی نکاه
...
...
بناکه نیکو بدید این چنین
که از مقعد هر یک اید برون
از آن هستند در این عذاب الیم
...
که بر کوی احوال ایشان بمن
...
زن چند ناکه ... شد عیان
بپاسخ ... راست ...
... و از ...
... بسته ...
ز اندام و اعضا و از پا و سر
... که هر یکی ...
که از حال انها کند جستجو
یکایک شده خلق از ابتدا

... بار ...
...
... ابیات ...
...
...
...
شد ... بشارت بسیار
از آنجا بکه نیز سالار دین
نبی بد شبا ... عیان
چو بشنید جبریل فرمان او
...
...
نبی نیز هر یکی در دعا
...
بتسبیح حق ... خروش
که اینها همین ... ز ابتدا
...
وز آنجا روان شد بسیم فلک
که با دیکران ... درود
ز جبریل پرسید سالار دین
چو بشنید سالار دین این کلام
...
...
با انها هم آن کفتکوها نمود
وز آنجا سوی چارمین آسمان
ز جبریل پرسید کان مرد کیست
...
بهر یک نمود ... دعا
بر انها همان کفتکوها نمود
بدیدش همان در چهارم فلک
که بر هر یکی بود تابع هزار
صدا زد بناکاه روح الامین
محمد شفیع ...
تواضع کنان سر فکنده به پیش

...
... مهر سان ... ماه ...
...
...
... خدای ...
... سلطان دین

در ذکر عروج بفلک دویم و شمه‌ای از وقایع آن

روان کشت ... دوم
چو ... کرده دوم آسمان
بسوی ... باد و درود
... یکی انس ...
هزاران ز حق بر تو باد آفرین
کشوده زبان ...
همه خاضع و خاشع از خوف و بیم
همه دیده‌ها ... بجوش

در بیان عروج بفلک سیم و شمه‌ای از وقایع آن

... از مقرب ملک
چو مه بود اندر میان نجوم
که خود کیست ... حسین
ز یوسف ... سلام
چو دیکر رسولان و پیغمبران

در بیان عروج ... فلک چهارم

... از ختم پیغمبران
در این جایکه ...
ز رفعت ... جلیل
که بر انبیا باشد ...
که با سایر خاشعین کرده بود
بکرسی ... یکی ز ملک
بهر یک نفر ... هفتاد بار
که بر خیزد ... ملک از زمین
حبیب خدا سید المرسلین
...

...
...
...
...
... باد ...
...

... دید ...
... رسید ...
که ... نهاد ... راه
جوابش بکفتند ... بیم
کر ... از قابلیت ...
در آن آسمان نیز ... نظر
... نظر جانب ... یکی
ز جبریل پرسید از انها سخن
در آنجا یکی دید ...
... بود روشن ...
بکفتا که ...
جواب نبی ...
... انبیا ... دعا
نبی را بیفتاد ناکه نکاه
بکفتش که ...
... نیز ...
وز آنجا هم از خاشعین ...
وز آنجا کذر کرد سالار دین
که هفتاد بار هزار ...
کان کرد سالار دین ...
بتعظیم سرخیل پیغمبران
ز جا خواست ...
... دکرباره ...

... هست ...
... سلام
که ای پاک مخلوق ...
بود شخص اول ... عقل کل
...
... نام
رساند ...
بچهره ... خود و امتان
... هزاران ...
که خود کیستند ...
...
... شوق ...
هزاران ز هر یک ...
نبی را بیامد ملک بشتر
... درد ...
بیان کرد احوال آن انجمن
شده خلق از صنع بیچون خدا
که در اولین آسمان کرده بود
ستاده چو مه بر فراز سپهر
... انوار او
جز او صاحب ... حسن
وز آن پس ...
... دعا
نبی دید چون ...
که با دیکران در میان ...
... اندر آن جایکاه
مکان ... کرده ...
... دیکران ...
نبی دید در بند ...
... جبریل امین
ملایک ستاده ...
... مقرب ...
پسندیده کرد کار جهان
که باشد بپا تا بروز قیام
چنین است ...

نیامد بهر کار در ستگری
[illegible]
عظیم است هم چون نشیمن
بر ماند از آن حور و نشکفت
کند این جماعت که از مرتو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هما نا که در سایر اسلام
اعزاز و تکریم افزون چند
[illegible]
چو بنهاد پا در شهرستان
به پیکر جهان شهر هشت
[illegible]
گرامی تر از خلق از کاینات
پیمبر رسید از جبرئیل
چو دامن ز دو جهان باز چید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجز نعمت همه تر زبان
[illegible]
[illegible]
بباغ بگفتش چنین جبرئیل
بیا سوی این جا یگه بیکات
برو نیز سلام خلیل
بران بود شایسته پاک زاد
[illegible]
هما نا که در آسمانها نمود
و زانجا پیمبر چو کرم دید دور
بخلعت عیان نزد هر سو وجود

در بیان مختصری از [illegible]

[illegible]
نکو روی و خوش تر خوی [illegible]
ز زیبای از تعجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هویدا آثار صنع اله
[illegible] بود ند [illegible]

[illegible]
فرو ته بهر وقتش از آستان
بجبریل فرمود اکه چنین
پیامبر نبی را بگفت آنچنان
که هارون بود نام این پاک [illegible]
نخستین چو بکشود لب بر کلام
کشودند بر یکدگر هر دو لب
در آن آسمان نیز با خشوع
نمودند با یکدگر گفتگو

[illegible] فلک ششم

[illegible] که عیان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یکی سبز گون مرد بالا بلند
[illegible] کرد رو
[illegible]
[illegible] کارساز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان مختصری از حکایات فلک هفتم

[illegible]
دکر در محبت سفارش کنان
[illegible]
که دارد نکوی مدین [illegible]
که باشد ترا جد و حضرت خلیل
[illegible] ترا پاک دین [illegible]
پذیره [illegible] شد دلیل
همی کرد نام خدا را [illegible]
[illegible]
ز هر جانبش [illegible]
ز هر سو نظر کرد دریای نور
[illegible] عیان شد ز دور

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در این جایگه جای پاکان بود
پیمبر ز روح الامین این کلام
نمودش بدیدار شادی هزار
کشودند با یکدگر در کلام
[illegible]
بگفتند [illegible] از آن انجمن
درخشنده تر هر یکی زآفتاب
[illegible]

بدرباد داد دجان آفرین
[illegible]
نشسته یکی مرد روشن روان
برت نشسته بود اندر میان
که باشد که این بنده که [illegible]
گرامی پیمبر بود کامران
مکان یافت در طارم [illegible]
ز هارون سبق برد اندر سلام
طلب مغفرت از در بار حق
نظر کرد در بنده با خشوع
و زانجا بسا دس فلک کرد رو
[illegible] قرب ودود واحد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پسندیده پاک یزدان بود
چو بشنید بنمود بر او سلام
بگفتش بسی مرحبا بیشمار
[illegible]
[illegible]
ز غفران و باب بشارت سخن
[illegible] دیده تاب
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
توانی دل [illegible] کرد رو
که پاهای او بد بهفتم زمین
بزیر شکوه داشتان سبز پر
[illegible]
[illegible]
و زانجا نه امداد کرده برون
[illegible]
ز بهر تماشای فردوس باز
[illegible] جبرئیل [illegible]
چو بنهاد پا در در روضه بهشت
روان سلسبیل از [illegible]
ز غلمان و ولدان خورشید چهر
ز میوه بهر جا [illegible] خوشه
گل گلشنش همچو رخسار حور
عمارتش از حکم قدرت بپا
نمایان در و نشر هم از برون
به زیر درختان روان جویبار
هوایش همه سر بسر [illegible]
مهیا در آن هر چه خیزد ز نعم
زمینش سراسر همه مشک ناب
ز ایوان و کاخ و زحور و قصور
که از امر کن گشته موجود باز
چگوید زبان بسته در جهان
شنیدن نه کار دل سادگوش
ندیده بپاوست کو بی بیان
تصور درو سازد ز هر [illegible]
درختی در آن جایگه [illegible]
[illegible] مرغی از [illegible]

بنی داد ل از هول [illegible]
دمادم بتمجید و تعظیم رب
بیامد بجنت مکرر اندکی
بباید ز صنع خدا جلوه گر
[illegible]
عجایب ز مخلوق پروردگار
دل مصطفی با تسلی فزود
[illegible]
[illegible] جهان آفرین
که از هر چه گوئی خوش آینده تر
[illegible]
[illegible]
سوی [illegible]
[illegible] عنان

در توصیف طبقات و تعریف انهار بهشت عنبر سرشت

دران ما منت جای عنبر سرشت
ستاده با طرافش از حور عین
[illegible]
[illegible] نوشه
درختان [illegible] طور
شبستان و ایوان همه با صفا
هویدا بر آن سر بسر [illegible]
دیاحین و گلدسته از هر کنار
نسیمش سراسر همه عطر بیز
هویدا در و حور بالا و الم
[illegible]
ز ماء الحیوة شرابا طهور
بفرمان فرمانده کارساز
که بینائیش نیست در دیدگان
کسی را که در دل نباشد سرش
الهی تو ما را بدانجا رسان
با طرافشان نهرها بنگرید
[illegible]
[illegible] ازاین سال [illegible]

دمادم بشارت همی جبرئیل
که کردت گرامی بدین دستگاه
بتحقیق کز خلق پروردگار
میان سرافیل و من در حجاب
نباشد یکی از ملایک دگر
[illegible]
که امد مرا از آن گیرو دار
و زانجا بر مصطفی شد پدید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب در آن مکان
[illegible]
و زانجا بهم [illegible]

بهشتی [illegible] آراسته
بکف جامها از نوا [illegible]
درختان کشیده سر از چرخ
هم از حله های حریری طراز
بهر شاخ بلبلی در خروش
طلای هشتش [illegible]
ز طوبی کشیده بهر کاخ شاخ
زمین خوشتر از مشک ناب و عبیر
صفایش فرح بخش و [illegible]
لباسش ز سندس و [illegible]
بمانند اشتر در آن مرغها
[illegible]
زبان را نباشد توان بیان
چو کور و کرو لال در انجمن
زبان لال و گوش کر و چشم کور
غرض چون نبی شد بجنت درون
که بود از خور و ال اطهار
[illegible] کجز ذوالمنن
بهر خانه بد شاخی از آن درخت

[illegible]
نمودت بقرب خود از لطف راه
نبود بار باشد حجاب از هزار
[illegible]
[illegible]
بجز جلال خداوند کم
ز احوال از فضل پروردگار
بفرمان یزدان خروشی سپید
گذشته ز آفاق در دو جهان
[illegible]
سوی بیت معمور او رو درو
نظر کرد آن سید انس و جان
که بد نهر رحمت که خوانند [illegible]
زکاتش ز حد بد برین بانشه بر
[illegible]
بجنت درون رفت سالار دین
مهیا در او هر چه دل خواسته
ز تسنیم و جو آن او خمر [illegible]
[illegible] انداز آن بال [illegible]
ز هر رنگ [illegible] براورده بار
بهر کاخ عندلیبی بجوش
گلش مشک کافور و عنبر سرشت
[illegible]
ز سنگش که لالی هم رنگ [illegible]
صدایش دل آرام و خاطر نواز
[illegible]
بخوانند که هر یک [illegible]
مهیا در ضوابیان [illegible] صف
که از صد هزاران یک [illegible] عیان
که خواهد ز نادیده گوید سخن
چسان وصف چیزی نماید [illegible]
برو جبرئیل امین رهنمود
ز ازواج اطهار [illegible]
ندانند مقدار او بی سخن
چو چتری ز مرد بپای تخت

دگر گر کند بت کار نیک
[illegible]
بکی دیده شد در روایت
شد لحظه کو شیا بیشتر
تصور نیا دست کرد عقل
کی کو بداند خدا را قدیر
دنا و مدتی زگران ببین
ترا لعل و باد اثر و ارجمند
چه نسبت بود در حوا بابد
بود جسم پیغمبر الطف ز ...
ز روح تو جسمش هفتاد باد
بکبره ده نور چون جسم باز
عروجش چرا گفت باید کمال
رکو ده نظر دست ناب ...
تو با این کثافت توانی خیال
که کوئی برابن ره ز حکمت کلام
کشاید اگر اندر آن معبری
بود شکل مخروطی از چار سو
همی بسته و گاه بگشوده است
بدین عقل منقوص خواهی سخن
همان به زبان داری از حرف لال
برابر چی ... کرد کار
ز وسواس شیطان نگهدار ...
روایت نمودند کار آگهان
شب و روز با صد هزاران تعب
دمی از نصیحت نمی بست دم
که تا گشت زاقوام آن پاکدین
و ز آنها که بود مداند یمن
بر آنها ندادند کسی دست ...
دهد خرج آنها به روز و شب
قوی گشته اسلام اندر یمن
از آن عزت مسلمین در یمن
فزون گشت در سینها کینها
شیوعی ز نو یافت بازار دین
بنی هاشم از بهر دین ...

در بیان سبب نزول آخر سوره ... بنی هاشم از بیعت انطالت

که بزرگ نکیر براو کلا اقل
سوی شاه ادها ...
دو از آب از کوزه اش ...
که طلش ...
... کار ...
فرمان حق باز کن گوش دل
مانند اگر بنهان آید ملک
تو چون گشت در دنیا کاسه
بود گر دلیلت ...
وز آنجا دمی تا به هفتم فلک
هوا از نور ...
ز ساب نباشد ... نظر
چرا می نیاری باقرار دو
معنی نمایش از این ره قیاس
کشانی بانکار از این مرتب
بنه طاق فلاک چون نیست در
ندل خلق کرده مهیمن ملک
به بینی که دارد نه ...
که مکنون دل آیدت بر زبان
زادست کوتاه و دل ...

[illegible]

در بیان گفتگوی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

[illegible]

[illegible]
بباشد یکسو هوی دین من
طلب بوالهب داشت ... [illegible]
نهاد و کری ... [illegible]
[illegible]
چو جمعیت طلوع میشد درست
[illegible]
[illegible]
زاده که اشتران بادار
[illegible]
[illegible]
چو میگشت اسباب الحتیاج
کرسنه زن و مرد از هر طرف
رسیدی نغانها بشهر اندرون
[illegible]
دگر باقی از ... عهد
پشیمان شدند زین ظلم و کین
که از دوزه ایذ یکسره برون
ز بر نقض پیمان توان گفتگو

[illegible]

رزم کردن امیر کفار در شب با بوطالب و با نیح او کفار را

ره دین اسلام کیرد صفا
شود دور یکباره از نیاک
[illegible]
[illegible]
به بند تذاذ تازه هر طرف آن
[illegible]
یکبار این سرور انس و جان
بحر و بزم زهره کرو مقام
[illegible]

[illegible]

نوشتند کنار اینش اخبر
کنون در نصیحت ترا لب بجز
بقتل اور بیش [illegible]
دکر باز برهانی منع لب
قلم برکشاد و در پاسخ نوشت
زایمان خود کوشه در بحث
بغالب مرا هست از نفس
مرا از کرداد بد دور توان
که دارم زند لمان او دست باز
همان بز با لطف پروردکار
فرستادن نامه دا امداد

مدانوت بوسیم
کسائی ندارم دست
بیان کرده بران عنود
نولای و مهرش بدل اندر
فاشید هریک زبیر و جوار
نه امید یاری جز از کار سا
بنالیم از سختی روزکار

[illegible]

[illegible]
عیان گشت از نوح طوفان دلیل
مسیحا خبر از مغیبات گفت
تو نیز از مناشی بما سر بسر
شود واضح اندم که اذکر دگا
یقین بی ز شلب باطل ...
کای بحر ... [illegible]
... [illegible]
از انجل قران که ... [illegible]
نمود ... [illegible]
... کردند ... [illegible]
پس از صد ... [illegible]
نبا دید ایمان بران بن باز
ز شفقت ... [illegible]
ز در بار ... روای جلیل
کای ملک خاقان ...
کای شاه مسند نشین ...
هر ... [illegible]
... در نظر
... [illegible]
دل ... نمودی ... بدیدند باز
مگر نکردادم مراد دراتکا
نباشد اگر یار تو نبوت حق
طلب کن ز من تا کنم اشکار
بگو تو سوی بو ... [illegible]
بر ... [illegible]
بهمراه نور حسین و حسن
بدامانشان دست خود در زند
هر انکس بدامانشان دست زد
تخلف هر انکس کند زان ...
بگو تا بصحرا روند اندرون
بمانند نومید از زندگی
که باشند عقبی بسر مجرتی
بکنهاد ... [illegible]
چو بر قوم موسی ... کوه

... [illegible]
گلستان شداش ز مهر خلیل
گران قوم ... گفت و شنفت
ما دیر ... تو ... [illegible]
... [illegible] ... اختیار
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
شود دست قهر خدای داور
نگه ... [illegible]
رسید ... [illegible]
کای کل ما سوی انصفا
حبیب خدا حضرت مصطفی
به بینند ... [illegible]
که ببینند ... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible]
بادم ... [illegible]
بگیرد کسی راه دین ...
هر ... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible]
بگردند ... [illegible]
ز راه توسل ... [illegible]
نماید ... سربلند
شود غرق ... [illegible]
که گرد ... [illegible]
... در چاه ... [illegible]
... [illegible]
که از ... [illegible]
... به بیند از ان گروه

... [illegible]
نجا گشته شد کوه بهر کلیم
مرا ... [illegible]
باسلام ... [illegible]
دگر ... نیابست گفت
چو ... [illegible] ... شنفت
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
شود ... حق ... [illegible]
عبث ... راه باطل چرا
در این ... [illegible]
رسانید ... [illegible]
کای معدن لطف ... [illegible]
... [illegible]
... موسی و نوح و خلیل
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
هدایت ... [illegible]
... [illegible]
مرانها که خواهند ... [illegible]
چو بینند طوفان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... دو عالم بود ... [illegible]
مرانها که خواهند از خلیل
برانها ... [illegible]
... [illegible]
توسل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

نمودند معجز ... اشکار
دل قوم ازان ... [illegible]
نهان هرچه ... [illegible]
نمائیم کوتاه این گفتگو
کلامی که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
نمودن ... مشکل چرا
... [illegible]
پس از ان چنین گفت ... [illegible]
کای صاحب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
مگر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
برانها ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چنین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... قدرت کردگار
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

در ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible]

همان نیز دا خر تا این وان
ز محشر بهار السلام جنان
پس آنکه بعز بود سالار دین
و با خاطرت کشته اهل بدین
ولی ما به بیم از آن مردمان
همه اشکشان جاری از دیدگان
نه این بلکه از انبیا بهتری
چو گشتیم با هم بجز او روان
که بگرفت از خاک تا آسمان

رسیدند احباب جود بر جهت | رسیدند از جود حمیم و سفر

رسیدن با ظهور نظر معجزهٔ حضرت جلیل

بوجهل سر دفتر مشرکین | که آیا شنیدی چه شد کم و کو
پذیرای ایمان شدی | چنین گفتشان
چگونه خبر رسید این زمان | رسیدیم زمان فرقه
رسیدند بنبه در زمان | که هستی تو مخلوق
پسندیدا حضرت داوری | ترا معجز از چشم خود دیدیم
نمودیم در سرزمین مکان | نشستیم با یکدگر در سخن
که دیدیم مهتاب شکافان دران | وزان جا فرو رفت

همان بر جوشید آب از زمین
زمین شد
بنا که دران و دره و دشت
دو طفل از زمین و بارش
فرو مانده بر خویشتن
که کرد این بلا شاه خیر

کرسازی بر ایشان
مراز اکه کرد
نمانی با طهاران بازلب
ز وحی خدا گفتشان داستان
شوید از پی بدن سرکشت
رسانند هر یک
ز احوال هر یک بن سر بسر
یکی گشت در پای کعبه
شده اجماعت یکایک
روان جانب کوه از آن
ز آیات از قدرت کردگار
بفرمان چون جهان آفرین
سراسیمه رفتند بالای کوه

باشند نزد توان مردمان
نمانی بر آنها
وز آنها که خوردند
بجز بیرون فرقه مشرکان
که هر یک برا کنده کوه
به بیند از صدق
مر این جا بنام
بجز یکی رفت

رحمت از خشم نوح

[illegible]
[illegible]
که هر یک بنای هزار از هزر
بماند ز خشروست و بجیم
نظرش بود اینچنین در جهان
سانید شلا اندرین کفتکو
[illegible]
[illegible]
تو و بهتر و بهتر انبیا
بود بهتر از لفتان امت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو دیدیم ازان داستان شکفت
فرو ماند مان نطق از کفتکو
بناکاه آمد ز ره حمزه باز
دلش سوخت بر حال این بندکان
[illegible] کرد در تیر از خانه زود
برفتیم بیرون ازان جایکاه
[illegible]
چو دیدیم اندستان هر یکی
ترا زیبد اندر جهان سروری
کنون آمدیم همه نیک خواه
چو کردند آن قوم این کفتکو
پس از دیدن معجزاتی چنان
بپاسخ چنین کفت بوجهل دون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بهمراه رسانید دانه بهر
تمام ایدا ز لطف پروردکار
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان ظهور نظیر معجزهٔ حضرت نوح ع

رسید [illegible]
رسول جلتان دران درد کار
[illegible]
نزد تر ز پیمبران حرمت
در ایدمه باید باسلام سر
[illegible]
که کشتی ابن نوح کریان درش
نمودیم در پای کعبه مکان
[illegible]
غو آمد شداند جهان این چنین
سیاست کردن بر هیچ دو
بفرمان پروردکار جهان
دل اندر بدنها طپیدن کرفت
به بیچارکی او رسید به دو
بدرماندکی شد بما کار سان
که بودیم چون مردکان زندکان
[illegible]
[illegible]
مکر دست حق بود بر کردنش
[illegible]
بکون و مکان بود برتری
[illegible]
پیمبر بوجهل ورد دو
[illegible]
که کفتند این داستانها کنون
و یا حیله بد دران از نخست
[illegible]
[illegible]
دکرنه نه حجت بود این وال

دده نزد سالار دین در زمان
نباشد پسندیده از تو کس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مرا زانکه بنودتان کردکار
[illegible]
نشستیم با خویش در کفتکو
تمیز بود هم هر سو یکی
[illegible]
بدیدیم ما که دران کیرودار
[illegible]
ز بس خون لرزید مان جان و تن
[illegible]
[illegible]
بدستش سنانی بدان سرفراز
که بیرون دوید این زمان بیکران
تعجب دران بود کان یک نفر
پس از زندن ما سوی جای خود
بدانیم هستی مؤید ز حق
ازین بود کاسلامیان شد قبول
توقع چنانست کز ما مضی
که اینک بود فرقه [illegible]
چه باشد دکر در بیان کفتکو
دلی مدام ذکر راستی
کران واقعات اندر آن هیچ بود
[illegible]
بدانم که حق بد پیغمبری
[illegible]

[illegible]
[illegible]
بکیرید ازان دشمنان این
[illegible]
که از فضل یزدان شدایم عباد
[illegible]
شهادت پیغمبری بر زبان
بنزد خداوند فریاد رس
[illegible]
بقدر یکه هر کز ندیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که چیده ان خانه استوار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نهاد از ترحم قدم پیشتر
سوی کعبه بنمود در دم دران
بهر جا که خواهید سود جای
بکهدا ستان خانه بالای سر
روان کعبه آمد بمأوای خود
ز رتبت ببردی ز عالم سبق
کرفتیم قانون شرع رسول
بکن یما کردی از ما رضا
[illegible]
بخواطر هر آنرا که داری بکو
که کویند ز صدق ما کاستی
دما خود خیالی بخواطر بود
که خواهش نمودم در این انجمن
رسیده ترا رتبه برتری
[illegible]

وگرنه کلامیست از احتمال
قبولت نباشد اگر این سخن
کونسان بکذب نسب دمی
که بودند مردان نیکو سیر
جهان یاد شام و عراق اندری
بتحقیق کامد بر ایشان تمام
ترا نیز شد حجت حق تمام
پس آنکه بران قوم کردان خطاب
بود عم پیغمبر پاک دین
چو دارد بدل دوستی رسول
همانا که امروز کرد از کرم
کز آنها عدد جز خداوند کس
زبد بودن آن قوم و اکارها
که بینند ناکاه حمزه مکاه
کرای حمزه ما دوستان تو ایم
ترحم کن از لطف بر حال ما
همان نیز با مرتضی در سخن
بپوزش تمامی کشودند لب
که بر عم خود باش یار این زمان
پس آنکه سنانی که در روزکار
بکوید که ای عم پاک رسول
پی چاره سازیم در این سرزمین
باعدا نمودی بنزد ابتدا
بکن دور با نیزه دیوارها
بکیرد از و حمزه این نیزه را
به نیروی توفیق پروردکار
برد دوستان را از انجا برون
ندارید غم کاین منم حمزه باز
نظیرش بود اینکه در روزکار
بعقبی همه این حمزه با نیزه بار
برانها چو کفت اینچنین از حیا
دوانها که دیدند کفتند باز
نماید ترا اندرت داوری
کی جهل و کین از دل خویش دود
که خود می‌نمائی ز عیسی سخن

نباشد دران صدق و کذب محال
بگفتند هر یک از آن انجمن
پسندی یک این کر بی
ستانی بهر انجمن سربسر
که هرکز ندیدی از آن نهادری
ز حق حجت از معجزات و کلام
شنیدی چو از قوم ایشان کلام
بود از ره رحمت آنجناب
بروحت لطف جهان آفرین
نموده دکای علی را قبول
ز سر کعبه را دور آن محترم
بماند شود حمزه شان دادرس
شود حایل راه دیوارها
نماید سران مردم برکناه
بدل مایل و مهربان تو ایم
ز نور و نقی ده بیاز ار ما
بپایید با جوالان انجمن
نمودند در کار یاری طلب
دلشان از این بار غم وارهان
ان حمزه می‌کرده بد کارزار
عوی هنرمند زوج بتول
روان شو به نیروی جان آفرین
بر آنها کنون نیز یاری نما
کند جز تو آسان چو این کارها
کذارد بنزدیک آن قوم پا
کند دور دیوار از آن رهکذر
براه صراط او رود همچون
کم هر یکی در نشیب و فراز

پیمبر بداد پاسخ چنین
که دانی دلایات آنها یقین
چکونه ز اطوار پیشینیان
همان نیز از دشمنانشان سخن
بجز کفته مردمان در سخن
بپردند دم و ره شرع و دین
عبث باشدت جهل در کفتکو
بان حمزه کان خانه را کرد دور
باو داده حق منزلها بسی
کند دور در حشر نار سقر
به بیند بروز قیامت یقین
چو باشند از دوستانش نما
بیابند بر جویش راه فرار
بزاری بنالند پیشش همه
کنون اینچنین مانده بر حال خود
چو آن بشنود حمزه از دوستان
که بینید این دوستانم چنین
پس از آن رسول خدا این چنین
خلاصی بخشا ایشان ز جحیم
بیارد غضنفر باذن خدا
در این باب اصلا ملال [illegible]
همانا که در دهر با دشمنان
بد بوادبت کاهان بزن
بر آنان یکی چاره سازی کنون
بد بو آوارتش سر نیزه بند
بنوعیکه در سال تا پانصد
بکویید بر ایشان که ای دوستان
زان ورطه آن دوستان سر

در ذکر ظهور نظیر معجزهٔ حضرت عیسی ع

دکرده بوجهل کرد این خطا
ز صنع مهیمن حق کارساز
بشرطی کز انصاف در بکذری
مکردی عبث پای بند غرور
که می‌کفتی احوال هر انجمن

کراینک بود فرقه سیمبن
کنون در ره راستی دارد او
بچشم بصیرت نمائی نظر
چنین داد بوجهل پاسخ بر او
زکاری که کردند در خانها

که ای [illegible] کین مرد بی‌عمل و [illegible]
قبولت بدانند آنان و این
کنی یاد زآبای خود در جهان
سبدی سرانی بهر انجمن
چه باشد ترا حجت اندر زمن
نمودند اقرار دین مبین
بدانسته کردانی از راه رو
ز بالای سر ار ستانش [illegible]
نفقد یکه نشنیده هر کز کسی
ز احباب خود بیکان سر بسر
کروهی ستاده یک سرزمین
زلی معصیت کار و کم [illegible] نام
بناچار دارند انجا قرار
چو بر شیر غرنده مسکن دهد
تمامیم از سوء اعمال خود
کشاید بنزد پیمبر زبان
نمایند افغان و زاری زجان
ز شفقت بکوید بجز عام دین
رسانشان نجات عدن و نعیم
بحمزه دهد باز آن نیزه را
قوی دل شو از رحمت کردکار
ترا بود ناوردنا وردیان سپاه
ز این راه این تسکیها بکن
بشفقت بهر یک شود همنون
کند پس بقوت نماید بلند
از آن قوم دیوار دوری کند
دوید ایستادم آسوده سوی جنان
نمایند با ایمنی در کذر
نود این چنین حال پروردکار
بود دوستان را چنان کارساز
ترا باشد از آن دلیلی متین
ز معجز هر آنرا که خواهی بکو
به بینی همه مردمان خوب [illegible]
که باشد بحال من آنک نکو
ز کفتار و کردار و آنها

[illegible]

چنینکه خوردم ازان سربسر
زکارت تمام یقین سربسر
بپاین لجاجت که داری کنود
بکرد دقبولت ره دردم بود
هم از اخرت دوزخ جاودان
کاز ان ترا بود تمام حسبر
بناکاه کوینده کوتت دد
بپنهان مرغ کشتی عجول
بنودی طان مرغ برداشت
زد سوالی انکند ددزیر
[illegible]
شود نیز معلوم بر انجمن
[illegible]
یکایک بفرمود سرتا بسر
[illegible]
ذخیره شد ان ما بقی هر چه بود
که ما صاحبانش کی این چنین
دل کشت پر خون زکشتار
ندادم از این کار اصلا خبر
که ای مرد پر جهل بد دین
خبر کو بدم ازددو دجلیل
که حاضر کند مرغ ذبح الایمن
که حاضر شد مرغ اندر میان
ذخیره ترا بود کردم بیان
ندا مرد زخوردم ذمرغ انکه
چه داند صدق تو این سخن
دهد نسبت کذب هر دم بمن
که در جهل دارد ابوجهل
که هستی بلاشک رسول خدا
[illegible]
نکیرد ره دین و سم فزود نوع
بقیت که بر جاست بسرده
[illegible]
مرا کرد پنهان و شد دو سخن
کر این پس کی بازکفت و شنفت

[illegible]
نصیحت ز اعمال خود در جهان
[illegible]
جو خود خواستی خوردن از انکه
بد چون طلب کرد از مصطفی
کشیدی ددا ز دو پیرامنت
جو بوجهل بشنید این سربسر
خود اکنون امروز از مرغ بود
بدانم ازان صدق و کذب محمد
دکر از امانات بُده هزار
[illegible]
خیانت هو خواستی اندران
بخوردی ازان سینه مرغ زدد
ولی نیست تقدیر جان از تن
جو بوجهل بشنید این کفتکو
نخوردم ز کردم ز ما نیز زد
بپاسخ بفرمود سالار دین
[illegible]
پس انکه بفرمود سالار دین
بناکه بدیدند ان مردمان
که هستان همان نیم خورده عیان
خبری ندادم از ینها یکی
[illegible]
کدای مرغ بوجهل اندر سخن
بداند تمام مردمان سربسر
[illegible]
[illegible]
نکوید ابوجهل غیر از دروغ
بقدر دیکه کفتی زمن خورده
خیلتان کفر کیش عنید
مباد اخورد هم او از من
پس انکه پیمبر بوجهل کفت

[illegible]
در سوالش ونعت کرده کاه
[illegible]
که بهر عطای بوجهل بود
ابو الحکم امدت بیمهمان
نخوردند ازان سهم کش ...
بودی از جهان کفت ...
دران کفتکو نیست اندر نوع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محل شد از غیر کاشانه
کرتا در ندانرش پر مرد ماز
[illegible]
کزاین نبهاشد سراسر و نوع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین نیم خورده دران روز
بران مرغ ادد دوری خطا
بیاور باظهار احوال رو
[illegible]
بکون ومکان باشد ...
مطیعت بود اسمان و زمین
سپاه ودر طوق تاج ونساد
ترا باد جان خلایق فدا
بوشیده ...
عاشقت ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مدین روز برن کبک مرغ و
[illegible]
شرکت مبادا ابراد رشود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امانات کردی نهان بعد از
[illegible]
پس انکه چنین کفت ان مرغ
مانت بدا ز مردمان ده هزار
نه از جانب خود سرایم سخن
[illegible]
هما نا که بوجهل دوز عنید
بفرمود بوجهل ان شاه دین
دکرباره بکفود بوجهل
[illegible]
جو بشنید ان کفتکو ان جناب
[illegible]
همانم بامر خداو سخن
نه این بلکه از انبیا بهتری
عزیزی به درکاه جان افرین
کند باخدا وند عداعداد
برشاد لعنت زخلق خدا
مرا دوجوا ...
بفرمود با رسول الله ...

[illegible]
بپاسخ بکفتش چنین ان پلید
[illegible]
پیمبر بفرمود کای زشت کیش
[illegible]
پیمبر بفرمود پس دد کتاب
زاحمال واثقال و فرزند زن
بپاسخ دکر کفت انکه زکین
[illegible]
چنان بایدبودمت و بلیه هست
[illegible]
دکرباره ان سرور محترم
[illegible]
ولی ندانم زداه یقین
[illegible]
[illegible]
مطابق بفرموده انجناب
طلب کرد در ساعت ان مردمان
[illegible]
همانان یکایک ازان مردمان
[illegible]
چو نوبت بسی صد رسید
که تا بزبو این کیسه رو دهم
شوی در قبول فزون از قرین
ولیکن بکیر ز تو مال خود
که بر کیرد ان کیسه را از میان
[illegible]
[illegible]
بنیزان کیسه برکف نهاد
شود از طیور بهشتی یقین
[illegible]
یکی سمت بریان شود یک کباب
دکرباره صنع حق و انمود
کخورد ارمزان مؤمن پاک دل
عجب نیست انی قدرت کردکار

زبن طلب ای بجو رهنمود
که خود دیدم اینها وکو بشنید
که بر کیرد ان علم حاصل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که انها نماید بخواطر یقین
کرای مرد پر جهل بی عقل و دین
[illegible]
دکرباره امد ازان ده چند
[illegible]
[illegible]
کانها حبالتست باشد چنین
بفرمود انکه بروح الامین
بد بیاند را بید پی احتمال
همانا که کسی ...
همان صاحبش را که بود از زمان
نمی خواست برصاحبش زد بود
طلب کرد ود دکرم برهمان
ربان خشک بوجهل را بدبکار
بیامد که خود کرده بد مختفی
بجات ازان ...
خدایت ببخشد پرستار خوش
ازان شاد کردانم احوال خود
برغم شه دین واسلامیان
مهل تا برد کیسه را ازمیان
[illegible]
هران بود زد بر ...
بامر خدا وند جان افرین
[illegible]
نه اتش بخواهد نه برشتن اب
کند زنده ان مرغ انسان کرد
نصیبش مرا کرد جان افرین
کز ین کونه ظاهر کند صد هزار

با فزا رهم همان بیارای لب
بخواطر ولی دارم ر چنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بمانی بود محض وهم ونما
بدانم که دارند هر یک جود
بباشد چو مرغی ترا در بطن
پس انکه بدست یسار کشید
زنو کشته مرغی سربادرست
که دیدیکر این معجز تازه باز
بپاسخ بکفت ان لعین پلید
کانم که وهمست و محض خیال
کزان مالها را که کردی نهان
بد بد ندانه همان سربسر
پس انکه یکی کیسه بکرفت باز
چو حاضر شد انمرد داد ش درد
دکرما بقی انکه بود ش به پیش
زحیرت ابوجهل در پیش سر
در سوائی و خجلت مرد دون
بفرمود سالار دین این چنین
خدا نیز ما لت نماید فزون
بپاسخ بکفتش ابوجهل دون
بکفتا این وادر دستی دار
بسا کاه سالار دین کرد رو
بامر خدا جست ان مرغ زود
[illegible]
بفرمود این مرغ اند رجنان
چو در خیل مرغان بقد رشتر
بیاید همانا دم به پیشش فرود
چو خورد از بهشتی از انهر چه خواست
بپرواز اید بفخر یه دم
چنین بود ایندا ستان در نظر
امید است یارب براحت چنین

که دور از تو کردد هزاران
که در چشم مردم نمود ان
دکرنه بود بودنان محال
به یاد بدن دکفتن انجمن
[illegible]
بهر یک بدین کونه باشد
و تو عش هم این سان بفکرت کمال
زنو داشت بسیار رة تا بنود
[illegible]
بران مرغ تا که ابوجهل دید
که کرد نخوردن از ان
نبودت زلطف و کرم کار سا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازان مال انشاء کردن فراز
بکفتش بکیر این زر از مال
نکهداشت نزد باغ مان خویش
همه کرد هر دم بحسرت نظر
نباد ست کفتش ازان پس سخن
که افزاد کن اسیده از بهر دین
شود بهر یکی ترا ده همون
که ایمان ترا بی نیادم کنون
سوی کیسه زر بتندی فراز
بران مرغ بریان بان کفتکو
زجا و نده شد بر طریقی که بود
[illegible]
بفرمان حق بی نماید مکان
ز طاوس خوش نقش ته هست
برزد پر و بالش از جوش زود
[illegible]
کشا بدبران سایرین دم بدم
که نظرش زداز خاطر نکر سر
که او را بدارد به اقرار دین

در ذکر ظهور معجزه دیگر از آن سرور امیرالمؤمنین

[illegible]

جنازه بلرزید از آن پر چنان | که انگند بر خاک ده مردکان
که بر می ندادیم از آن دشمنان | رسانیم بر دوزخ جاودان
که این کفن کرباس تابوت بد | کر شد به شما گوش زد زنک
اگر راست گو باشد اندر سخن | که گویید بود جمله اعجاز من
باید مار دکر در جهان | [illegible]
[illegible] | بگفتا کردادم مرا جز جواب
[illegible] | که بزرند یکسان ما نی دعا
[illegible] | کر با بندان ده نفر مرد جان
[illegible] | کای بندکان جهان را فریب
دوان تندکیها که بودیم ما | بدندایی دوسالار و فریادها
دکر چو نشینان عرش برب | یکی بود ان یکان بلی بداین

صدائی بر آمد از ایها بر | چو بشنید بو جهل این گفتگو
تمامی ز سحر محمد بود | بگوئید تا خود نماید دعا
نبی نیز فرمود زان انجمن | کنون شش نفر باز در دکاه
[illegible]
مثالی از ایشان در نجا کنا | ملایک با طر ایشان [illegible]

[illegible]

در ذکر ظهور دیگر از معجزه حضرت [illegible]

[illegible]

چو دیدند زنان تسدان مرد ها
دلم هست دشوار این گفتگو
کر آسان کند بهر ما دین داد
پس آنگه یکایک کشودند لب
[illegible]

وزان شاد گشتند آن مرد ها
که سازیم افراد بر دین او
دهد دل که گیریم این او
نمودند بران دعا این طلب
[illegible]

بگفتند با یکدگر این چنین
همان به کز این دعا از خدا
چو دانیم هست این دعا مستجاب
چو صدق سخنشان خدا دید دید
[illegible]

[illegible] معجزه [illegible]

روایت کند راوی [illegible]
زمانیکه بود شه مکه مقام
[illegible]

[illegible] دعوت خلق میداشت [illegible]
[illegible]

[illegible] فرقه زشت کیش عنود
[illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | زاعجاز و انجاز و فرق ...
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دو افتاد دوی زمین بر سجود
که بر کو شود همچو قند درست | [illegible]
بشد دیگر عصر تا شام بود | مه انسان دو نیمه با مرو ود
نکرد اشارت نکرد نمود | نماکه شد ان طریق که بود
که بر کوه دگر ... باز نو | اگر باز شد باز فرمان شنو
نبی کرد اشارت بقرص قمر | که تا رفت از ان نیمه در دو نظر
دگر باره بنهاد سر بر سجود | چو بر عبد مهیمن و درود
هماسان بجا استاده مه از دو بود | بجا بینم و یک نیمه بالای او
که بر کوه دگر نیمه چو گاه نخست | شود ماه بکار دیگر درست
چو دیدند ان نشتکیشان چنین | دگر باره گفتند با شاه دین
یکی سوی شام و یکی در یمن | بخواهند اینده درین زمن
وبا خود بدیدند این داستان | چنین گشت بدیده ما عیان
دگر می نگویند ازین خبر | ز سحر است این داستان سر بسر
که تا اندران شب و قرص قمر | چو دیدند هر یک عیان سر بسر
که تا اندران شب دو نیم ماه | نمودیم هر یک بگردون نگاه
که تا خود چه دارد درین کار | که اید مه اینسان بیاد و نظر
بدیدند چون مشرکان این چنین | ز سحر است گفتند اینم یقین
روایت کند دیگری از رواة | ز کفار و روشن دلان ثقات
یکی نیمه بر بو قبیس اوفتاد | ببام حرم دیگری رو نهاد
دگر باره از ان مهالا درین | بگردون برفتند از ان سرزمین
بدیدند از مشرکان سربسر | چنان معجز از دست خیر البشر
رساند کنون سحر بر اسمان | نداده چنین ساحری کس نشان
بلی چون کیر اشود دل سیاه | نسازد بجود فرق حیره ...
زاماده نقش هزاران خطو | بایمان رسد هر نفس بیشتر
ندانستگان از ره ایزدیست | بخواطر رسیدش که ان از بدیست
بخشش بصیرت اگر بود یار | زبان تعرض نکردی دراز
الهی بحق حبیب رسول | بجاه یدالله و قرب بتول
... | کر روشن کنی راه دین بر ...

[illegible] | رسانید او راز نهان پیام
ز الطاف بیچون پروردگار | ز راست هر جا سوی اختیار
ولاهوت و ناسوت و ملک ... | ز هفتم زمین تا بهشتم فلک
حجابات و انوار و کون و مکان | ز تحت الثری تا بهم اسمان
بخواه انچه خواهی به فرمان ... | که هستند فرمان برت ...
[illegible] | [illegible]
یکی نیمه بالا د بسی بر سپهر | [illegible]
مدش ساخته بر زمین نیاز | سر شکر بر دکه بی نیاز
بو سر داشت مستغنی ... | [illegible]
ببینم تا باز فرمان سود | دیاد دیگرت در سخن نکرد
دگر باره گفتندان انجمن | ز حجت بسالار دین این سخن
[illegible] | رود نیمه دیگرش در هوا
بجا ماند نیمی و نیمی جدا | از و دو در ترو منچون ابدا
زمانی بر این حال بگذشت باز | کر برداشت سران شه سرفراز
دگر باره ان کافران عنید | نمودند دین راه کفر و شنید
چو نمودا شانرا عجب بود | چنین شد که در اول نمه بود
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بدیدید مه را بعین الیقین
اگر دیده املا نکرده این چنین | بدانیم کز معجز تو است این
[illegible] | کشودند هر یک بپرسش زبان
بگفتندان کاروان انجمن | مرا سر بگفت ان سخن
بدیدیم مه را بدینسان دو نیم | فتادیم در اضطرابی عظیم
غرض هر یکی زان داستان | بدادند هر یک خبر کاروان
بماندند بیچند تن در عجب | نهادند مهر خموشی بلب
کر چون شد بفرمان حق قیم | [illegible]
[illegible] | جدا گشته از هم بکوه ...
میان هوا شد دو نیمه درست | جای خود امد چو ... نخست
ولی باز گفتند با هم چنین | کر این نیز از سحر باشد یقین
چنین بود اخبار شق القمر | که شد شهرتان بیان سربسر
بجود که کند راه ایمان و دین | ز تدلیس ابلیس دون لعین
[illegible] | [illegible]
و سحر است گفتند ... | چو خود دید کان کار را عاجز
[illegible] | چنین معجز از کین سحر دید
[illegible] | بران تشنه لب شاه گلگون کفن
براجه تو لا کی دین ده | تولای بر ال بر ده ...

عزی امداز لطف پروردگار | ... وجاه بها ...
که صلوات ایشان درایدز ... | ... وچرا ...
بنی را د ولبا ز تبسم شکفت | ... انسوم این کو گفت
سفانت دمه نماید نمود
بدیدا کنا ما ما ... دین

عجب نمودند پیر و جوان | ابتسید با شاه دین ...
نمایند این داستان ... | کنجا ... ز صلوات ال ...
که شد بهر صلوات انها ... | محقق تر از پیکر و جانها
فزاید بدل حکمت علم و بود
مقتی رساند بخلد برین

در بیان سبب استخلاص اخبار شعب

غرض چون زمان شعب شد | ز رحمت سبب ساز شد کارساز
چو شد مو ریانه بران زود | فرو خستن نامه را سر بسر
بجز نام یزدان که باقی بران | بجا ماند چیزی نماند اندران
[illegible] | نبی را به فضل رب جلیل
بجز نام پروردگار جهان | کنون ... نسبت ... در ...
خبر داد بر عم خود سر بسر | همان کو ز جبریل امد خبر
همان دم بیامد ز ذره برون | بمکه بطوف حرم رهنمون
چو بوطالب از در اسد | بنزد یکی ان جماعت رسید
که از کثرت ذبح کشته زبون | پی صلح امد بشهر اندرون
بجستند از جای خود در زمان | تواضع نمودند پیر و جوان
چو بنشست ان نامور شهریار | نشستند کفار از هر کنار
که دانیم داری پی صلح رو | نباشی از این پس بما کینه جو
کشیدی ز بس درد و او تعب | ز بس رنج جانت رسیده بلب
باین ایام ما بسی سخن | بگو نیم خالی ز کین مفتن
بگفتا بحق جهان افرین | نه از امدن بود مقصود این
کر او را نموده خبر جبرئیل | بصدق سخن نیز دارد دلیل
... هر نام از پیش و کم | نمودید بکسر بقطع رحم
کنون سود یا نه شدش دست یاب | معاهد تماما ستر داز کتاب
چو کاه نخستین نماید درست | ولی از درون شکایات شست
بود محض این دین پروری | کلامش بود حکمت داوری
اگر انچه گوید بود این چنین | بدارید دست از ره ظلم و کین
وگر انچه گفتم نباشد درست | مرا دست باید ازین کار شست
ز زادیش باز قتلش مراست | که خواهید هست بمختار ار
پسند امدان گفتگوشان تمام | که کردی بباختم اینم کلام
پس انگاه از امر بوجهل دون | یکی شد باور ز ذنش رهنمون
هماذ نا نکه بنهاده اند نخست | بران بود امضا را نهاد دست
چو بر جا بود مهر ان نامه باز | کنم دست حاجت بمقصد دراز
یکایک بدیدند از مشرکان | کنند مهر ما هم چنان هم اندران
که تا خود نمایند او را خجل | شود یا که از فعل خود منفعل
بیارند هر یک بمقصد درست | بنازند اسلام دین را شکست

ز امرین بران نامه عهد سوء | ز اطراف او درد اعدا هجوم
بران عهد ملعون ز ذره ... | سیاهی تمامار کاغذ ستر
همان کند سر بهر درست | ولی نحسه عهد دیش کرد ...
کر ان نامه عهد کردید ... | بوزان مور یا نه مران بود ...
بمنزه چو بشنید کرد بدرستا | همی کرد حمد خداوند یاد
ابو طالب نامور در زمان | نبی گشت از این خبر شادمان
در اندم بیا اطراف بیت الحرام | مران یک ز کفار و ابد مقام
بخواطر شکر مشرکان را کند | چنین کرد از حال ان نامور
که بخشد نبی را برانها سکون | درارد پی صلح از راه سر
کشودند هر یک بتکریم لب | نمودند تعظیم او از ادب
باسید دارش یکایک زبان | کشودند هر جانبش در زمان
کنون امدی تا دهی از وفا | بما بهر اسودگی مصطفی
بیا تاکه با هم نشینیم باز | نیاریم دست عداوت دراز
چو کفار کردند این گفتگو | بپاسخ ابو طالب اورد رو
ولی گفت با من برادرزاده ... | نفرمان فرمانده دادگر
کران نامه را که از ظلم و کین | نوشتید از بهر اطفای دین
بلادید در کعبه اش جایگاه | ... سر اسر بجز ان گواه
نباشد کنون نقطه اندران | بجز نام پروردگار جهان
بدانم که او صدق گوید کلام | زبان می نگردد بکذبش بکام
نمائید ان نامه حاضر کنون | که اید بر صدق او رهنمون
نمائید از کینه جوئی کناره | بترسید بر خویش از کردگار
دهم بر شما از زبان دست او | نگردم ازین پیش پا بستاد
نسپند ناچون مشرکان این | از ان سرور نامور این سخن
بود انچه گفتی ز انصاف دور | ندادیم از این شرط اصلا نشو
بسوا ور دان نامه ظلم کیش | بدیدند سر بسته بر مهر خویش
ابی شاد کردید بوجهل دون | که کردید مرقوم و حاصل کنون
بگیرم از اسلامیان کین خود | دهم تا ده رونق با بین خود
کشودند چون نامه را سربسر | نبرد ابو طالب نامور
ز ذکر نبین نکویید زیاده ... | سپارد نبی را بران انجمن
کشودند چون نامه از سود | بدیدند در ان کتابت نبود

شدا [illegible]
عذری نمودن مطلبان
[illegible]
بزرسید برخو بناز کرده‌ها
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دراوفتاد از این ره میانات
بی عهد دیگر بجنبید سو
نیامد ز نو عهد اندر میان
نمودند در خانه خود مقر
که بر ما عیان کرده رسم دین
عزیز دیگر کبریایت درداز
[illegible]
بداد پیش بره آه حق رهنمون
گزینند رضای تو بر هر هوا
بود خاندان نبی را غلام
وزان بعض بخواهشان حاصلش
[illegible]
بهر کز خود از لطف فریاد رس
[illegible]
تمام سراسر کنون اشکار
کشاید دلت را ملک یقین
براید استان بر دل افزای نفر
گرامی پدر بر حسین و حسن
همی کرد دعوت باسلام و دین
نمودند با او ز کین احتجاج
[illegible]
ز اعجاز کرد نهم طلب
رسیدند نزد نبی انکان
[illegible]
که یزدان مرا خوانده خیر البشر
چه باشد گواهت بدعوی بگو
همین بس که بر انبیاء [illegible]

شود در وشتت [illegible]
ز بوجهل طبعی بنه پای دود
شهنشاه اژدر در شوتمن
ز اعراب داز نزد مشرکین
[illegible]
ز بوجهل با قوی [illegible]
ز انهام طوبای خود بیشتر
اگر با کوز هستی این گفتگو
[illegible]

هماندم عطا کرد بر دخترش
همانده بفرمان رب جلیل
نبی وا رسانید از خوب پیام
[illegible]
[illegible]
هماندم ز جبریل بگرفت آن
شود شاد تا خاطرش در زمان
[illegible]
که یکبارگی جان و مال و غنا
بتن خواست هر کودن و محن
نتنها همی کرد ایثار جان
[illegible]
غرض چون [illegible]
[illegible]
پر از نسل و تمکین خود شد تمام
بیکبارگی گشت سالار دین
چو بودند آن مرد و زن روشن روان
زدود ار غم از دل پر غمش
که عام الحزن یافت آن سال نام
الهی بود زدل مصطفی
چو باشند شادان بود شادمان
کز این باشد آیین و رسم صفا
کنون بشنو این داستان دگر
که کردند بیعت بر آن سرفراز
که بود او ز خزرج دو جیش عظیم
کز آید رسولی به آخر زمان
نماند بجز دین او مذهبی
بود علة خلقت ما سوی
باخبار موسی ز حکم و دود
ز بطحا به یثرب نماید سفر
کزان پادشاه عدالت نهاد
باخبار داد ار جان از عرب
کند پای تخت اندر آن سرزمین
که چون رو نماید رسول امین
ندید از امید خود انجا اثر

که باید بری این زمان در رسن
شد نازل از اسمان جبرئیل
پر از غمهای درد و دو سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیفزود بر آن داد در زمان
[illegible]
که دادند از آن خبر داستان
ندا کرد اندر ره ذوالجلال
هم آخر شدش حال میدان کفن
که یکسر جوانان زنان کودکان
یکی بی کفن مانده در خاک تن
سپرد از نبی دست تاب و توان
که گفتی مگر سوخت هنت آشیان
سپردش بخلوتگه خاک ماند
غریب اندر آن موطن و سرزمین
انیس و جلیس شه انس و جان
نکوخواه و دلجو به هر حالتش
زبس حزن از آن رسول انام
برای عطا کرد طرح وفا

که هست جانش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نبی چون پیام خدا را شنید
بنزد خدیجه فرستاد زود
چو او مال در راه حق داده بود
ز احوال آن عزت [illegible]
چنان کرد بر خود قبول بلا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از آن بصد ماتم و رنج و غم
دگرباره بنشست در بزم غم
نه دیگر بدش یار و نی یاوری
مشیر و دبیر از ره یاوری
دمادم غم مصطفی شد فزون
ز اسباب هجرت یکی بود این
که با غم بر آن خاندان غم خورد

شود تا دهان خاطر و دخترش
که پوشاندش زان کفن خود زود
[illegible]
کفن داده بهر جهان آفرین
روانش ز شادی بخاک طپید
رسانید او را سلام و درود
خدایش کفن بر کفن بر فزود
غریب بیابان کرب و بلا
که بگذشت از ما سوی در ولا
ببخشید او برد از جان سبق
[illegible] مطلبی
[illegible]
کز آتش برنج کرده از چشم سر
[illegible]
[illegible] ز رستد خار الم
[illegible]
بر آن درّ درج نبیل الخبر
دهر شدش محنتی رهنمون
بر آن بینوای زمان و زمین
بشادی صبوح دمادم خورد
چو غمناک باشد باشد جهان
نشانیست اندر حقایق وفا
محبان آن پیشوا بی بدل
ز گفتار پاکان واگه بسی
بپیشینیان رسید این خبر
مرا در وادد شرق تا غرب باد
بمحشر شود شافع عاصیان
بود چشم امید داری بر آن
ز نعمت مطیعش کیان و مهان
که از قوم تبع بدند آن زمان
که گفتند پیغمبران سربسر
شود یثرب از هجرتش محترم
در آن سرزمین شد بیادی درون
بیثرب ز امید ها و اگر بت
ز پا سر اندر آمد بهر کیسو اد

آغاز شدن جماعت انصار و تعهد یاری نمودن بحضرت مختار

که بر خواهش این زمان سربسر
نخستین یکایک بملک حجاز
نگهبان بود از زمان قدیم
کند نسخ دین جهود از جهان
رود از سمت تا ملک [illegible]
بدستش همه از شفاعت لوا
بیابد ز حیلۀ عرب در وجود
مدینه بود هجرتش را مقر
بشاه رسل داشت میلی زیاد
که آخر زمان خاتم المرسلین
برافرازد از تازه اعلام دین
مر او نیز باشد ز انصار دین
نیامد ز مطلوب بر او خبر

ز آغاز انصار سالار دین
رسیدند چنین این خبر در نظر
ز احبار دانشوران سربسر
که او بر بود ز انبیای عظام
بود دامن همتش در میان
بگاهی که گردد نبی پیغمبر او
محمد بود نام او در جهان
روایت کند دیگری این چنین
چو بشنیده بود این سخن بیشتر
بود بعثتش در زمین حرم
مر او نیز با لشکری بیکران
چو چندی در آن جایگه جا گرفت
هم آخر بنا چار بر بست بار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روبت کند بکری این سخن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مجمی بجلد مند دلو دود
[illegible]
بدنساکه تفصیل ان داستان
دلانزاد مردودن بت پرست
م لوبکالیلاز انقوم باز
[illegible]
زتلبس ابلیس دو نعین
که تاده وکیتی به پایان رسید
بن کشت مبعوث بر انس وجان
دیکر یکی اسدی نهاد بد
ده سود شن کشت یکسر زبان
م اخز شد اوس عالم جیک
قصادا بیامد در عمر و پیش
[illegible]
بسا بوجو بوند باعشق
کشو دند در خانه عتبه باد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
که شاید باشند او دزمان
نودند هر سو پی جستجو
[illegible]
برفتند انقوم کردن فراز
[illegible]
[illegible]
بلند از عرب در مدینه مقیم
کشو دند ستم بر هود
[illegible]
که ماندند او لاد از انهاشن
که بودند هر قوم در کارزار
[illegible]
نه برار حق شد یکی راه جو
بیامد بتوبنق یزدان بیان
[illegible]
[illegible]
پرستش بهر قوم امد شتاب
یکا یک کزیدند ان کیش و دین
زحقشان بر این دود و رسید
ولی داشت در شهر بطحا مکان
هنادند با هم بناد اجند
نزاع اندر افتاد شان در دین
[illegible]
[illegible]
کجو یند بادی از ان قوم جو
در این کار اینند شاید نیکو
که بودند سابق بهم عکساد
[illegible]
طواف حرم را نماید بس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نهادیم از این ره بجاده نو

باندندو انتظار حسر
[illegible]
[illegible]
برامد بر این روزکاری دراز
ندیدند ان قوم هم در دو
[illegible]
کر انهاکه در اشتیاق رسول
کجون دو نا کشتا لار دین
نداده و نه رسم و نه اینی و دین
نظیر و قرینه بلبان سخن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کاد و نواحی دوان دو نکو
هنادند از دست کیش قدیم
[illegible]
جدین سان کذشت از نظر سالها
زبطحا زمین بانک نیل اخری
[illegible]
دران سالها ان دو خیل سرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طلبکار از اهل بطحا مدد
[illegible]
[illegible]
جو هنکام فرصت بید او دم
خو هد دو فروشی شود در میان
بکفتند با عتبه وقتی چنین
[illegible]
م احتر با اوس شد دور دود
رساندم خود را بصد کونه طیش

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کر انقوم را بود این داب و کار
[illegible]
هستی بدوزخ در انداخت
کرفتند و ماندند بر کیش خویش
نمودند اسلام و دین احنیت
برین حالشان بود لوالها
[illegible]
وصایای عیسی دام کلیم
بلاد ند بر جیس از عطر بو
[illegible]
برامد زدر بار پیغمبری
بدان خزرج و اوس را اتفاق
فتادند در رهم چو روباه و کرک
بدی کار شان دزم ادا ستن
[illegible]
شعب جایکاه جبب و دود
مکر شان از ان باب فتحی رسد
رسیدند از نهین هم قدم
که بلعتبه شان دایما کارساز
[illegible]
ز ذوق از بهر اسلامیان
که در این سفر بود مقصود لب
بشد داست صفها زبهر مصاف
بهرنج کشودند دست ظفر
کجو نه یاری ز قوم قریش

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مکنون است اشوب در مردود
نباشیم اسوده یکدم بجا
بپرسید از عتبه کان مرد کیست
بکفتش که از ما بود بیکمان
بود دیو دین مطلب بیکمان
[illegible]
که در شهر بطحا به پیغمبری
متورته وانجیل و ندهد کتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جو دیدت هانم تیره بحق
[illegible]
بطوف حرم باید رفت زود
[illegible]
شد اسعد از بهر طوف حرم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درانبود مردی سپل کفتکو
[illegible]
[illegible]
بهتر برادود انکاه سر
که باشد با هل جنان شفا
[illegible]

ازین ما بود قوم بر سار سد
[illegible]
بودکار ما نیز ایستم تبه
کر اریم در کار دستی دراز
[illegible]
دکر باره در پاسخش عتبه کفت
شده بر ضعیفان ما پیشرو
باسان وجن و تمام زمین
مدعوت کشاید شب و روز لب
[illegible]
[illegible]
میان شما بود نش بهر جهت
[illegible]
[illegible]
یاد امدش کشتهای یهود
شد یکنفر دعوی برتری
میان کشته اوصاف او بیجا
[illegible]
کرد ش بود جمع اسلامیان
بیاد ارمید تا هوش دل
نظر بر رخش همچو مردم مکن
کابابد دل و عقلت از انجمن
بشد شوق از خاطرش موج زن
مراینت کاری بنا بود و بود
[illegible]
[illegible]
ولیکن بر ویش کلامی نکفت
[illegible]
[illegible]
بتو باکنم حال و جستجو
[illegible]
بیامد بنزد حبیب ودود
[illegible]
مرا از ابما داده پهدد کار
[illegible]

[illegible]
کرد و داشت جایکذین مکان
بما نیز اشوب اورده دو
ز عتبه جو اسعد سخنها شنفت
شمارا چه پیش امداز روزکار
که درین زمان مردی از قوم ما
[illegible]
ببدنسبت پیر مردان دهد
خدایان ما را نکو ید بدی
[illegible]
جو بشنید اسعد چنین داستان
دغیر است خود یاد قوم شما
[illegible]
عزیز و شریفت در قوم خویش
که قوم نظیر و قرینه تمام
بود خاتم انبیایی کان
[illegible]
[illegible]
بود در شعب کودکان تا دروان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بکفتش که عمره درین زمان
[illegible]
بجز اندرون بود کار دین
[illegible]
جو در سوط دوم کذشت
[illegible]
فهمیده مطاب کنون بکرد
[illegible]
مکر باشد این انکه در سالها
[illegible]
بکفتش که حق دین نکوتر بما
که ان السلام علیکم بود
[illegible]

بکیر بیوا از اوس انکاه این
ندادیم ما نیز تاب و توان
[illegible]
جواب کلامش بد ینکو نه کفت
[illegible]
شده خلق را سوی خود رهنما
بجود میدهد نسبت سرکشی
فریب زنان و جوانان دهد
[illegible]
پی دعوتش از هر طرف راه جو
که کردان جفا کیش از کین بیان
کر ایشان تواند کند ممنان
[illegible]
ولیکن کرفته است این راه پیش
در این باب بدنان سخن بشنیده
عیانست اندر کتب وصف ان
وزانها نجات انکند بیشمار
کاینکونه اشوب بنمود دست
[illegible]
مکن هیچ اصلا به پیش درنک
[illegible]
مدنا الله از بود هم نکوش
رسیده درین شهر مامر زمان
[illegible]
[illegible]
نمکرد بر جانب او نظر
بیامد این نکته در خاطرش
که کوینده کرد اینان بیان
همانا که در حق جهال اندرم
[illegible]
نوشتند و کفتند از ان حالها
که بود این حجت بقوم عرب
هیبت نموده ز رحمت عطا
هیبت بما بین مردم بود
[illegible]

[illegible]

زه بیا فرستاد ابجهانه ... [illegible]

زدان کشت مصعب علی ازجاد	برفتند تا با کریند خواه
زبطحا دوان شد به شرب زمین	بر کشتنان مال درجاد خواه
بیعت خاتم المرسلین	زمهر دو بودند نیکوی همین
بدان امر دعوت از ان باب	بجا بود تمکین اقوال او
وزان باب بنهد زنهضت قدم	بودند او را بخود اختیار
مرا و را بهر امارت و جیز	کلاهی مظفر زبان ساز
کر بابد کلاهش از ان باب	همی کشت بر او امارت درست
کرانند کردند از مسلمین	با بطال را هم بداد جو
جوانان خزرج دوان سرزمین	

[illegible]

[illegible]

که تا خود چه دیدی و در ...
با او کرد آغاز گفت و شنید
[illegible]
را اسعد و مصعب و جوان
[illegible]
[illegible]
گرفت از زبان دست مصعب
که دیگر سخن از کس اخفای راز
بر آن قوم از مرد و زن در زند
[illegible]
[illegible]
[illegible] جانب انجمن
[illegible]
بکوشید در باب احوال من
با مضا و انکار گفتا دمی
شبانروز هستیم یکسر همه
[illegible]
بگفتا ز هر یک ز قوم ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گزیدند ... خیر البشر
گزیدند اسلام دین ...
[illegible]
که گشتند پیدا به یثرب ...
پس آنکه بفرمود با مردمان
[illegible] دیار حجاز
بدادند نان جا بکاشانه

[illegible]
کشا شد هر یک زبان بر سخن
[illegible]
[illegible]
چو بشنید سعد این چنین گفتگو
که بر من بود گوش دادن حرام
[illegible] خیر البشر
بود این پیمبر همان کز نخست
صفاتش به توریه و انجیل هست
خوشا آنکه بیعت ... داد
[illegible] پیر و جوان سربسر
هم اوس و خزرج ز پیر و جوان
لوای مسلمانی آمد بلند
ز احوال انصار ... دین
[illegible]
هر آن از مهاجر که میرفت باز
بردندشان جانب خانها
بصد احترام و ادب روز و شب
میان آنها ... بار
[illegible]
ز پیر و جوان قرب هفتاد تن
برفتند با طایفان سوی شهر
[illegible]

زهر باب پیش آمدش گفتگو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برادر دو جانب بی نیاز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نماند کسی در مکان اندرون
[illegible]
[illegible]
بگفت ای گروه از صغیر و کبیر
که چون گشت حالم شما را عیان
بماندم کشودند هر یک زبان
[illegible]
[illegible]
مگر بشنوم از یکایک صدا
بود حمد مخصوص جان آفرین
[illegible]
[illegible]
شنیدند چون قوم این گفتگو
گزیدند اشراف هر قوم دین
[illegible]
[illegible]
وزان بعد مصعب یکایک خبر
[illegible]
بصد شوق انصار ... راه
نمودند بر خویشتن ...

که تا سعد را کرد اعتقاد
بدارند صحبت بهم در حضور
ز قرآن بر آن نامور سرفراز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
منت یار باشم بدین زین سپس
زن و مرد و اطفال و پیر و جوان
تمامی بباید ... برون
[illegible]
همه جمع گشتند ازان مکان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گواهی بتوحید ...
[illegible]
[illegible]
بکون و مکان ...
نهادند یکسر با سلام رو
[illegible] طریق یقین
نهادند پا در صراط مبین
که آمد ... این زمان سربسر
هم داشت معروض خیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بتکریم می بودشان ...
[illegible]
[illegible]
ندانند احوال او سربسر
[illegible] از مردمان
بخوانم شما را یکایک ...

[illegible] انصار با حضرت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین بود تفصیل این داستان
بانصار کردند شهرت تمام

به یثرب الشرف نیز ازان سر فراز
که کردند بر مصطفی یاوری

در بیان کیفیت رفتن حضرت رسول صلعم بطائف و مراجعت بمکه

ز احوال سالار دنیا و دین
وزان بعد آمد خدیجه روان

ز انصار دم داده از هر
ز دنیا ابوطالب نامدار

کنون مدحت آنکه در وی ...
کرد او بداد و از نزع ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دران جایگه شیبه ... باز
[illegible]
بجنبید در ... ارشو
ستم نام از ... عدل
[illegible]
چو بودند آن هر دو بر ...
بنا از ... شاه ...
[illegible]
بیان کرد ... از داستان ... کمن
[illegible]
میدان ... دار ...
سوی دین اسلام کرد ... طلب
دن و مرد ... دهان ... عبید
بیان کرد از داستان کمن
نموده ... تا ...
[illegible]
[illegible]
شهادت بگفت ... بهر
[illegible]
بشد در ... عتبه باز
کنو دی ... بنجش ...
جواب ... بیکو ...
کرد کان مهر ... دوان
[illegible]
براین حال ... مهر ...
[illegible]
کرهند ... بشر
که ... داخل ...

[illegible]
[illegible]
بدل هر چه ... بود ...
کنون ...
[illegible]
ز هر سو که ... سالار ...
[illegible]
بر ... ها ... ز ان سرزمین
بنا کاه ... سر ...
[illegible]
در ... جانم
[illegible]
بدست ... ز ... داور
ز دید ... آن هر دو تن ...
[illegible]
[illegible]
جو ... ز مصطفی ...
جوانمرد شایسته پاک تن
[illegible]
ز ... چو ... سیاه و سفید
[illegible]
[illegible]
بباید ... اقرار کردن بدین
[illegible]
[illegible]
قبولش شد از مصطفی ...
چو بر کشت ... سرفراز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خریدم ... عاد ...
[illegible]
غرض ... بنج چند ...
[illegible]
[illegible]
بکرا ... فرستاد از مسلمین

[illegible]
برابد ... مهر ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نرون ... مقتدای ...
مکان کرد ... سر و ...
نشسته ...
[illegible]
[illegible]
نهاد ... اندر طبق
دز انها ... جایگاه ...
[illegible]
پرسیکا ... و وطن
ز جایگه ... بود ... نوا
[illegible]
ز احوال یونس سراسر سخن
[illegible]
[illegible]
بخلوق ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باحرام عمره ... جایگاه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بودند ... هر دو ...
که ... هر دو تن
... هر دو ...
مخالف ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیاید ... سر ... بود جا
[illegible]
برانکه بیان کرد ... تن
چوان پاک ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بکشاد ...
[illegible]
[illegible]
بکفتند ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وز انجا سوی مکه آمد دوان
که اسلام ...
بپا ... سوی مکه ...

ازین پس سوی اخنس بن شریق
... از ...
فرستاده را کرد از آنجا ...
...
ترسم که از این امان ...
شود در جهان ...
[illegible]
جو امد فرستاده نزد سهیل
دگر باره ... ابوس شد ...
حبیب خدا ... الملک ...
... سازی ...
مرا نه هم از ... سر بسر
سخن چون رسید ...
حسین علی نور چشم بتول
... دگر ... سر
جدا گشته عباس ...
[illegible]
بمیدان ... کازراد
... سبط پیغمبر ...
ز شفقت پیمبر ابا روح پاک
گرفتید ... راه تنک
کر انها هم اولاد پیغمبرند
امانم دهید این زمان ... خلک
ندادم بکرد دعوی ملک ...
... خونش ...
چکویم کلام درین گفتگو
از انجا سوی مطعم ابن عدی
فرستاده چون ...
... زمان ...
بکن سعی و طوف ...
وزان سو بمطعم ...
برادر یکی داشت ...
که دادم کنون بر محمد امان
نکوید کسی ... سخن
... نکوید ...

که ... امان ...
بطوف حرم یا بدار ...
[illegible]
... گفت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نشد حاصل از او مقصود ...
خبر برد نزد حبیب اله
شفیع ... خاتم المرسلین
امان خواست ...
نداد ... امان ...
کنون یاد کن داستان ...
امان ... قلب وجان ...
[illegible]
[illegible]
دلش ...
[illegible]
بود دختر مصطفی ...
مرا ... از لطف ...
نهاد ...
زال علی شاه ...
که تا ...
... دین ...
تدابیم ...
نفو ...
مکر ...
... باب ...
امان ...
که ...
زاولاد ...
باد و ...
شدم ...
...
...

... طوف و سعی ...
بر از طوف و سعی ...
چو در کوه ...
...
ز کینه ...
[illegible]
که ... گفتگو
... سعادت ...
الا بکر احوال شاه رسل
که ...
بقدر ...
بیا نخ کشود ...
ز احوال ...
در ... اسلام
نه بر ...
بدن ...
[illegible]
بانام ...
پدر ...
[illegible]
[illegible]
کنون ...
ده هم ...
بکفتند ...
[illegible]
غرض ...
[illegible]
بیانخ ...
[illegible]
[illegible]
که بودند ...
بگفتا ...
که ... طوف ...
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پر از ذات ...
پر از طوف ...
کنون ... میان ... امان
غریب ...
بنهان ...
[illegible]
[illegible]
برون ...
چنین کرد ...
[illegible]
بکهواره ...
ندارم کنون ... عیال
زاین ره ...
من و این ...
که بود امانت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که تا ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیرجا ...
[illegible]
با تمام این کار ...

ذکر گفتگوی مشرکان قریش در شوریخانه

ذکر سبب هجرت سید انبیا بمدینه طیبه

کہ این شیخ مجدی بگفت این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تواس رهنما [illegible]
[illegible] کنش
زما ضے بخیر از مضایع نگاه
یکی دم کنون تشنوایند آشنا
کچون بسته شد عهد ایشان کنش
ز قوم بنی ها شمے بولهب
بمجد دروی دجوار حرم
به هر گوشه میر دیگی گفت که
که تا اندران شب دانخانه در
سوی خانه مصطفی دیرها
که باشند از مصطفی با خبر
دراغال ازدد که ذو الجلال
زاغاز شورا و گفت و شنید
ز هر یک ازان داستان سربسر
بکسی ططیعه با مسرخند
از [illegible] گرشاد هد
نموده چنین امر [illegible] کار
[illegible] سرد رمونتش
کنون هست از دیده آب ناپدید
کنون بایدت شد به یثرب زمین
وزانجا بسوی مدینه روان
پیمبر چو بشنید از جبرئیل
بدو گفت کی مردم دیدگان
کنون امداز بارگاه جلیل
که ایشدم قریش از طریق نفاق
شده جمع اطراف این مرز و بوم
چگونه درین امر باید بگو
چنین داد پاسخ بسالار دین
نه بزد ز جیب شریف تو خون
سلامت بدا ردمرا ذو المنن
بران نغنه از شکر حق سجود

[illegible] اسد [illegible] ازان نوان
[illegible] دراو [illegible]
[illegible]
[illegible] امداسد [illegible]
[illegible] کمداود [illegible]

در بیان خبر رسانیدن جبرئیل الرسلین از بدبیر کرده مشرکین

ز اینهمه فوق [illegible]
پی قتل سالار دینا و دین
بیادی بران قوم بکشود لب
نهادند بران تمنا قدم
که تا جمع اسداز هر طرف
[illegible] سالار [illegible]
نمودند [illegible] کینه خواه
ساسید ناکاهش از کین بسر
[illegible] ازمهیں [illegible] فرخنده فر
رند سر شیطان وقوم عنید
[illegible] کرده درنزد خیر البشر
دران داه دادم سر و جان ندا
[illegible] هم مکر [illegible]
که هجرت نمائی بجود خیناد
[illegible] امد درون [illegible]
بخلوتگه خال [illegible]
ز کفار پنهان ازین سرزمین
بحفظ خدائی سوی [illegible]
بامات وفرمان رب جلیل
مرا توت جان و روح روان
مرا پیک صادق خبر جبرئیل
نمودند با یکدگر اتفاق
که بر قتل ارند یکسر هجوم
مرا انرا که باشد برایت نکو
که ای مقتدای زمان و زمین
سلامت بمانی زاشرار در
چو امشب بخوابی تو بر جای من
بیفتاد در گریه از شوق زود

بر این سان [illegible] امد سخن
[illegible] سو [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
[illegible] رو سیاه
ز بوجهل [illegible]

[illegible] کهن
نهادند توئی در این کار در
شبی را نمود ندبر جود مهین
باخبار [illegible] بهران داد دین
غرض جمع گشتند مشرکین
[illegible] اطراف خیر الانام
باطراف منزلگه شاه دین
صبا داکه بیرون رود مصطفی
سلام خدائی نبی را رساند
ازان جمع کشش پی جستکین
نبی نیز چون دوی جبرئیل دید
مرا انرا که دارد رضا ذو المنن
بگفتش دگر باده روح الامین
اگرچه نگهبان بود داورش
خدیجه که بد مونس روز و شب
جهان افرین داد دین داستان
درین شب بخوابد مکانت علی
چنین است تقدیر پرورد کار
هماندم طلب کرد ضرغام دین
طبیب دل درد مند حزین
پس از گفتهای درود و سلام
پی کشتنم عزم را کرده جرم
بر اینند از ظلم شمشیر کین
غضنفر چو بشنید ان داستان
بخوابم اگر من ترا در مکان
بگفتش بپاسخ نبی این چنین
غضنفر چو بشنید این گفتگو
که ماند سلامت رسول خدا

بر فتند ازان مکان انجمن
بخود بخش کرد ندان عزم زشت
[illegible] کبند [illegible]
[illegible] تو از [illegible]
[illegible]
که از جرم کو همی [illegible] کرد
بدار شو که تا خود نهفته بماه
ز احوال پاکان دین انجمن
ز هر فرقه شد یکی کار جو
که تا اندران شب بجویند کین
کشیدند هر یک ز [illegible]
باطراف منزلگه شاه دین
نمایند یکباره کارش تمام
[illegible] چون [illegible]
بمانند دور از طریق جفا
مران این گفتگوها بر [illegible]
وزان امدن اندران سرزمین
وزان سران داستانها [illegible]
خریدارم از شوق هر جان [illegible]
که ای [illegible] عرش [illegible]
ولی نیست ظاهر دگر یاورت
[illegible]
بود مصلحتها که گردد عیان
بکری [illegible] اندرون [illegible]
کزین مصلحتها شود آشکار
[illegible] تنها ازان سرزمین
حبیب رسول جهان افرین
چنان و چنین گفت از [illegible]
ستاده یکایک با هنگ رزم
برهنه [illegible] درین [illegible]
که گردش پیمبر سراسر بیان
نمایم فدای تو این بنده جان
کرادی چنین گفت روح الامین
ز شادی شکفتش گلستان رو
نماید بر جان خود را فدا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
زبیکر هریکی چو نعت
[illegible]
بدو نیك ایندازم [illegible]
با بلیس باشد در [illegible]
بگویند اگر با تو از روی [illegible]
[illegible]
باستاد بر در که غار [illegible]
بیامد دران دام و عنکبوت
کبوتر یکی جفت هم در [illegible]
یکی جفتهم [illegible]
چنین بود این داستان نیز باز
[illegible]
دراین داستان آمدم در سخن
[illegible]
بکر از زمانی بماند حیات
[illegible]
هماندم بامر [illegible]
[illegible]

[illegible]
که یکتن نماند در این [illegible]
[illegible]
دران [illegible]
[illegible]
بامید حفظ خدا [illegible]
سخنهای زشت آنگروه لعین
ندارانه از فرقه مشرکین
[illegible]
که تا بر در غار گیرد قرار
[illegible]
دران دام و ساخت [illegible]

[illegible]
که با مصطفی رفت سوی غار
[illegible]
[illegible] پیمبر سوی مرتضی
[illegible]
چو دشمن بیاید ببالین تو
[illegible]
روایت کند دیگری [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
ز گفتار کار [illegible]
بیامد بمیکال و روح الامین
[illegible]
کشد دیگری جام زهر ممات
[illegible]
بدین امر [illegible] اختیار
علی در فدا کردن جان عجول
[illegible]

[illegible]
نباید یکی بخود اختیار
[illegible]
هم آخر نکردند از آن [illegible]
که کردم برادر [illegible]
نکردید بر خویشتن اختیار
[illegible]
بدیدند پهلو [illegible]
[illegible]

[illegible] فرمود کاحوال [illegible]
[illegible]
که کون و مکان [illegible]
[illegible]
میثاق و عهد [illegible]
شود در [illegible]
[illegible]
نکرده کر از این [illegible]
[illegible]
که کردند منزل در آن [illegible]
[illegible]
بتر آنکه مصطفی شد بخواب
[illegible]

بخواب اندرون چشم [illegible]
که رفتند منزل [illegible]
که به به خوشا حال ای بو تراب
[illegible]
مباهات کرد خداوند [illegible]
[illegible]
ستادند آن مشرکین لعین
[illegible]
هماندم [illegible]
[illegible]
برو برده ام در جهان التجا
[illegible]
مرا [illegible] داور دادگر
شوند [illegible] صاحب عقول
که گر بر ضعیفان عالم تمام
هم از علم بخشنده ذو المنن
[illegible]
ندادند آن سرور محترم
و یا آنکه از صلب [illegible]
[illegible] بود داور کارساز
چو بشنید اینها ابو البختری
[illegible]
زمین نیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
ندارد که عمر [illegible]
بریزم [illegible] بخاک زمین
[illegible]
زبان برگشود [illegible] گفتگو
[illegible]
نمودم قبول [illegible]
[illegible]
عطا بهره از [illegible]
[illegible]
شود [illegible]
ز رحمت عطا کرد [illegible]
مرا تا نکردم [illegible]
نکندم بخاک زمین [illegible]
ز سطح زمین تا باوج سماک
دران امر از اقتضای کرم
[illegible]
بر افراخت شمشیر [illegible]
[illegible]

[illegible]
که خواهد مراد [illegible]
چو بشنید شاه ولایت مآب
[illegible]
بود رتبه او [illegible]
نباشد مرا عقل [illegible]
که گر قسمت آید [illegible]
[illegible]
ولی خواهد از رحمت عام خود
[illegible]

[illegible]
که داری بکون و مکان [illegible]
نگشتند [illegible] باخبر
[illegible]
[illegible] بدین نوع [illegible]
ندانست بیهوده [illegible]
برون برده از زیر شمشیر سر
[illegible]
ندارم جز از قوت دین [illegible]
براه رضا داده ام [illegible]
[illegible]
شجاعان و نام آوران جهان
نکردند [illegible]
[illegible]
کند ختم احسان و انعام خود
برافراخت [illegible] شاه دین
[illegible]

[illegible]

رسیدن آگهی بکار سر[illegible] سایر [illegible]

[illegible]

رسیدن ملاک ابوبکر زنعا و فرستادن [illegible]

[illegible]

رسیدن احوال سید ختنا با بوبکر زرغا

[illegible]

[illegible]

ظاهر نه پنهان چو گاه نشست
که بایست در شهر جای نشست
دگر ما درت کان و بمادر
بحفظ خدا و نجات افرین
وبطحا به یثرب زمین وا [illegible]
که پنهان شدا نمر عالم فروز
دانه بره شد ا زان سرزمین
از [illegible] زحصر و بیان
بسوی مدینه خیال سفر
خبرها زدان قوم [illegible]
[illegible] نمودا [illegible]
یکی نعره سهمگین برکشید
نه جز رحمت [illegible]
رسید از پی کینه [illegible]
بمابر کشا راه [illegible]
[illegible]

[illegible]
مردم رسان یکبک دادرست
[illegible] بکن ساز هجرت درست
بیاری همراه خود [illegible]
بیائید از اینجا به یثرب زمین
بامن و تمکین و عزم درست
مکان کردن عار بود [illegible]

[illegible] رسالت پناهی

[illegible]
نشانی بیابد نخیر البشر
روان شد سراقه بن مالک [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بیاد ان عمل بردی حال
نظر کرد و اوضاع دید اینچنین
که امروز مردی قریشی نژاد
ز احوال میش و شفای پسر
یکایک بیان کرد زن نزد شوی

بهکید دیگار کند مدتی
بر این گونه احوال ان سر مبین
بهنگام ظهر این کان ما پنهان
ازان کشتی زانه دان محمد
که خود دیدم اینها همه رو بروی
که اهل مدینه بهر انتظار
ازانجا یکه بت امر دبار

غرض شوهر ام معبد ز راه
سپهبد از زنان زین داستان
از و گشت این داستانها پدید
اشارت نمودند بران دست باد
چو بشنیدان مردان داستان
کنون شد بفتم که پیغمبر است
بهمراه زن سوی یثرب زمین

ذکر نمایان شدن اثر ان حضرت سوی مدینه و بنای مسجد قبا

ذکر نمایان شدن حضرت از خیمه ام معبد و شکون کردن آن

بناشد بدش ادنم دو زکاد
سراقه روان شد بسوی حجاز
روان شد سراقه بدان ره برو
زمین شد ز تابنده خورشید زرد

نمد انکه باد شو بود که کار
ببر بر کشید احسان چیز زر

ز هر باب فریاد در فضل د
باد بت ز مهر و زینه وند
زنی دید و خیمه دار د

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خوان بد فرستیم از این سوار
که تا بر محمد بباشد سوار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو دیدند کفار ان شهسوار
بگفتند با شاه دین سربسر
[illegible]
عنتر چو بشنید این گفتگو
بگفتا که از تیغ بران سزیت
بگفتند و رفتند سوی حرم
بقرمود حیدر درآمد تمام
کشید از جگر نعره حیدری
برافراخت بازو بکین علی
[illegible]
[illegible]
ز خونش در و زیر و بر سیبر
[illegible]
[illegible]
دو خوان سوی مشرکان برده
[illegible]
ندارم کاری ترا هیچ میل
نهفته بکفتا کنون آشکار
[illegible]
[illegible]

کسی ما نشر یام دران سهر
رسانیدن نامه را از وفا
کشد مرتضی سوی یثرب عنان
[illegible]
[illegible]
نمایند یاری ز هر کو طلب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود قوت ما از و بیشتر
کر شد درستیز شجاعت تمام
که داوند شیر خدا در نگاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ستادند هر یک پی کارزار
که این در خیال تو آمد مکر
بگیرید راه که بر تو ستند
[illegible]
همین دم بتیغ از یکسوت
که کیرندشان زان شه محترم
بود در پرش خون کفار کام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نهان کرد تا چاره جوید مکر
زچاره کی گفته جهان دریغ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روانیم در داخو دیکی
از نجا دو انم به یثرب باد
[illegible]
سا بید چشد ضربت تیغ تیز

بخدمتگری بره از ان سرمیرن
چو از شهر بیرون شدان بایزید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زرام چو کرد یشان یا ورم
[illegible]
بتد سر باشیمشان پیشرو
اگر دست یازد پکیه باد
[illegible]
ابا هفت تن از سواران خیل
[illegible]
اگر سلمره باه شیری کنه
[illegible]
براه سواران درآمد دلیر
کشیدند شمشیر تیز از غلاف
[illegible]
زمانه از دست بگیزید باز
[illegible]
بیادیم پا دل شه پیشتر
چو دیدا چنان حضرت مرتضی
بود دشمن کر هزار او یکی
چو حاج لعین آنچنان دید کار
[illegible]
چنان داد شمشیر لنگر بیک
[illegible]
بدالله فرو برد بردوش او
[illegible]
زجاجت و براسب او کرد جا
چو دیدند کفار این داستان
[illegible]
بهر ره کر خواهی روی در زمان
بر ز عم حضرت مصطفی
هزار او بود دشمن کریکی
[illegible]

دران راه ان سرو عالی نسب
[illegible]
[illegible]
در این باب گفتند تمام عرب
دلی بکند چون یکی روزگار
ز ایلان اعراب نام او ولی
[illegible]
نکهشان بیادیم اند کرم
بو غایب جماعت کرو د حجاز
پسندید هر کس که از وی شنفت
میانها نمودند در کار تنگ
[illegible]
برهنه کلاه سیاسیری کند
روان کرد خود ساعتی
خورشید مانند غرنده شیر
نهادند در سوی دشمن
رساند برد ان اسلامیان
[illegible]
جلیحد یاد رخیال ستیز
شود برتو معلوم اکنون خبر
[illegible]
دم را از ان نیست خوف اندکی
براورد تیغ از پی کارزار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که شد خلجوی فرو نوش او
بیفتاد اندر مغاک هلاک
بکفا دکر دیدر زم از ما
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که خد سکر ش با تم اندرو
که خونم نباشد بدان آنکه
ز خون ترکم رنگ روی زمین

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشاید شود شان سعادت درون
بمانند تا رفت تابنده مهر
[illegible]
زن و کودک و مرد و پیر و جوان
[illegible]
قضا را دو انزو و هم مردمان
نخورد و بزرک و سیار و سپید
[illegible]
[illegible]
همی گفت کای قرة مسلمین
همانا که بود بخواها ان او
کنون از ره آمد درین جایگاه
زن و مرد کشتند در دهرها
[illegible]
با طرافشان شاه مالک رقاب
بخدمتگری هر یک از مرد و زن
ولی آن شهنشاه اقلیم جود
نیارم بسوی مدینه نظر
[illegible]
تماها بماسید درختانها
بشهر اندرون زین تاب سلیز
نخستین بدان مسجد اندر جهان
پیمبر نمود اند و انجا نماز
بد اول نمازی که شد آشکار
دران چند روز یکی سرفراز
زیثرب برفتند اسلامیان
برین گونه چندی شد ار روزگار
پیمبر چو روی علی را بدید
بپرسید از داستان سفر
ز رنج سواری و راه دراز
برینگونه ماندند بدان روز و شب

در بیان ورود حضرت رسالت پناه بعد از ظهور ... ([illegible])

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برفتند از تازه در ده روان
دگرباره گشتند منزل گزین
[illegible]
برفتند در خانها نا امید
کردان نداز راه وادی گذار
برین سرزمین گشته منزل گزین
سعادت شعار اشد اینم قرین
هم از دل و جان ثناخوان او
[illegible]
پذیره براه نبی در زمان
رسیدند اندو زمین تا
دویدند پیر و جوان در دکا
شد ندش دران جایگه انجمن
[illegible]
نه زین جایگه پا نهم پیشتر
بهمراه او دو لب شهر او دوم
[illegible]
بدان نا که منکور شد پیش آن
کر کردش بیاسید از وجان
[illegible]
درا نسر زمین اندران دو کار
بد اینجایگه کرد اینجا نماز
خدمتگری بسته هر یک میان
که آمد ز ره شیر پروردگار
ز شوق ش درآغوش جان برکشید
ز رنج ره و مشرکین سربسر
ز کین خواهی مشرکان حجاز
فشاندند از خون ترک ریحت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشیدند در انتظار
[illegible]
[illegible]
یکی از یهود ان زبالای بام
[illegible]
خورشید در دم با علی اسد
کنون بخت مسعود تان گشت یار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو دیدند رخسار کار دار
پیمبر چو شد وارد ان زمین
یکایک کشودند لب ادب
ز دل کرد دراز درون تجلی
بمانم تا از عقب یاوران
درین جایگه دارمش انتظار
چو بو بکر احوال دید اینچنا
چو امد پیمبر در انجا فرود
کر از بهر تقوی بخواند شر خدا
نمودند اسلامیان اقتدا
مسجدشدان مسجد نامور
دکر روز کاین مهر دین پرور
بر مصطفی تا شب آمد پدید
بهمراه ان همرهان سربسر
چو جان تنک بگرفت اندر بر
و زان پیر بر همراه یاد درد
براز ان بهرلینا ز ان همرهان
دکر روز چون صبح صادق دمید

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
درخشان در درج پیغمبرت
با اسلامیان گر چه ایشان بدا
[illegible]
ره بود تا چشم در انتظار
بماندم تمامی شد انجمن
روان گشت در راه چون شنید
[illegible]
دران جایگه گشت منزل گزین
نمود مدکر شهر او را طلب
[illegible]
بما ملحق آیند دراین مکان
که تا او بیاید به یثرب یار
نبی را نهاد و خود آمد در آن
بنای یکی مسجد انجا نمود
بقران بگفت استوار آن بنا
در انجا بان نامور مقتدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخدمتگری نز خیر البشر
[illegible]
ز بر اخفی برسید احوال او
کشود از طریق تفقد زبان
[illegible]

[illegible]

معنی باصل جنگ [illegible]
مغنی نوائی بتحقیق کن
مغنی بزن یکزمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روایت کند راوی این سخن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز احوال و احوال و خلق [illegible]
که باشد مؤید بتایید حق
کند هجرت از امر جان آفرین
[illegible]
بچشم حقیقت یکایک عیان
همین است کز داوُد داد گر
نشستند و گفتند با یکدگر
[illegible]
نباید بر زمش شکست از عدو
[illegible]
[illegible] که تا چاره راهست
که با ما بجوئی طریق ستیز
[illegible]
چو آمد از ین باب پیمان بپا
چو کوته [illegible] این داستان
[illegible]
[illegible]
نهادند رو جانب گفتگو
بگو تا چه دعوت نمائی بما
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بدل مردکان [illegible]
بنواز نوائی به پرده در
ز صورت بمعنی تکاپو نما
[illegible]
[illegible]
بیان داستان بهر کنم
[illegible]
[illegible]
که بدشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز ذات و صفات [illegible]
[illegible] در جهان [illegible]
[illegible] ترویج اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] سالار دنیا و دین
ز آغاز احوال و فرجام او
[illegible] از هر طرف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمائیم از این گونه [illegible] گفتگو
[illegible]
نمائیم در کار خود جد و جهد
که تا بد نه بینم از روزگار
[illegible]
[illegible] در زمان
[illegible] زبان سخن
که ای مقتدای زمان و زمین
چه بایست کردن بما بازگو
[illegible]
گشاید زبان [illegible]
[illegible]
هجرت ز بطحا به یثرب [illegible]
[illegible]

در ذکر بنا نهادن مسجد حضرت رسول … صلعم

[illegible]

در بیان بسته شدن ابواب خانها از مسجد

[illegible]

زاین سان … و مهر …
… بودن اين …
… مسجد …
… چار دیوار …
نمازی کسند …
علی نیز همراه سالار دین
سوی کوه میرفت و ... ممد
… از ان کوهسار
که ای مقتدای زمان و زمین
چو هستم در خدمت روز و شب
که خود تا بمنزل برم بار خویش
بر این گونه تا شد بپاین در
بفرمود شاهنشه انبیا
باطراف مسجد ز نو خانها
مهیا بهر یک در ان جایگاه
بمانند دولت سرای رسول
[illegible]

[illegible]

بگویم بر آنکه گوید ده [illegible]

[illegible]

[illegible] بیامد دگرباره مرد پیش [illegible]

[illegible] رانت کاری نبا بود دبو [illegible]

[illegible] چو کشته دامو پیغمبری [illegible]

بر مردمان گوی این قصه باز

[illegible] کرد بدار و کردار خویش

دگر باره بگشود هم در زبان

[illegible] بود حکمی بیکان اندرین [illegible]

[illegible] معجزه [illegible]

[illegible]

زهرباب گوید بمرده حنین

[illegible]

چه بشید [illegible]

خبر جست از ماجرا [illegible]

چو در خدمت سرور دین رسید

بگفتش بتصدیق خیر البشر

بسجد درون رفت چون شاه دین

هم آنها که از چشم خود دیده بود

که صدقست این داستان سر بسر

[illegible]

تعجب کنان [illegible]

[illegible] خلق مصطفی [illegible]

زماضی و مستقبل [illegible]

[illegible] بر دل عیان شده [illegible]

[illegible]

که صدقست این داستان [illegible]

بگردش شدند انجمن مسلمین

سخنها که از کرد کشنیده بود

چنین داد گرکش سراسر خبر

[illegible]

هما نان بدی پاسبان کرده با

چنین بود این داستان [illegible]

[illegible]

دکراز و تابع کرشد آشکار

در این باب کشتار باشد بسی

ولیکن زگویندگان [illegible]

[illegible]

چو سلمان [illegible] شد [illegible] کار

نشسته بهر گوشه [illegible]

ببیند که [illegible] دادار [illegible]

بجسم حقایق [illegible]

شهادت بتوحید از [illegible] شنید

چو از گوش دل نام یزدان شنید

بجانش تولای ایمان گرفت

در آنجا [illegible] تا گشت [illegible]

که بر کو درین روز بودی کجا

ز سلمان چو احوال پرسید باب

بدیدم یکایک بحال نماز

نرفتم بصحرا [illegible] خبر

که بد کردی آنجا نشستی [illegible]

[illegible]

[illegible] سلمان [illegible]

دران ملک [illegible] وان روزگار

که سلمان چگونه بد از کار [illegible]

چنین از مداین [illegible]

[illegible]

که در این مکان بود ماوای او

پرستیدن آتش بود کار

ببند دیگران کن زمانی نظر

کلیسا ترسایش آمد به پیش

زن و مرد آن قوم انجیل خوان

نهاده جبین تذلل بخاک

از آن باب شد راز آگاه از آن

همان نیز نام مسیحا شنید

[illegible]

دل مرده اش را ز نو جان گرفت

بخانه درون رفت با صد تعب

که خالی درین منزلت بود جا

بگفتش بدینگونه اندر جواب

رخ عجز بر در که بی نیاز

نه از باغ و بستان نه از کار و [illegible]

که بر دل نشسته از [illegible] غم

[illegible]

جای خوانجا شبانی کنم

[illegible]

[illegible] سلمان که اندر داستان

[illegible] از فارس با فارسی در زبان

نه غیر از عرب هر که باشد عجم

[illegible] با ابو جهل [illegible]

[illegible]

عرض شد بر آن نامور [illegible]

که سلمان یکی طفل بود از عجم

[illegible] باشد هنوزش معین مکان

بنزد پدر نام او روزبه

پدر بود [illegible] دهقنت [illegible]

[illegible] مردمان

نظر کرد [illegible] ز نشیب و فراز

با آئین عیسی همه حق پرست

چو سلمان مر آن داستانها شنید

پسندیدش آن حالت سرفراز

که کردی مؤذن با علی صدا

مکان کرد آنجا زمانی دراز

[illegible] بر سوی صحرا گذر

پدر حالت او دگرگونه دید

چو کردی ببند دیگران هر یکی

که چون رفتم از منزل خود برون

خوش آمد مرا حال آن مردمان

پدر از پسر چون شنید این سخن

[illegible]

[illegible]

چنین دهقان [illegible]

[illegible]

که تا باز برگشت از ره [illegible]

[illegible] مرد [illegible] چنین

ز اعجاز آن سرور مؤتمن

که نقلش ز اندیشه [illegible] گرفت

کنون ابتدا از فصل [illegible] بیان

ز لفظ عرب [illegible] مقابل [illegible]

مطابق نمایند [illegible] که

[illegible] شد از فارسان [illegible]

[illegible]

لقب [illegible] که گوید [illegible]

نخستین ز اتباع کسری و جم

بخوانندش [illegible] بنام [illegible]

پدر بر پدر بود سالار ده

دران سرزمین داشت خانه مکان

بکار زند یا خفته اندر مکان

نصاری دران معبد اندر نماز

بدرگاه یزدان برآورده دست

باوج حقیقت دلش پر کشید

پرستیدن حق بگاه نماز

با علام مردم در اندم ندا

نظر [illegible] نقوم [illegible] نماز

نه بگشود [illegible] دیگران نظر

برو کرد آغاز گفت و شنید

بیان کن ز احوالشان اندکی

بدین نصاری شدم رهنمون

نشستم همه روز در آن مکان

بر [illegible] شیطان صفت [illegible]

تو [illegible] از فریبت [illegible]

در بیان سبب بندگی آمدن جناب سلمان رضی الله عنه

[illegible]
نو دن نشستند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند در جای دیگر [illegible]
که شاید بود این زمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که کردند دورت ز خود [illegible]
دگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بسلمان چنین گفت از دوی [illegible]
[illegible]
چو سلمان شنید [illegible]
[illegible]
[illegible]
توفیق آمد [illegible]
[illegible]
عزیزان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نمودند بر خوردن [illegible]
[illegible] گشتند از آن [illegible]
که باید بخوردن [illegible]
بیکبار گفتار [illegible]
[illegible] انار دو سر [illegible]
دهد تن بخدمتگری [illegible]
معتمد غلامی [illegible]
که بد نخلها [illegible]
[illegible]
بجای غلامش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بهر آن [illegible]
ترا زنده دیگر نخواهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
مدد داد [illegible]
[illegible]
رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
ندید امکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلیم نکو منظر [illegible]
[illegible]
فرج یافت از روزگار [illegible]
رسیدی ز احوال خیر البشر

[illegible]
چو سلمان از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو سلمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسول خدا را شدم دوستدار
[illegible]
ترا نیز دارم بدل دشمنی
بنزدیک خانه آن یهود
همین شب از اینجا بر امکان
بکنی [illegible] سرت
بران کار مشغول بد تا سحر
که ای چاده ساز [illegible]
تو جادانه [illegible]
[illegible]
چو کرد این [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون شد یقینم که جادوگری
شود این ولایت سراسر خراب
بگفت این [illegible]
بدان زن [illegible]
بگفتش که دارد تعلق ترا
غرض ماند سلمان در آنجا بکار
که در مکه شخصی پیغمبری

[illegible]
ز نو دور کرد [illegible]
[illegible]
درین شرط این داستان کرد ختم
نکو بد ز آزادی [illegible]
که [illegible]
ازان سرزمین باز [illegible]
[illegible]
نمودند آغاز گفت و شنود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بر جا نماندش نشان [illegible]
بسلمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودش [illegible]
[illegible]
زمان در آنی از آن روزگار
[illegible]
بشارت [illegible]
بامید بگذشتش روزگار

ذکر کرمت شدن سلمان بخدمت [illegible]

زمانی برآمد برین نیز باز
که شد رحمت داور کارساز
چو دل با خلوصش [illegible] توانا
بدرگاه حق از حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو سلمان بدید آنجا [illegible]
که اینان نکنا [illegible] بخدمتگری
چو عمر [illegible] در انتظار
[illegible] دنیا و دین
چو احوال سلمان بدید [illegible]
که اینجا رسیدند بباغ [illegible]
بهر کس که خواهی [illegible]
[illegible]
اگر می نخواهید باشم ملول
[illegible] پیمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز نو رفت سلمان بباغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که از هدیه خوردار [illegible]
نظر داشت از بهر [illegible]
که داری نکا [illegible]
ببینم اگر شک ندارم دگر
[illegible]
[illegible]
شهادت به پیغمبری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آمد [illegible] از حجاز
ز مقصود [illegible]
[illegible]
نمودی [illegible]
کشیدش [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] باکیکر [illegible]
بدل در [illegible]
نه [illegible]
مگر باز آیندم از روزگار
[illegible]
[illegible]
بزرگان و نام آوران حجاز
که هرگز [illegible]
[illegible]
نما شد [illegible]
همانا [illegible]
علی [illegible]
[illegible]
بخود کرد [illegible]
که ده یک طبق از [illegible]
بیامد بخدمتگری [illegible]
مرا زان سبب [illegible] دل شکست
ازان [illegible]
که [illegible] ازان انجمن
[illegible] ملامت [illegible]
که شد [illegible] حضرت مصطفی
نکو [illegible]
که هستی فرستاده [illegible]
[illegible]
بینداخت از شوق خود [illegible]
همی گفت توحید [illegible]
بگوش [illegible]
[illegible]
همان [illegible]
[illegible]

[illegible] یکی روز از آن روزگار
سر آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از سالها رنج و غم در جهان
[illegible] سایه گسترده باز
که اندر میانشان [illegible]
[illegible]
غرض چون رسیدند [illegible]
عقیلش [illegible]
بگفتار [illegible]
جوابش بگفتا [illegible]
چو سلمان شنید این سخن [illegible]
که این از تصدق بود [illegible]
نظر داشت بر حالت [illegible]
بدینها نکه خوردند [illegible]
دگر حمزه بر جای ماند [illegible]
[illegible] مقداد [illegible]
جو این یک علامت بود [illegible]
[illegible]
دگر باره [illegible] طبق
کنون هدیه است این [illegible]
نخستین [illegible]
چو سلمان چنین دید [illegible]
پس از آن [illegible] شاه عرب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدان مهر [illegible]
ببوسید پای [illegible]
پس از آن [illegible]
کنون گویدت [illegible]
چو سلمان کلام پیمبر شنود
[illegible] سلمان شنید این سخن
[illegible]

بباغ اندرون بود سلمان [illegible]
[illegible] مطلوب [illegible]
[illegible]
حقیقت ز گفتار [illegible]
وصالش [illegible] زمان
[illegible] سلاطین گردن فراز
[illegible] اندر زمان
مگر [illegible]
نشستند در پای نخلی فراز
ابوذر و مقداد و [illegible]
[illegible] یک طبق در بر انجمن
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
که تا چون شود [illegible]
نشستند [illegible]
که بودند [illegible] خلیل
دگر حارث [illegible]
[illegible]
ترا دادم [illegible]
به پیش اندر آورد چون [illegible]
تناول نماید [illegible] ازان
پس از آن بخوردن [illegible]
که [illegible] یکی از [illegible]
همی [illegible]
همی [illegible]
که [illegible] طلب
سلمان [illegible]
درخشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
محمد حبیب جهان آفرین
بنزدیک خاتون خود رفت [illegible]
بگفتا [illegible] شد
[illegible]

سپاه و سر نخلها را نماد
بیکباره از نرگ اوز شهت
درخت الکه جنین
جمله دوری فرشته
...
براز نو فرست رخیر از شاه
با نحسن کرتخلها را تمام
ککنا کمر کر بحشم غلام
هادم بغربان و بجلیل
چو امرن برا بکونه احوال
برای و زچنین دانسپل
یه از مثله ره وجیها یکفس
بعد سکری بود انسو ر س
نوبر سدان نمودش بشاه
روایت کند دیگری اینچنین
دو خلق بعد بانه سدر
چو را دو جانب سد
طلا را چو اندر تراز و نهاد
بدرگاه انشاء والالکان
چنین امدین داشت در نبی
بدنبال خدمتگران در ده
و کر در او نکه از ان خد
بیمحبت خاندان رسول
کرد لیلمرده و دو دو
کد در باغ اول بقا لوایل
به ساقی از داغ اتش نشان
زخنجان هوش جای ...
باد و حقایق دسپ دو کند
ز احوال ال الادر بنادرت

در بیان تنبیه ... آن حضرت

...
بقیه از درختان جهاد ...
که امد مقصل ...

آغاز داستان افت ...

...
چونادانم از حال جو در ...
ندانم بل کفته ام یا کر ...
کرمانده زیهوشیم با بکل
صفا بخشد و هوش جاش
ده هوش برکوش شوی کن
دهاغ ...
بدکرده ...
به بیش ...

در بیان تعمیر بنا ... بیت المقدس ... معظمه

روایت کند دادی داستان
... بودیا
می بود مایل بران قبله باز
شدی ... مراد در بهم
زمانی مقرر بدینکونه بود
...
جو کنند این حرف نوم جود
هر شب نظر داشت بر اسمان
که ...
...
ستاد از برای عبادت ...
نبی بود در رکعت دوم ...
...
...
برغم جهودان دون عنود
...
یکی نیمه بر سوی اقصی نماز

در ذکر ... حضرت ... طاهره ... صلوات الله علیها

کار کرد کان شاه قیصر جود
[illegible]
[illegible]
که باشد [illegible]
[illegible]
دهد هر که بر [illegible]
مداین بگردیده اند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نهادند عود و عنبر
که بشنید آن داستان عجب
تمامی باندیشهای دراز
[illegible] ندیدند مردم همه
چو زهرا بدید آن فروع عجب
ز تکبیر چون گشت سوی چهار
چو دید این نشان حضرت فخر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که یکدم بیا تا بر مرتضی
فرستیم او را بگو خواستگار
چو ما را دین امر او کرد رو
برفتند آن هر دو اندر سخن
رسیدند چون در بر بوتراب
برادر ترا خوانده سالار دین
[illegible]
چو بر هاش گفتا جواب همه
چرا می نکردی از او خواستگار
[illegible]
که باشد درین ره نکاح برا
دگر آنکه خالیست دستم ز مال
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نوشته بزد خنده گفت او
[illegible]
ز سطح فلک رو بسوی بام او
[illegible]
همان تا کرامت بود از جبین
نمودند بر احمد چو ماه از
[illegible]
[illegible]
گرفتار ستاره [illegible]
که بر خیر شد کار او خاتمه
[illegible]
[illegible]
که گوینده [illegible]
[illegible]
به بینم تا چه [illegible]
به بینم تا چون شود [illegible]
[illegible]
همراه تو ما زان انجمن
[illegible]
پی دوستداری نموده [illegible]
[illegible]
یقین خواهد از بهر تو فاطمه
که تا کام یابی ازین روزگار
[illegible]
دو باعث که شد علی را ماجرا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نمود از طمع [illegible]
که بر کو مر از آنکه خواهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
غرض [illegible]
چو شد از کوکب چراغان [illegible]
[illegible]
[illegible]
مکر [illegible]
زکردون بام سرای علی
گشوده در حجره واز کرد
سوی گنبد نیلگون رو نمود
چو شد گفته آن دگر [illegible]
غرض چون شد آن داستان [illegible]
[illegible]
نمودیم چون خواستگاری
[illegible]
[illegible]
سوی بوستان که بد شاه دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون چون تو تنها و بی [illegible]
جوانی و او نیز دارد شباب
چو کردند از این بابها گفتگو
یکی آنکه شرم آیدم در سخن
[illegible]
[illegible]
وگر هم بچیزی سوی ناگزیر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نگویم جز از گفته لایزال
[illegible]
[illegible]
سوی خانه گشتند [illegible]
[illegible]
نشاندند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سراز بهر سوی [illegible] زمین
[illegible]
شد از کوکب [illegible]
بالحمد لله [illegible]
[illegible]
گرفتار ستاره [illegible]
[illegible]
بو بکر را گفتا اینان عمر
ندیدیم [illegible] از فاطمه
نباشیم ما نیز از خود ملول
[illegible]
نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شومیت [illegible]

نباشد این باب در دولت
[illegible]
و زان سو شوا ز رسول امین
[illegible]
[illegible]
ز رحمت و زان شد ز هر سو [illegible]
نشان کرد طوبی بخت شاد
[illegible]
ز عقد سهین دختر فاطمه
ملایک در آنجا نمودند جا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نکهدارم کردی از هر [illegible]
[illegible] چگویم باحسان تو
[illegible]
[illegible]
مادرم جز این مطلبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

حبیب خدا خاتم المرسلین
[illegible]
طربناک شد از زمین تا سما
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ستادند در حانیان جابجا
[illegible]
بهر یک باشد تمنای تو
ز لولوی و مرجان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که تا خواستگاری کند [illegible]
علی ولی حید رحیه در
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حقوقت [illegible] زنده ام
[illegible]
مراجان فدا باد بر جان تو
[illegible]
بتزویج [illegible] فاطمه
[illegible]
[illegible]
ملایک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرستند زان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نهادند کرسی [illegible]
[illegible]
نشاندند حوران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شهنشاه والا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون [illegible] تمنا بود [illegible]
چنان خواهم [illegible] زمان
[illegible]
[illegible]
همین دم زد [illegible]
ز حوران و غلمان [illegible]
در آن [illegible] هزاران [illegible]
[illegible]
ببستند عقد تو با فاطمه
ز حوران و غلمان [illegible]
غرض آنکه داد [illegible]

[illegible]
[illegible]
خلوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز شادی [illegible]
همی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ستادند در حانیان جابجا
ز فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

کیفیت زفاف زبدهٔ آل عبد با آن زرهٔ نسبن خدا و عقد

[illegible]

در بیان خبر کردن اهل عرب از صوت جاء امر بانجام اسباب وصال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

به ... مشرف ... سرو ناز
بزد شه سوی خانهٔ مرتضا
[illegible]
که بد استر اشهب شاه دین
شه ... اشد از دیگران پیشرو
[illegible]
زنان بنو هاشم و مسلمین
[illegible]
برفتند با صد هزاران طرب
[illegible]
بمنزلگه خویش شد همچنون
بطرز ادب با هزاران صفا
هم کرد نام خدا و ...
زمانی که کرد ...
[illegible]
بیاد کلام مجید و ...
[illegible]
بفکر زفاف و عروسی فتاد
[illegible]
زسمتی عروس ... بره
بدینگونه داماد و اینان عروس
بجز ذات پاک جهان آفرین
کدام از نو مطلب قدم
بنای زفاف عروسی نمود
که خیر البشر اندران داشت جا
تعین کرد از بهر خلوت سرا
بسوز اندرون ...
دران خانه ...

[illegible]
بدی حمزه شمشیر بران بکف
باطراف آن دره ...
[illegible]
برفتند تا خانهٔ شاه دین
پی پیش بازش بیامد برون
ستادند در خدمت مصطفی
نظر کرد بر صورت هر دو تن
[illegible]
در آن وقت ... نامراد
بنی هاشمی سربسر ...
زنان مو پریشان ز زاری کنان
[illegible]

... حضرت ... بنا بر زینت ...

[illegible]
یکی حجله سازند اندر سرا
[illegible]
زجادو ب مژگان ... شوق
غرض چون شب ... شد ...

[illegible]
مرا زجیبش روان بر جبین
بر و خواند نام جهان آفرین
[illegible]
بپاشید بر سینهٔ فاطمه
بپشت علی نیز دعا زان
[illegible]
زپیشینیان تا سراید جهان
بود سر بسر اختیار جهان
[illegible]
پسندیده قادر ذو المنن
[illegible]
بحفظ خدا از بلایا مصون
[illegible]
نگهداری از کید شیطان دون
[illegible]

[illegible]
بر خود طلب کرد ...
[illegible]
بدشت ... بیکان
[illegible]
وحید زمان قرة العین من
[illegible]
سوی ... کبریا
[illegible]
بمنزلگه خویش شد روان
که بر دوستانش ...

[illegible]
کتا بنگرد مرتضا روی او
[illegible]
همان نیز قدری از آن ...
[illegible]
بنام خدا کرد ...
[illegible]
که باشند اندر جهان پاک ...
[illegible]
که بر غم آل پاک رسول

[illegible]
براندا خت برقع ز رخسار او
به بیند قد سرو دلجوی او
[illegible]
بیفشاند ... انورش
لب خویش بگشود ...
[illegible]
ترا کنون اندر زمانه نبود
بود نزد خلاق جان آفرین
نکو تر ز زنهای عالم همه
ندارد جهان همچو او زن بیاد
[illegible]
ز دستان سراپای خیر البشر
که باشند از آن باب ...
زخجلت نخواهی ...
بخیرش شوی هر زمان ...

... آن مختار سید حمزه را ... کفار

[illegible]
بهراهی چند تن مردمان
[illegible]
جو حمزه شنید این ... رسول
بهراهی سی تن از مسلمین
صد و سی نفر همره آن لعین
در آنجا رسیدند چون ...
خبر شد بکفار ازین گفتگو
[illegible]
پر از آن نمودند ...

کنون به که ... رو سوی
تامل کند ... از باب حمزه
حبیب جهان آفرین مصطفی
[illegible]
[illegible]
بچشم اندر آورد ...
برفتند از انجا بساحل ...
نگهدار بودند در آن زمین
[illegible]
که حمزه ...
بماندند حیران در احوال ...
[illegible]

چو ...
کنون کوش اگر یاری اندر ...
بامر جهان داور کردگار
[illegible]
بفرمود کای عم والا گهر
[illegible]
[illegible]
میان ... سر ...
[illegible]
که جویند ...
طپیدن ...
[illegible]
توانند ...
ببستند شمشیر ...

[illegible]
زنو رو نمایم بر داستان
[illegible]
بایست ...
مکان اندر آن منزل و ...
[illegible]
سفر داشت با مشرکان ...
دلیل و نکوخواه و میر سفر
[illegible]
تو گفتی که جانشان ز تن ...
زبیم ... ند از انجا روان
[illegible]
بکف داشت ...

[illegible]

در ذکر فرستادن آنجناب عبدالله ابن جحش را با جمعی بر راه مشرکین

[illegible]

در بیان مراجعت آنحضرت بعد از قتال و جدال بدر

بدو دست سی بر مد سواد
همه مسلمین بهر غزو جنگ
یکی منزلی بود ابوا بنام
ولی عاقبت باز بر صلح کار

[illegible]

در بیان فرستادن آنجناب عبیده را با جمعی بعزم قتال

که بند عبیده پلنگ
مهاجر ولی بود ان شصت تن
دگرباره شد امر ان سرفراز
رود تا ز کفار جوید نبرد

[illegible]

رفتن ابا المقتصر ... از ... کردن

در ... کردن ... مراجعت نمایند

در بیان ... نمودن ... کرد زبو حارث را

آغاز ... ابدبزرگ ... از ... آن

تمام قریش از صغیر و کبیر

چوان کاروان شد ... روان

زاحوال آن کاروان سربسر

بیاسبغ اموال قوم قریش

بمعد عباده بدادان لوا

نخستین ...

که تا دیگر ... باشد گران

غرض ... لشکر روان

... نمایند در کار آن قوم ...

ز بهر تدارک مهیا نمود

نظر کن که تقدیر یزدان کرد

نهادند رو جانب کاروان

دران کار ... خود ابتدا

به بینند اگر بر شتر دیگران

در بیان خبر یافتن ابو سفیان و خبر دار کردن مشرکان

خبر شد از عزم اسلامیان

... بپای ...

... که داد ... در راه ...

کرفته ره کاروان ...

[illegible]
الا ای دلارام ... [illegible]
... [illegible] ... باد
چو گویند هر ... درفشان
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بهم جان ... [illegible]
گشودند باهم در گفتگو
که ای نامداران دلیران جان
نه هرگز بکس ماتم از این وان
بشادی شود پیکار هم عنان
ندارد دگر از ما بتر بدست
شود ضایع اندر عرب نام ما
میان تنگ سازیم بر کارزار
دگر خصم گردد بمیدان زبون
تمامی چو آهنگ رزمش کنیم
بخشیم ز دینار پانصد علا
پر از آن تمامی پیر و جوان
ز تیغ و سنان و ز گرز و کمند
زنان معنیه و چنگ و نای
پی کینه مسلمین سر بسر
تو گفتی که در ابر اژدرهان
ز خنجر بدانند زیب کمر
سر تن را نمودند با خود کسیل
ببرد ندان هر تن را بزود
ولی بود این داستان عجب
چو کردیدان کارها ساخته
چو گشتند هریک بمرکب سوار
ببندی همه ره سوی کاروان
در آن وقت ظاهر شد از جواب باز
کنون بشنو از حال خیر البشر

[illegible]
... [illegible]
نو بیایم ادب بهر ... یار
بگفتار ان قوم بنود فروغ

در بیان ... کاروان ... ابوجهل و حرکت مشرکان

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
که باید ... [illegible]
... [illegible]
بدینسان رسیده ... [illegible]
بگیرد اگر راه بر کاروان
در آن کاروان هست چیزی که هست
ببد حالی افتد سرانجام ما
بیبینیم تا چون شود روزگار
بباشیم باخرمی رهنمون
بگردن تقین پالهنگش کنیم
بیاورد صفوان ز بهر سند
بدادند هریک بقدر توان
ز خود و ز درع و ز تاری سمند
دف و عود و طنبور و هندی درای
ببستند ز تازه هریک کمر
شده بهر اسلام جسم و جان
سپرها فکندند بر پشت سر
یکی بود عباس دیگر عقیل
بهمراهی خود بعجب و غرور
که بنشست برجای خود بولهب
علمهای عدوان برافراخته
نمودند یکسر بره ایلغار

[illegible]
... [illegible]
... [illegible]
که داشته ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
نامداران کاروان اسیر
که این مسلمین از ره بغض و کین
بیاد حوادث دود ما لها
نشود آن جماعت باز ... [illegible]
کنون به بخود عزم جزم ... [illegible]
اگر کشته گردیم ... [illegible]
ولی هست امید کز لطف لات
بر آنکه یکایک ره بهر سفر
بر آنکه ابوجهل امد ... [illegible]
چو کردید بحاصره ناپیر ... [illegible]
ز اسباب ادو ... [illegible] شراب
چو شد کارها سر بسر ساخته
همانکه یکایک رها خواستند
نشان از همی جوشن ... [illegible]
ز قلپاق و خود و ز شمشیر کین
... [illegible] نوفل نامور
که هرکس ندارد بما همرهی
نگردید با مشرکان هم سفر
ببستند دین بهر ... [illegible]
باز دحام و غرور تمام

در ذکر جاسوس فرستادن ... اسلمیان ... احوال کاروان

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ز هاشم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
همانا که سفیان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
نمودند بر قوم ایشان ... [illegible]
... [illegible] زمان هر کسی ... [illegible]
... [illegible]
بغارت بگیرند اموال ما
بیادیم دیگر نمودن سفر
که با خصم از این باب ... [illegible]
بیالوده باشیم ... [illegible]
بپاییم دو فتح ... [illegible]
مهیا نمودند اسباب و زاد
ز زاد و ز اندازه ... [illegible]
ندارد ... [illegible] بهر سفر
چو از اشتر و اسب ... [illegible]
ز هر باب و هر چیز ... [illegible]
... [illegible]
زدی موج مانند دریا خون
... [illegible]
که آن هر ... [illegible] سفر
... [illegible]
همان کرد در خانه خود ... [illegible]
نشستند از کین بالای ... [illegible]
برفتند ... [illegible] تمام
... [illegible]
که خود ... [illegible]
که رفتاد همراه ... [illegible]

کسی ... [illegible]
کجون ... [illegible]

[illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چو ... [illegible]
... [illegible]
نمایشد ابن ... [illegible]
... [illegible]
بگفت ... [illegible]
... [illegible]
هر آنکه ... [illegible]
مکان داشت اندر دیار حرم
چنان دید که عالم خواب ... [illegible]
بیامد ... [illegible]
... [illegible]
چنان نمایند ... [illegible]
چو عباس ... [illegible]

... [illegible]
بدر باز ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
برادر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
یکی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

در بیان جواب دادن عاتکه دختر عبدالمطلب

... [illegible]
قضا را یکی شب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چو عباس بشنید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
زکوم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
عباس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
کنون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

رسیدن خبر دانشمند بسید المرسلین از کار [illegible]

[illegible]

پاسخ ابوبکر بجابر ستایش آمیز

پیاپی نبی را چنین عرضه داد / که این قوم هستند خویش [illegible]

روانند در رزم چون سرمست / همراه دارند اسباب رزم

ندیدند از هیچ رو می کم / [illegible] ذلت برانها نموده است

ندیم بود تا زبان داین / همین جهان را بکرد عز و [illegible]

چو همره نداریم اسباب جنگ / [illegible] نادر [illegible]

نخستین نمودیم [illegible] / چو سازد بخصم [illegible]

که بر ها سرا [illegible] / همان به سوی شهر ادهم رو

چنین نیست [illegible] / نباشد خدا نیز راضی [illegible]

چرا داد بر باد [illegible] جان / [illegible] ناخوش این گفتگو

برابر [illegible] خرد [illegible] / که با [illegible] سازیم با دشمنان

پاسخ دادن مقداد آن پسندیده خدا

که جز [illegible] / همه [illegible] فرمان یزدان بود

نمائیم [illegible] / همه [illegible] توانیم

[illegible]

رسیدن خبر [illegible] بسید [illegible] کاروان

[illegible]

[illegible]

چو مقداد گفت این سخن سربسر
چو هنگام بست شدان شرط بر
پی حفظ ناموس خود هر چه بود
گر گفتیم با خصم سازیم جنگ
چو بودند انصار اندر شمار
[illegible]

دعا کردشان سرور نامور
کرد از مدد دست همایت دراز
که هستند باشند او دار نیز
چو ما را بود دعمد بیرد رنك
فزون از مهاجر دران روز کار
[illegible]

چو بشنید آن گفتگو در بر
چنان شد کام رگشت از تو
بفرمود شادی بکردید آن
[illegible]

پاسخ سعد معاذ آن فکنده اصحاب ز انصار

رجا خواست سعد معاذ
وزن کردن حرف تکرار تو
هر آنکه در سر تمام بود
[illegible]

پاسخ فرستادن خسرو رسول سعد را

[illegible]

در ذکر برخی از احوال مشرکان در حرب

[illegible]

[illegible]

مراسان وتهمان شد اعیان
کتا بنهاید ازان قوم دون
دکر از عراب کرد انمکان
[illegible]

[illegible] بوخت [illegible]

بیبن کشت عتبه بو البختری
ه‌مین است ودینی [illegible]
زمین وانه بیم هر [illegible]
کنون کامدان کاروان [illegible]
[illegible]
ابو البختری چون [illegible]
بدانسا نکه [illegible]
کنون باشد توان سخن
تو هم باش شاهد [illegible]
[illegible]

درانجامکان داشت [illegible]
درانشب [illegible]
نه یا راکه اب اورد کس زچاه
که هر کار دانرا هیچ چاره هست
شد از ابر باران [illegible]
[illegible]
نماند نه جز نام [illegible]
[illegible]

ازین رای باشد طریق درست
همراهی چنگ و طنبور و عود

نمودند تحسین همه انجمن
نمودند با خادمان در زمن

در ذکر صف آرائی مسلمانان با مشرکان

پدیدار شد برخ قیرگون
ز بنیان چرخ درخشنده مهر

در رزم کردن زبیر [illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] نمودن [illegible]

[illegible]

[illegible] لعین مشرکان [illegible]

[illegible]

همان به بر وده نه بسلیم [illegible] — رود او زواهی و ما از [illegible]

اگر دور از دین و کیش [illegible] — غرض کر [illegible] بود کار [illegible]

در بیان مناعی نمودن ابو جهل و عتبه

دلش [illegible] بجا [illegible] رسید — بگفتا که عتبه زبان را ددار

شود از جان و بزد [illegible] — بنابت برگفت او داد گوش

هراسان شدایشان ازین [illegible] — کنون بر محمد شده چند بند

نباشد چنین لشکری [illegible] — پس ازان رخ خود سوی [illegible] کرد

چو دیدی شده راست میدان کین — زشمشیر مردان [illegible] گشت خون

بی دفعشان نیز [illegible] — مهیا سواران و اسباب کار

تو بید دلیران [illegible] — تو خواهی سر ازان [illegible]

که ترسیدی ایشان زمیدان جنگ — چو عتبه چنان حرف از او شنود

که [illegible] — براو دست از برای جدال

[illegible]

[illegible]

بگفت این و رحمت نبود [illegible]

سر و سینه و بازوی [illegible]

هم اعرابی [illegible]

[illegible] ازدر [illegible]

که با هم بکردیم یکدم [illegible]

درین جنگ [illegible]

[illegible]

بدین تا [illegible] گرا

درآن وقت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بپاسخ بگفتند او را چنین

[illegible] کشته کردیم در دشت [illegible]

[illegible]

بمیدان نخواهیم غیر از قریش

[illegible] قریشی درین [illegible]

که نبود هم [illegible]

[illegible]

[illegible] خونخوار

[illegible]

نمایم جولان پی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چراندکان شتر [illegible]

همه ادر خواهیم [illegible]

[illegible]

که از پیکر [illegible]

سوی مرد نامرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

بکند ز میدان کین [illegible]

[illegible]

[illegible] ما صد هزاران [illegible]

[illegible]

هلاک [illegible]

تو باید بمیدان [illegible]

گرامی [illegible]

[illegible]

گرفتند بر کف سنان [illegible]

بمیدان نمودند [illegible] شکیب

بمیدان [illegible] قدم

[illegible]

نمایم کلاه [illegible]

[illegible]

دخ [illegible] کرا

[illegible]

[illegible]

نداریم از تیغ [illegible] دریغ

[illegible]

[illegible]

[illegible] بامرد نام [illegible]

[illegible] خواهیم مرد

[illegible]

گرانند [illegible]

ز اقوام خود از گروه قریش

در [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هر کسی [illegible]

[illegible] و با او [illegible]

دو مرد دلیر و دو شیر نر

همی خواست عتبه بگیرد سپر

دم تیغ بر فرق عتبه رسید

گذر کرد از [illegible]

از آن بود [illegible]

ز بس خشم افراخت شمشیر زود

[illegible]

[illegible] عبیده [illegible]

فتادند [illegible]

بکین [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible]

در انبار زهر عبیده با عتبه

دو [illegible]

که [illegible]

[illegible] خصم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شمشیر الماس گون

چو خودی نبود [illegible]

بدان ضرب [illegible]

دل اندران [illegible]

عتبه چو [illegible] سپر

در ذکر [illegible] امیرالمؤمنین با ولید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دو [illegible] علی

[illegible] غضب تیغ [illegible]

دو شیر [illegible] سوی هم [illegible]

نزدیک سالار دین [illegible]

[illegible]

[illegible]

روان ساخته [illegible]

عبیده [illegible] حمزه [illegible] علی

بمیدان شدند از [illegible]

[illegible]

[illegible] کشودند [illegible]

[illegible]

همان نام جد و پدرتان [illegible]

که از نام کردید [illegible]

دگر حمزه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فشردند [illegible] قدم

غبار زمین بر فلک [illegible]

فشردند پای [illegible]

نمودند از خشم [illegible] جنگ

برون برد از ضرب خصم جان

ز کین سینه خصم [illegible]

بکدیگران [illegible]

هم او [illegible]

[illegible]

دو [illegible]

ز خون [illegible]

[illegible] استاد

که [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] عتبه رسید

فتادند [illegible]

بهم حمله کردند [illegible]

بیکدیگر اندر [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلند
[illegible] مرا از قریش
که انصار کو نام خونم بجات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible] کرد ان نامر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که دیدم بوجهل [illegible]
[illegible] بر سر نمود
که فرعون چون شد زخود ناپدید
ولی زنهاریکه این بزرگین
غرض چون بکفار [illegible]
غارتی تمامی [illegible]
کشیدندشان [illegible]
غارتی دلیران [illegible]
چو از خوف بدخواه یکسر [illegible]
ز سر تا قدم غرقه گشته بکرد
ولی فریغ از غم دوان شادمان
به نیروی تایید جان آفرین
علی [illegible] سالار دین
ز اقوام و اعمام ما تا کدام
بدستوری ختم پیغمبران
بدستاریان چند [illegible] جلیل
چو از دور دیدی علی را [illegible]
چه باشد که بر من کنی یاوری
کسی را که چون تو برادر بود

ز کوری چشمهای [illegible]
دو انصار و [illegible]
[illegible]
که در این چنین جا [illegible]
ببند ز مت دهها بان [illegible]
کسی غیر انصار از [illegible]
برهنه دو کردم بدیشان [illegible]
مقابل نمود التماس این چنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با تیغ [illegible]
که از سینه سازم ترا [illegible]
[illegible] از فزار [illegible]
[illegible]
بخون غرقه کردم [illegible]
[illegible] نمود
[illegible] غرق دم [illegible]
نمود کرد [illegible]
[illegible]
سوی مکه [illegible]
اسیر بقید [illegible]
کشیدندشان [illegible]
از آنجا بر پیمبر شدند
ولی شادمان دل و [illegible]

خدا وند بر مسلمین فتح داد
چو آمد ابوجهل این بگوش
بگو تا کنون این مقام بلند
بگفتش که تو نیز شد رهنمون
چو بشنید بوجهل این گفتگو
که تبا باشد بمن ناگوار
ترا ای چرانده گوسفند
که چون خواهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بزعم تو [illegible] سر تا زد [illegible]
ز خنجر ببرید سر از تنش
[illegible]
بیاورد [illegible] اندر رکاب سرش
بگفتا ز فرعون بود این بتر
با قرار حق شد زبانش دران
[illegible]
[illegible]
ز کفار اسلامیان انجمن
ز انجمله عباس بود و عقیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بکفار راه هلاکت گشاد
برادر دو از جان پر کین خروش
که بهر نشیمن نمودی پسند
که در بزم بخاک این زشت خون
بیاورد در پاسخش باز دو
که کردم چنین گشته [illegible]
چه کار است با این مقام بلند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ازین [illegible]
[illegible]
گران باب باشد ز [illegible]
ز خون کرد [illegible] پیراهنش
[illegible]
نکندم بخاک زمین پیکرش
[illegible]
که نبود کسی جز خدا کارساز
بیاورد با صد هزاران دعا
[illegible]
[illegible]
که کشتند اسیر سپاه جلیل
[illegible] وکشتند بستند [illegible]
[illegible] شادان و خرم [illegible]
[illegible]
ستادند نزد نبی در زمان
[illegible] شادمان اندران [illegible]
اسیر [illegible]
[illegible]
که فرموده بودش رسول امین
ببند گران بسته از پا و سر
اسیری و ذبح و بلا [illegible]
رهانی ازین بند و [illegible]
ز رحمت نگاهی بر وی نکرد

در بیان خاتمه امر بدر و فدا گرفتن از اسیران

که یکدم قدم [illegible]
[illegible] جنگ او را [illegible]
سوی بندیان شد غضنفر روان
کز او کرد ناگاه دیدش عقیل
ز دل ناله دردناکی کشید
ترحم بر این حال زار [illegible]
چرا [illegible] حال [illegible] بود

ز قوم بنی هاشمی چندکس
هر حال و احوالشان سربسر
از آنجا چو آمد بان سرزمین
که بودند برادر بان [illegible]
بگفتا ای برادر بحال حزین
رها سازیم زین بلا و محن
[illegible] نکرد

[illegible]
برادر ز دین [illegible]
[illegible] بیامد رسول جلیل
[illegible] بگفتش عقیل [illegible]
[illegible] توان [illegible]
[illegible] عباس را [illegible]
ز بهر خود و دو برادر [illegible]
مسلمان بدم من نه کافر [illegible]
بفرمود سالار دین این چنین
ولیکن بظاهر به همراه [illegible]
چو بشنید عباس این گفتگو
[illegible]
چه بود ان عبث [illegible]
دگر باره عباس گفتش چنین
نخواهم بگفت از [illegible]
که گر [illegible] از کار [illegible]
چو بشنید عباس ابن [illegible]
[illegible] جلیل
[illegible] خبر [illegible]
دلیل است تفصیل [illegible]
[illegible] رسول
شنیدم [illegible]
چو او با تو باشد برادر کنون
هر آنکه بران تو داری رضا
غضنفر چو از مصطفی ان شنود
وگرنه [illegible]
بلا شد ابوطالب نامدار
چو بشنید آن گفتگو ها عقیل
عزیزی و از نامداران جهان
[illegible]
[illegible] برادر ببر [illegible]
عقیل این سخن چون ز حیدر شنید
ابا این شجاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] با خوبی [illegible]
که زودی ترحم بر [illegible] داوری
[illegible] عقیل
که دشمن ندارد [illegible]
[illegible] کاری [illegible]
بهر کردش آغاز در گفتگو
دهی فدیه تا وارهی از خطر
[illegible] حاضر [illegible]
[illegible] داد [illegible]
نمودی [illegible] بقوم قریش
دگر باره [illegible]
که بودیم داخل در این کارزار
با سلامیان [illegible] از کارزار
که بود مرا [illegible]
ازان ده که داری [illegible]
در انوقت [illegible]
بجوش آمدش خون [illegible]
[illegible] خبر جبرئیل
کنون شد یقینم که پیغمبری
[illegible] نبوت ترا
نمود از سر صدق [illegible] قبول
بفرمود با مرتضی این چنین
تو بر او فدا [illegible]
رضای من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنین [illegible]
بگفتای گل بوستان خلیل
شده شهره نام تو اندر جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کفر [illegible]

نگویند تا دیگران این سخن
دران شد نزد پیمبر رسید
بفرمود [illegible] بوجهل
کنون [illegible]
بتابید زو مصطفی روی خود
که باید کنون حاضر اری فدا
چنین گفت عباس با مصطفی
جو بودم مسلمان من از ابتدا
مسلمان اگر بودی ان روز کار
ازین ره بباید دهی فدیه را
[illegible]
[illegible]
بباید دهی فدیه [illegible]
چسازم بگو چون نباشد زرم
[illegible]
[illegible]
بگفتا چه دانی که باشد زره
چو بشنید عباس این گفتگو
[illegible]
هماندم شهادت [illegible]
[illegible]
که از امر [illegible] جلیل
[illegible]
بکن هر طریقی که خواهی بدو
گر اقرار اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بپاسخ بگفتش غضنفر چنین
محبت [illegible]
[illegible] پاسخ برادر [illegible]
با ایمان [illegible]
پس از ان شهادت [illegible]
[illegible]

[illegible]
بیان کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
طلب کرد عباس [illegible]
وگرنه [illegible]
[illegible]
چرا باید داد دیگر فدا
[illegible]
که کردی ز بند اسیری رها
[illegible] اسلامیان [illegible]
[illegible]
چو خواهی سلامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلامیان
که گفتت سپردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل از کفر [illegible]
[illegible] عقیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که حکم تو [illegible]
نداری اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که عقل تو [illegible]
[illegible]
با اقرار اسلام شد سرفراز
عقیل انکه بوطالبش [illegible]

وزار پیر با مر رسول امین
مکند ند بالای ام درمعا
کون ابچه کشم بعین الیقین
[illegible]
کره مه کرزان برون زحرم
به بنبر جو برکشید مید
کنو دبر او جان و هوش و کو
هرمود سالار دهر جواب
بود در دهان یکایک ... بر
[illegible]
ام براجی بود این دجا
ز بو جهل نشر بداری مصون
[illegible]
به سر سر زید دانند داورد رد
که بودند حاضر در انسر زمین
مدیشان هرمود کای مردمان
رسید ... بود ذرنار بد
چو خوانید یادوصامن در کاتب
نوشند چشم از ره راستی
[illegible]
پاسخ کشودند هر سو زبان
[illegible]
تصور نمودی که دایم چنین
... که سر پنجه زور مند
پیمبر چو بشنید از زن
ران قوم کردند دفیر خل
... درو ز در کوشش و نام و ننگ
[illegible]
... روز با تیغ و تیر و سنان
کشودند بازو ببستند لب
... زمان خواست ... هود
که بر حکم در باده مرد و زن
چو شد منعقدان شرایط تمام
زن و مرد و پیر و جوان سربسر
درو اخل عبدالله ابن ابی

ز کافر ازاد زان سرزمین
فشاند مدبر ...
مدید بد از حکم جان آفرین
نمودید دست تعدی دراز
[illegible]
شما را زکتاب بد میرسد
نباید بکوشش ز کفش سردمت
کاز من شنیدند یک یک خطاب
زبان بسته دارند ازین ره پیام
[illegible]

نمودند اسلامیان جمع باز
سخن کرد انکه پیمبر خطاب
که بودم پیمبر نگفتم دروغ
کشودید باب بلا و محن
شما را یکایک نمودا نچه بود
[illegible]
چه باشد برین گفتگو ها جواب
ولیکن ندارند گفتن تو ان
غرض با هزاران سرود و نظم
همه با عیال و اسباب و زر

در بیان غزوه قینقاع و اخراج از مدینه

دکسار پاکان و دین داستان
[illegible]
هر انکین دل ز اسلام و دین
[illegible]
که بد کار در داد و سزا بدرسد
نباشید معذور در هیچ باب
نباشید اندر ره کاستی
چو کردند از کین با نکار طیش
بالا دین هر یکایند در زمان
که بی ربط بودند در کار زار
[illegible]
حیات رساند بیکدم گزند
برانگونه در پاسخ خود سخن
[illegible]
میانها پی جنگ کردند تنگ
پی ریزش خون اسلامیان
پی رزم در هر طرف هم عنان
زهر سو بدین داستان داد زود
کر ایند از قلعه خود فرود
نماید پذیرا شوند ...
بزیر امدند از جماعت زمام
ببستند حکم نبی را تکو
که بد بر نفاقش همه حال پی

[illegible]
ببوق قینقاع منزل نمود
چو کشتند حاضر همه مرد و زن
[illegible]
نمائید اقرار اسلام و دین
شنیدید از تو بدان بارها
بیاد آگه کرد نزول بلا
شنیدند چون این سخنها یهود
که باشد ترا این سخنها عجب
بیک ناکه از دنی ...
... که کر روزی ...
بدانی که مائیم مردان کار
... بدو ... با مسلمین
گرفتند اطراف ان مرز و بوم
وزان سو یهودان درون عنود
کشیدند شمشیرها از غلاف
نمودند بر خویش خفتر حرام
غرض تا بشش روز از ان روزگار
... رسول
اکر ... که
نمودند از قلعه خود نزول
که تا هر چه امری کند اقتضا
باقرار اسلام بودش زبان

[illegible]
[illegible]
شما را بدل زان بیامد فروغ
ز دیدید افزایشی در سخن
که دیدید گفتار من صدق بود
بگفتا که ما برده گوئی سخن
که بر این سخنها شود ...
[illegible]
[illegible]
بمنزل رسیدند از ان سفر
[illegible]
براه عدا کردش رهنمون
... مصطفی
طلب کرد انجا کروه یهود
[illegible]
نمائید احکام حق را قبول
نباشید ناامر یزدان ...
بوصف زهر باب گفتارها
نمایند در ورطه ابتلا
رخ هر یک از خشم شد چون ...
نخور از یکی فتح میدان حرب
نباشد ندا قوم نادان بدام
نما کر دست کار در جنگ تنگ
شوی انکه اکاه از کار زار
کمر تنگ بستند از بهر کین
نمودند بر جنگ جوئی هجوم
فراهم نمودند بر کین جهود
نهادند ... بدست ...
ستادند تا در جو صبح و شام
بد اندیدان کوشش و کارزار
نمایند فرمان او را قبول
پذیرند تا هستان زندگی
ستادند در پیشگاه رسول
ضمیر پیمبر بحکم قضا
ولی با نفاقش زبان ...

بظاهر ز اصحاب بد در شمار
که این قوم هستند یاران ما
نبودند با اوس یار و ندیم
بغیر از زن و کودک و در خراب
مبادا که فرمان دهی این چنین
پس از ان نبی چند از مسلمین
که بخشد مرا این قوم را مصطفی
ببخشیدشان انکه باکذب ...
زمینیکه بد مسکن ان یهود
مرا نام از زندگی کامیاب
چنین بود احوال این داستان
دو مه چون بر آمد از ان روزگار
که چون گشت در ... سالار دین
نهادند بر خاله هفتاد تن
ازین قصه دو دش برامد بسر
نشوید ز غسل جنابت بدن
نخستین ناقل نمود انقد...
در آنوقت ... کین میان کرد تنگ
بیاراسته تن با آلات جنگ
بنزدیک شهر مدینه عنان
دران حال ابوسفیان خود سوار
که بودان بران دیگران پیشرو
چو آمد سوی خانه ان یهود
بنو مبیدی آمد از انجا روان
دران نیز بود از یهودان یکی
نهانی زمانی باو گفت راز
از انها کروهی فرستاد باز
رسیدند از راه نزدیک شهر
هم اخر کشیدند ان قوم دون
بنی شد چو وان داستان ...
بتعجیل بسیاران شهسوار
بدانست خانه با شمس دو
بهمراهی ان کروه سوار
از انجمله ارا دهمیان چند
بنی باسا مسلمان ز بی

اماطی و دل کفر با دست یار
امانت کرود و سند از ان ما
الی این زمان از زمان قدیم
که هستند حاضر کران تا کران
که دلها بود زین حکایت غمین
نگفتند در التماس این چنین
ز هدشان نجات ... صفا
کردند بر دو ... ازان سرزمین
بغیر از که مسلمین بر فزود

ز جا خواست بر التماس یهود
حمایت ز هر باب کرد مدام
ز ره بوس دارند ...
کنون جمله را اندرین باب ملا
چو هستی سراولوا بخشنده ...
که باشند با سلانیان در صلاح
غرض بسکه کفتند ازین سخن
بهمراه اطفال و جمل زنان
ز انجا پیمبر به یثرب زمین

در بیان کیفیت غزوهٔ سویق

زنو شد غزای سویق آشکار
مظفر بران فرقه مشرکین
بخون غزوه از تیغ ...
وزین غصه تا خون اندر جگر
نپوشد ز غم جامه تو بتن
که یک یک رسیدند از ان سفر
که جویند بر اسلامیان راه جنگ
کرها نموده پی جنگ تنگ
کشیدند ناچار از مرکبان
بقوم قریظ امداز رهگذار
رئیس نکوخواه و فرمان روا
که در منزل او باید فرود
براه اندر اورد و در زمان
در ان قوم فرمان روا اندکی
وز انجا سوی قوم خود گشت باز
کر ایند با مسلمین رزم ساز
کشیدند بهر رزم شمشیر و قهر
زکینه تن هر دو در خاک و خون
هماندم بعزم نبود ساز سفر
پی کام از انجا نمود ایلغار
بنادست کشتن دی دو برد
چو دو ماه از شیر شد در فراز
که بود اده بودند بر جا فکند
نمودند از ره بتعجیل ...

چنین امد این داستان در نظر
بو سفیان شد از ان تا ...
همان نیز هفتاد دیگر اسیر
نمود داد از نذر ابیشان قرار
مکر با پیمبر شود رزم ساز
بیاد ندهر این ... دربها
بهمراه یکصد سوار قریش
شد از پی رزم جوئی سوار
که با احتیاط اندر آرند رو
که بودند انجا کروه یهود
در ابو دمی ابن اخطب بنام
بکفتا و بر دو ... در
بسوی سلام ابن مشکم ز راه
... که او بباورد ...
چو امد بنزد کروه قریش
سواران کفار کردند رو
دو تن بد از انصار دران سرزمین
وز انجا سوی قوم گشتند باز
بهمراهی لشکر مسلمین
ولی چون ابوسفیان شد خبر
بیفشرد بر اسب مهمیز تیز
بدانسان که از خورد نی انچه ...
هراسان بهمراهی مشرکین
رسیدند از راه در ان زمین

زبان ... سالار دین بر کشود
بحرنج کروه این زمان دراز
همان چهار صد ... در کمر
مکر کرد خواهی پی قتل باد
بابشان بجنگ از بودند کی
ره بردباری و رسم صلاح
پی عفو یکیک از ان انجمن
بنزدیکی نامشان ... مکان
روان گشت با لشکر مسلمین
بر فتند یکباره از شیخ و شاب
که شد شهر اندرین جا بجات
ز مدحت سرایان خیر البشر
که کفار و اخالکین شد ...
کنونند بر مسلمین ستکر
که آرام ننشینند از روزگار
بخواهد ارد و کینه قوم ساز
که کشتند از اسیری ...
پی رزم خواهی نمود ...
نمودند از اهرا ایلغار د
شو بداز پی کار خود راه جو
سوی خانه یکنفر رو نمود
در انسر زمین داشت انکه قفا
بیارست حسن در انجا کذر
بیامد که او ... نیک خواه
باو کشت در انمکان زود بر
بنا در ز اسلامیان کرد طیش
سوی مدینه هم رزم جو
کشودند بران دو تن دست کین
که بران نهادند و بر جا...
روان شد پی کین زی یثرب زمین
کر ایند پی رزم خیر البشر
بیاورد از خوف دو بر کریز
ز بهر سبکاری از کف کذشت
بطحا روان شد زی یثرب زمین
که بد مسکن و منزل مشرکین

آغاز داستان سال هجرت

در بیان حکایت عمرو

در ذکر فرستادن ... اسلام

در بیان کشتن کعب ابن اشرف یهود

سر دوش عدل شد سرفراز
چنین بود احوالش ای بی‌نیاز
روایت کنند این و ایتراد
[illegible]
جواب بدی خورد زین کهن
[illegible]
جو بسته ورد بند رمید
[illegible]
خرمن و ترتیب کشورش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نصاعی مزد و سخن زجور
[illegible]
هم او سر رشته زین سخن
نباید باظهار آن برد رو
زهستیم فروغ دی رود کن
زهرسو ره کار دان گشته شد
[illegible]
[illegible]
تی جهد برد داین تن
[illegible]
که خواهم کرد از شما هنوز
ابو نایله گفت او را چنین
دگر گفت کعبش جواب این سخن
ترا داد در قرض کردست عزم
[illegible]
عاندن ابو نایله شد رون
سپهر شب دیگر شد چنین
دعا کرد در حق آن انجمن
بگفت این و برگشت بر جای خویش
فضا از مهتاب نوری دمین
[illegible]
[illegible]

وقایع نگاران دستانسرا
بگفتا رانند طرح دگر
ز سر عهد بر آمد ز جا در خروش
[illegible]
[illegible]
که نفرین بد نفرین بر کعب
زهر جید و ره گفت و شنود
مکر باید ز مکرش باز راه
که مد بیر که وردان
نمودش ز هر باب گفت و شنو
کشاند تا جنان مکن
چو کرد دیدی اکار بر گفتگو
[illegible] در اضطراب و نعت
ضرر ها ازین ره بما میرسد
کشودش بیا زمان [illegible]
نمایشا کر یاد گشاد [illegible]
[illegible]
برهنش مراز که خواهی بگو
که آید در نزد ما این زمان
که کی رهن در قرض بود این
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرستاد همراه از آن انجمن
[illegible]
[illegible]
بدان شب منو چو خلد برین
ندید ندان دو بر اسب سوار
فرود گوشت از قلعه آن در بسخن

[illegible]
[illegible]
فرو بگفت در خاطر او ملال
روانشد بهم نوادی شر کیب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیامد نزدیش بی در زمان
[illegible]
در خیرخواهی و نداد برش
ابو نایله نام آن سلک مرد
پی دوستی چو نها کرد یاد
که دارم نز اسطلبی این زمان
که این مرد کامد بزین سرزمین
ز اطراف هر کس بما دست کین
فرو مانده ایم این زمان در بلا
که گفتم ازین ره سخن ها بی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو رهنی نباشد بر او این مرا
چه منی بو خوش تر بی زنان
بگفتش ابو نایله هست دار
[illegible]
[illegible]
که کردم بدین نوع گفت و شنود
تنسم خود آ بقتیع از فنا
[illegible]
در خجاست اندر بیابانت دو آ
شب چهار ده بود و تا تمام
[illegible]
که آمد پی رهن و اسباب خویش

[illegible]
کر شده اند این جا بلا
زمام او زان گروه یهود
[illegible]
وزان یادگم قامتش [illegible]
با هند بخار شهر زمین
[illegible]
محرک شدی از کار زار
[illegible]
[illegible]
بتونیق حق شد بد نفر جان
[illegible]
هنگام فرصت بیر سرت
بقتل برادر قدم رنجه کرد
که از آن دل که ما در دشان
که بر گفتن آن نه ندارم توان
زهرسو بما باز شد راه کین
بر زمش بر او در دار استین
معیشتم و رنج در ابتلا
ولیکن نیامد قبول کسی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفتم زار و شن این ماجرا
ترا میل خواهند کردن زنان
بما گرنمائیم ازین نوع کار
[illegible] شب چنین از مردمان
بنزد که خو بین کرد شد رو
که تا گشت راضی دل آن یهود
روان گشت هم قشان از وفا
زهر نیج و نصب [illegible]
بمنزلکه کعب آمد در زمان
بیام فلک بد کرده مقام
زبان ز بخن کعب را زد صدا
[illegible]

بیا تا گشائیم باهم [illegible]
ز جا خواستان از دوران [illegible]
[illegible]
مر کاین زمانم بود دل گواه
بونز هیلا یشان بیامد [illegible]
[illegible]
کر بسیار روشن بود ماهتاب
[illegible]
[illegible]
بیاور دست بکردن زد
[illegible]
[illegible]
بیک ضرب تا عانه اش کرد چاک
صدای همیبی نمود آن یهود
که او حارث او س بیداشت نام
سر کعب را بر زبر خون [illegible]
نبی کرد در حق ایشان دعا
شفا یافت از وصل جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نکردند خروج چو ما کارها
پر از گفتگوهای سود و زیان
دمادم بکفار بود شر و فتن
بنزدیک خیبر بدش جایگاه
طلبکار رخصت شد از مصطفی
نبی نیز امضا نمود این سخن
بنزد یکی حصر آن نابکار
همانگاه عبدالله نامدار
رفیقان بماند نزد حصار
نخستین چو شد وارد از زمین
نهان بود در گوشه ایمنی
چو آگاه شد بر مکان کلید
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همی دو تماشا سرود و سرود
اگر اذن باشد بیوییم سرت
کر بوید سر شرا با هند تو
که کرد بد در کار خود راه
[illegible]
[illegible]
که هر کس در آن قلعه بود آن سرود
بداز نیکواهان خرالاناه
[illegible]
که ناپید از نصل حق مدعا
همانند با عجاز ساله دین

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برهیند باران سر شهر از تن
در آن وقت بیخ خطا امد کی
[illegible]
رسیدند نزد نبی شادمان
بزخمی که میداشت حارث بتن
[illegible]

در بیان قتل ابو رافع یهود بفرمایش حضرت معبود

ز خروج مهی سان بکی راه جست
رسانیم چون کعب اندر میان
شود زین سخن گرم بازارها
ابو رافع آید سخن در میان
ستیزدی باسلام راه نفاق
حصاری نموده بدان خانقاه
که ازند رود طریق وفا
که کرد نداز و کینه جو انجمن
نکند ندر گوشه قلعه بار
در انداخت خود را در حصار
بکنج مکار چشم در انتظار
نهان گشت در گوشه بر کمین
بدید در ظلمات روشنی
زشادی روانش بقالب طپید
نهاده بپهلو کلید حصار

که چون اوس کشته کعب یهود
که تا خود نکو بند اوس ابن چنین
غرض چون نکند ند هر سو نظر
چو او بود مردی یهود عنید
ره دو ستی داشت با مشرکین
پس آنگاه عبدالله ابن عتیک
ز بو رافع رشک کین ابین
هم آنگاه آن چار مرد گزین
بمغرب بدانو تشرید بانجون
بهمراهی را عیان زده
ولی آنکه اند اشی خود را در دون
که تا چون کند بخت فیروز او
چو بربست دربان در آن حصار
همان جایکه ماند تا شد سحر
گرفت آن کلید و بیامد دوان

نزد عروسش با ندم مکان
نگهداشت دامان کعب یهود
زبس وحشتم پرده در دید
[illegible]
کشودان تعارف با هل حجاب
نهادند بر سیز مهتاب رو
نماند در زیر دیوار پست
[illegible]
[illegible]
نگهداشت اندر بغل سیکیش
زدند تش بیاز و نیشسر
نهاد بس سر تیغ اندر شکم
نکند ند بو خاک دامش [illegible]
فرو رفت بر آن رفیقان یکی
[illegible]
نمود ند یکیکی حکایت بیان
بمالید از لطف آب دهن
[illegible]
بد بنا و غضبی بود این نمود
که نظر زاند یشه سر کرد بر
بیامد نما خدمتی بد وجود
که کرد نما خدمت راه دین
که ناپید چون کعب شخصی دگر
کرد بد باسلامیان مرسید
نمودی هاست باسلام و دین
[illegible]
[illegible]
برفتند از انجا بخیبر زمین
مراع همی شد بقلعه درون
برفتند در قلعه غافل همه
[illegible]
شود کامران یا سیه رو او
کلیدش بیا و بخت ازیک کاه
نجا خواست واهسته آمد بدر
کشود آن در قلعه را در زمان

نگرید بهر قبلان زمان
نرام سپاهی گران اوردیم
کرتا کرد داین عبرت دیگر
[illegible]
همه زین مصیبت شکسته دلیم
زما قطع شد رامش و خواب و خور
نداریم ازین غم بدل صبر و تاب
[illegible]
همه یکدلان رو بکار آوردیم
[illegible]
شود یا بما کار در جنگ تنگ
بهر سان که کرد نداریم باک
[illegible]
[illegible]
بماند بجا ننگ در روزگار
چو چید دگر در رزم چون
[illegible]
دگر حمزه ان شیر رزم ازما

در ذکر سبب بازگشتن حمزه

خبر یافتن کافران از ... عباس ... از عزم ... کفا

[illegible] / چو نوبت در مکه بود [illegible]
روان درج احوال از بهر کو / که هستند کفار جویای کین
[illegible] / همه بسته بر رزم جوئی کمر
پی عادت شهر از چار سو / [illegible]
[illegible] / روان ساخت قاصد [illegible]
[illegible] / اگر چه بباطن بدی باخبر
زاحوال آن کافران عنود / ولیکن بظاهر چو قاصد رسید
[illegible] / ز تعبیه مشرکین بهر کین
[illegible] / مباد اگر آشوبی آید پدید

در ذکر مشورت نمودن جناب ختمی مآب با جماعت اصحاب

که ای نامداران اسلام [illegible] / همین دم رسید [illegible] خبر
[illegible] / همه کشته از خشم [illegible]
[illegible] / چو بر هر کسی هست عقلی دگر
[illegible] / [illegible] که داند [illegible]
[illegible] / [illegible] جلدی بود [illegible]
حبیب خدا خاتم المرسلین / [illegible]
[illegible] / برآرند تیغ بلی از نیام

[illegible]

در رزم کردن لشکر کفار با جعفر و رهبت سپاه

در بیان مبارزه امیر سوار با آطلحه لعین

[illegible]

بکشت [illegible]

[illegible]

زجیب [illegible]

بر آن دلیری چو [illegible]

دگر زو سنان و شمشیر کین

بوقت مردانه گشت آشکار

دگر زد قدم پیش مردی دلیر

[illegible]

ز تیغ غضنفر [illegible]

[illegible]

بیفتاد بر خاک از پیکرش

پس از آن فغان کرد کای دوستان

برآمد ز اسلام لشکر [illegible]

[illegible]

بیکبار آن لشکر روم جو

کشیدند بر جنگ یکبار تیغ

وزان سمت اسلامیان نیز دست

سپاه مسلمان و [illegible]

[illegible]

گرفت [illegible]

نمودند ناورد [illegible]

علامت گرفت و قدم زد [illegible]

[illegible]

در افتاد از خاک [illegible]

ز نام آوران سپاه قریش

[illegible]

که در رزم یکتا [illegible]

پس از آن قدم زد [illegible]

که افتاد دستش بروی زمین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمیدان نهادند [illegible]

[illegible]

کشیدند شمشیر و گرز گران

[illegible]

همی برق شمشیر بود و سنان

دگر آتش گرزهای گران

تو گفتی جهان شد [illegible]

چو سفیان جهان دید شد ناامید

[illegible]

هجوم آورید [illegible]

[illegible]

داستان هند جگرخوار با وحشی غلام

[illegible]

نمایان [illegible]

بکف [illegible]

همی ریخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

در ذکر فتح لشکر اسلام و شکست ...

[illegible]

برانها هم از آن مکان که بود
بگفت اینچه میدان شود پر ز خود
[illegible] چون شود کارزار
[illegible]
چو دیدند کفار [illegible]
[illegible]
ز دو ماندند در کار حیران [illegible]
چو زد کرد اختر سوخته [illegible]
فجود او دید ند پس [illegible]
بگردون شد از نعره [illegible]
ز کفار بر چرخ شد بانگ [illegible]
عدو [illegible] شد بچرخ برین
چو سیماب [illegible]

[illegible]
شادند بار دگر مسلمین
[illegible]
خوش شد جزی بغیر [illegible]
[illegible]
بگفتن [illegible] بود فریاد [illegible]
کشیدند لشکر [illegible]
قضا [illegible] دست [illegible]
باعداد کین [illegible] شدند
[illegible]
ز آن راه از پشت اسلامیان
دگرگون شد این [illegible]
[illegible]
دگر [illegible] مسلمین
[illegible]

[illegible]
در انحال از مردمان دلیر
چو دیدند این نوع کار [illegible]
گرفتند از مشرکان تیغ و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشیدند از خشم شمشیر کین
ز بس کشته آمد [illegible]
[illegible]
چو اسلام اینسان شد و کافران
ولی حیدر و حمزه شیر مرد

مکر باید از زندگی توشه
نکردند دان [illegible]
هجوم او دیدند چار سو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که خواهد [illegible]
که هر کز نخواهید [illegible]
نهادند رو سوی اسلامیان
[illegible]
نمودند [illegible] هر کسی
نکردید از [illegible] خصم [illegible]
[illegible] عنکبوتی گسست
سوی باغ رضوان خرامان شدند
نهادند [illegible] مسلمین
زمین شد ز خون یلان سرخ رو
[illegible]
رمیدند یکبار اسلامیان
[illegible]

اگر [illegible]
[illegible]
دو چشم از غضب همچو خون [illegible]
[illegible]
بکشتن شما را سزاوار تر
[illegible]
کجی [illegible] حمله [illegible]
جز خدا دست از ما بداد
[illegible]
عزم بهمراه یاران [illegible]
[illegible] حمزه [illegible]
فرو ماند لشکر [illegible]
تن مشرکان زار [illegible]
هم آخر [illegible]
[illegible] راه
که چون [illegible]
فرو رفت ناگاه پای سمند
[illegible]
در انوقت وحشی غنیمت شمرد
[illegible]
چو شد حمزه [illegible]
[illegible]
نماند [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فتاده بخاک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
درخشید چون شمع [illegible]
[illegible]
شمارم ازین قوم [illegible]
[illegible]
شود تا بدشمن [illegible]
که مارا نبود اند [illegible]

در ذکر انجام کار وحشی و حمزه

ز خون یلان سرخ [illegible]
نمودند [illegible]
همی کوفت چون [illegible]
گریزان شدند [illegible]
که کرده [illegible]
شود [illegible]
ز پشتش [illegible]
[illegible]
که باید [illegible]
بپهلوی آن [illegible]
[illegible] دل آسمان بلند
فلک را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر آورد [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان بود [illegible]
[illegible]
زدم حمزه را [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
سر ره برآن قوم بگرفت باز
[illegible]
بگفت این و افراخت شمشیر کین
[illegible]
[illegible] شد از آن حمله [illegible]
[illegible] شاه دین

[illegible]
[illegible]
ز چون [illegible]
[illegible]
چو خوش گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز پهلوی دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مبادا که [illegible] حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی دشنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو کشتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
بفرمود کای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز تو حمله [illegible]
[illegible] از تیغ شد راه [illegible]
نمودند و رفتند از کارزار
همی کشت و افکند از مردمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن [illegible] استاد [illegible]
همی چون دل مومن [illegible]
که باشد خدا را [illegible]
[illegible]
ز کین کرد پهلوی او [illegible]
روان [illegible]
ازین داغ [illegible] آسمان
که شد کشته عم رسول امین
[illegible]
[illegible]
رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در شکست لشکر اسلام و رسیدن کار با ختم

ز تنهائی خود ندادم بجنگ
بگفت ای رسول جهان آفرین
کار و کنم ... در جهان
نه والله هرکه ... کریز
همه ... کسلکو
عرض لشکر کم شد زورود
سپاه مخالف چو کرد دری
بشد چو علی چون بر و باد
نگهداشت راه ... بزور
ز هر جانب تاخت بر دی
که کرتاخت قوم ضلال
نیارا اگیر اگر پا پیشتر
بناگاه بشکست شمشیر او
مرا نیست تیغی که ...
کسی ... جنگ او دری
گرفت از کف مصطفی ...
پی مرد افکند از کافران
روایت یکی هست دیگر چنین
بماندم ز الطاف پروردگار
... هر چه ...
بر زم اندر او در ... شیر
ز یک سو چو می بود سرکرد
یکی تن ز کفار ... اسپ
دگر شد بکبر ... پیشانیش
بجنبید دندانه زیر ...
رسید کاهی ... از زمین
نگر از غضب ... برابر قوم
هدایت ... جاهلان
نکند ... جفا ...
چو افراخت بازو شمشیر کین
بخواطر رسید انکه ...
نکندم بخاک هلاک از کین
چو کرد این ندا ...
میان زمین و هوا این ندا
بشد کشته ... باکین

هم امر با چهار ماسند ... [illegible]

چو جون کبوتر چنکال باز

ملایک هم از بی نمای سواد

روان سوی دنبال ... [illegible]

چو شد کار میدان بدان ... [illegible]

بکف تیغ بر جون ... [illegible]

ولی این خبر امدم در نظر

... [illegible]

زبو کشت جمیع لشکری

... [illegible]

در رسانیدن اهل مدینه خبر شهادت حضرت رسول را

... [illegible]

تو گفتی که زد وحش غالب رسید

... [illegible]

که دان پر نکردند ... [illegible]

شوندار ز فتح ... [illegible]

... [illegible]

بکفتای کجائی مراد ... [illegible]

که سازم فدای تو این نیم جان

... [illegible]

پریشان نمودم دل ... [illegible]

... [illegible]

مریدانه ... [illegible]

که بود ... [illegible]

مکر کشته کردند ... [illegible]

... [illegible]

فرو ریخت از چشم ما دل خون

... [illegible]

ندیدم از خود جان ... [illegible]

... [illegible]

بر بیروی داد ... [illegible]

ناشم ... [illegible]

زبر ... [illegible]

که بر بادی ... [illegible]

در ذکر ... و فتح لشکر اسلام

... [illegible]

آگاه یافتن حضرت مصطفی از قتل عم خود حضرت حمزه سید الشهدا

که بود [illegible] و محشر

که از پیکر آن تابش آفتاب

[illegible]

هوشاه رسل حالت او بدید

[illegible]

بشر جو کرین عقده بود کید

[illegible]

جدا گشت از وطاقت صبر و هوش

شد از هوش بیهوش [illegible]

بپوشاندش از جسمها ارم

[illegible]

برادر برادر [illegible]

که اینگونه [illegible]

که چند ار اینگونه احوال او

نگهداشت در دل [illegible]

[illegible]

بخود [illegible]

[illegible]

نهاده سر خود بخاک ملال

[illegible]

که سازد عیادو از آن [illegible]

برادر از سوزش دل خروش

بپهلوی نعش [illegible]

بران پاک بدن [illegible]

غرض کرد آن کشته [illegible]

[illegible]

چو بد خواهر حمزه [illegible]

بفرمود کو را بگیرید راه

[illegible]

[illegible]

نظر کرد بر جسم آن نامور

[illegible]

زمانی جو از دیدگان [illegible]

[illegible]

چنان نعره از جگر بر کشید

همه حاضران از سر رفت هوش

[illegible]

[illegible]

روان [illegible]

[illegible]

که تا زود [illegible] حمزه نگاه

[illegible]

چنین داد پیغام بر شاه دین

[illegible]

که صبر بر حالت زار او

ز شوق برادر ره [illegible]

که جان [illegible]

[illegible]

نماید [illegible]

[illegible]

برادر [illegible]

در ذکر مراجعت حضرت نبوی بمدینه طیبه

[illegible]

در ذکر غزوهٔ حمراء الاسد و وقایع آن

[illegible]

آغاز داستان سال [illegible] از هجرت مقدسه

زالماس خنجر ملک دوان
که [illegible] دل [illegible] کشتند
زجام بیخشای روح [illegible]
به بیمای اران [illegible]
کرباشد نجامت تولای را

بیا ساقی ای روح کالای من
به ساقی از [illegible]
بملک بدن [illegible]
زجام صبوحی [illegible] کن
ز ذرات حقیقت ز روح صفا

در ذکر شطری از کیفیت بئر معونه

ز [illegible] پاکان دکار اطهان
پرار [illegible] کار [illegible]

کچون شاه مسند نشین صفا
بترویج اسلام [illegible]

دگر باره ابرز کفت [illegible]
[illegible]
غرض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وز چون شنیدند از [illegible]
[illegible] گردست جمع
[illegible]
مکنند ما بکر و آن عالم
که بد داشتند اشتر [illegible]
[illegible]
غرض آن مدت دو بود تا
چو بودش بعالم زمان حیات
چو عمر و ابن [illegible] رسید
[illegible] رسید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون شاه دنیا و دین [illegible]
وز [illegible] وقت شفق
چو شب شد [illegible] بگاه
[illegible]
[illegible]
ز هر سو بر افراخته اعلام دین
مکان داشتند از زمان قدیم
فزون از عدد [illegible]
[illegible]
کشته با عز [illegible] حصار

[illegible] که با اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردمان [illegible]
[illegible] بود حصار
[illegible] نهادند [illegible]
[illegible]
ز [illegible] تبلیغ دین [illegible]
[illegible]
که باشد [illegible] بنا بر آن سند
[illegible]
نکردند [illegible] اسلام و دین
کشودند [illegible] صفا
کشیدند تیغ ستم [illegible]
[illegible] هلاک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که گویند [illegible] مرد بود
[illegible]
که داستان دیگر [illegible]
یکی نامه [illegible]
بران نامه [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible]
برفتند [illegible] مسلمین
زمان بهر دعوت [illegible]
[illegible]
[illegible] کرفتند [illegible]
بخوف [illegible] مسلمین [illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible]
چو کشتند [illegible]
بگوشم این داستان [illegible]
[illegible]
دگر هر چه بودند [illegible]
[illegible]
هم مسلمین زاد و [illegible] شدند

[illegible]
ز بن سرزمین دو دو بار [illegible]
که [illegible] بابلدای [illegible]
کران نامور همره او بود
[illegible]
[illegible]
با علام [illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند ابلاغ و القای دین
نمودند احکام حق [illegible]
بران [illegible]
نخواندند آن نامه سرفراز
[illegible]
نمودند از خون سر [illegible]
[illegible]
یکی گفت [illegible] دیگری
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کر آمد [illegible] انجمن
ز چشم [illegible] شدند
بهر دل [illegible]
که [illegible] شدند [illegible]
ز دستان [illegible]
[illegible] فرقه مشرکان
[illegible] و مقام
[illegible]
[illegible]
ز دین [illegible] بالا کرفت
ز خیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
جوانان [illegible]
[illegible]

[illegible] نقض [illegible] نظر با آنحضرت [illegible]

[illegible]
برانند [illegible] صفا
[illegible] حفظ حق
[illegible]
شدند از تمنای خود کامیاب
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلیم
[illegible]
[illegible]
چو فکر [illegible]

رسیدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز نوبت اسلام بالا کرفت
[illegible] نظیر
ز [illegible]
ز زر و سیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
اطراف هر قوم جمع آمدند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دو دین [illegible] قوم [illegible]
[illegible] اسلام لشکر اسیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نمایم [illegible]
[illegible] داستان
چو از صلح [illegible]
[illegible] قوم [illegible]
[illegible] مشرکان پلید
[illegible] اسلامیان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو بشکست [illegible] اعدای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] اسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برایشان [illegible] صلح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلامیان
دگر باره شد کفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باسلام کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند و گفتند با هم سخن
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از این صلح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امان داد چون [illegible]
سپه سوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
از این دو گروه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلامیان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باسلام [illegible]
[illegible] مسلمین
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلامیان
مقابل [illegible]
سپاه مسلمان [illegible]
[illegible] اسلامیان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بمیدان جنگ
[illegible]

[illegible]

رفتن رسول بعزم غزو یهود بنو نظیر

ز اصحاب آن سرور پاکدین | [illegible]
[illegible] | [illegible]

بیتن میشود کار انها تباه | [illegible]
بیاراده دشمن با سلامیان | [illegible]
[illegible] | [illegible]
سرایدبر او بیکمان زندگی | [illegible]
بنی وائل از ان باب شد منهمک | [illegible]

[illegible]

زجا خواست [illegible] | روان شد سوی شهر اندر زمان
چو بشنود یاد بد احوال این | بجان اخطب بگفت این سخن
شکستید عهد نبی را بهم | نشاید زد از صلح زین بعد دم
نخستین با خراج قوم یهود | [illegible]
اول آنکه [illegible] | پذیرید یکسره دین او
دوم آنکه [illegible] | ازین شهر بهامون روید
ولی خوبتر آنکه در دین او | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | شکستید پیمان این انجمن
کنون [illegible] | چهارم چو بفرهنگ فرزند
بهمراه اموال و اثقال خویش | [illegible]
فرستاده آمد بگفت این سخن | [illegible]
برین مهلت آن قوم برگشته زود | [illegible]

نشد کار کم مکر قوم یهود | بران سرور از مفطور درود
[illegible] | [illegible]
چو این حکم امداد و برقرار | نشاید بغیر از یکی از دو کار
چو کردید اقرار اسلام [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بکفتند هرگز نخواهد شد این | [illegible]
بنزد یک قوم [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

رفتن عبدالله ابن ابی بر یهود بنو نظیر

[illegible]

آغاز جنگ رسول الله با یهود بنو نظیر

[illegible]

نمودند صحرا [illegible] / [illegible]
چو وی بود از روز بیگاه و تنگ / [illegible]
[illegible] / [illegible]
جهودان و اسلامیان از دو سو / در رزم با یکدگر در سپرد
[illegible] / یکی مرد و دار دم تیغ زن
[illegible] / که هر سو شد از قلعه او [illegible]
جهودان دمیدند در نای رزم / فشردند در رزم [illegible]
نهادند [illegible] / ستادند از هر طرف جا بجا
یکایک پی کین کمانها بکف / [illegible]
از این سوی نیز با مسلمین / [illegible] اسلام و دین مبین
مؤذن چو در داد بانگ نماز / نمودند رو جانب بی‌نیاز
[illegible] / ز شفقت مسلمانیان [illegible]
دویدند اصحاب از هر طرف / ستادند اندر قفا صف صف
ادای [illegible] نمودند بار / دلیران جنگ آور رزم ساز
پس از آن بفرمان سالار دین / سپاه اندر آمد پی رزم و کین
[illegible] / روان شد بناورد چون پیل مست
سپه موج زن شد چو دریای آب / [illegible]
[illegible] / قلب سپه سید المرسلین
سپه کش پیمبر سپه بد علی / عجب بخت کز حق شود منجلی
وز آن سو جهودان بقصد نبرد / ستاده بناورد تشنه بخون
با اسلامیان کرده پشت کمان / دلیران دین را نموده نشان
[illegible] / فشرده بناورد پای درنگ
پیمبر چنین دید احوال چون / که یکتن نیامد ز قلعه برون
[illegible] / [illegible]
[illegible] / نهادند در رزم پا پیشتر
[illegible] / فشردند در جنگ پای درنگ
چو شد لشکر کفر و حق در نبرد / روان شد عقاب خدنگ از دو سو
[illegible] / ره جنبش باد گردید تنگ
زبس گرد روی هوا قیرگون / تن پردلان سرخ گشته ز خون
[illegible] چوب و سنگ / زن و مرد بر مسلمین بهر جنگ
همی بجستند از فراز حصار / [illegible]
که تا گشت از روز بیگاه و تنگ / کشیدند دست از دو جانب ز جنگ
نهادند در منزل خویش رو / دلیران پر از خشم پرخاشجو
بماندند تا شد هوا دود رنگ / ز ظلمت رخ روز بگرفت رنگ
سیه شد جهان چون دهان نهنگ / [illegible]
[illegible] سالار [illegible] / طلایه برون شد از آن سرزمین
که تا از پی پاس اسلامیان / [illegible]
بگرد سپه پاسبانی کنند / [illegible]
علم زد بکهسار تابنده مهر / [illegible] انجم ز املاک چهر
چو روز نخستین سپاه از دو سو / [illegible]
کشادند بازو بکین جوی تن / [illegible]
غرض تا ده و هفت چنین بود جنگ / [illegible] دلیران بکین تیز چنگ
بنا سود یکدم از آن دار و گیر / ز خون ریزی هم نگشتند سیر
[illegible] / [illegible]
[illegible] / نماید بهر کس نقوش فریب
[illegible] / در آخر به بیره شود رهنمون
[illegible] / کشاید به بیزاری ابلیس دم
که هرگز نخواهم ترا هم قدم / [illegible]
که از من چنین حرف نشنیده / کنون از تو بیزارم ای بی‌خرد
چو انفس دستان شیطان خورد / [illegible]
همین سان ز دستان آن [illegible] / [illegible]
بماندند در چاه غم دستگیر / [illegible]
[illegible] / شد از یاد آن قوم سودای جنگ
فتادند در چاه محنت اسیر / [illegible]
[illegible] / تنی چند از قلعه آمد فرود
که تا در شبیخون زد اسلامیان / مگر دست برکند از میان
یکی از جهودان غرور ابنام / بیازد کمان تیغ اندر نیام
قوی هیکل و پهلوان و دلیر / هزبر افکن و فارس و شیر گیر
بهمراه یاران خود نیم شب / روان گشت با صد هزار از [illegible]
برفتند بر سوی مسلمین / [illegible]

ذکردر

[illegible] / [illegible]
چو دیدند اصحاب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
شب بعد چون آن جهودان [illegible] / [illegible]
بکندند [illegible] / [illegible]
شود چاره بلکه [illegible] / برفتند با هم ز قلعه برون
یکی از صحابه در آن نیم شب / [illegible]
مگر شد گرفتار تیغ و الم / [illegible]
که باشد علی [illegible] / [illegible]
ندادید [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / جوابش با این تعظیم گفت
در این شب برون آمدم از مکان / که باشم با اسلامیان پاسبان
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که دو شیشه افکند بر [illegible]
ز بر دست [illegible] جنگ آورد / برزم دلیران درنگ [illegible]
[illegible] / گریزان سوی حصن قوم جهود
[illegible] / گرفتند در راهشان ناگهان
[illegible] / فکندند تنشان بخاک [illegible]
[illegible] / نمودند اسلامیان آفرین
[illegible] / فتادند در [illegible]
[illegible] / [illegible]
روان جانب لشکر مسلمین / رسیدند [illegible]
ستادند نزد پیمبر بپا / نمودند [illegible]
که گوئید ایشان گروه جهود / که با ما از این رزم جستن چه سود
نمانیم ما نیز اینجا بسی / [illegible]
که ما نیز اموال سازیم [illegible] / نمائیم اطفال خود [illegible]
گذاریم بر مسلمین [illegible] / [illegible]
پیمبر چو بشنید از آنها سخن / بفرمود در پاسخ انجمن
بهمراه اموال [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
که با کل اموال و اثقال خویش / هر آنچه که خواهید گیرید پیش
بگیرید [illegible] / از این تنگ منزل [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بودند [illegible] خیمه آنجا بپا / [illegible]
مگر راه یابند بر مسلمین / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که ایدم نه بینم اینجا علی
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بکاری که باشد بهر [illegible] صلاح
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
حبیب خدا خاتم المرسلین / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / روان بود [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
روان ساخت همراه ضرغام دین / پیمبر تنی چند از مسلمین
[illegible] / [illegible]
[illegible] / برفتند سرهای پرخون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تنی چند از قلعه مانند دود / [illegible]
ز دل بیم [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
که منزل بسازیم این سرزمین / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز یثرب شویم از جفای [illegible] / سوی [illegible] روان
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بانی بهند

رزم با غزوه ذات الرقاع وکعب ... از کفار

آغاز داستان مرتب ماه آن سال پنجم از هجرت مقدسه

در ذکر فرستادن داستان مرثد که از اعراب شهید شدند

در ذکر بشری از حکایت بئر معونه و چگونگی آن

در پاسخ گفتن بو سفیان با بو جهل

محمد زما شما مایه

بریده دل از شادی و زندگی

زامد شد خلق بر بسته راه

کنون گشته پیدا و این کین دقیق

کنون وقت آرامش و کام نیست

پاسخ مشرکین ابوسفیان بی دین را

تو دانی که در دل بجز رنج و غم

گفتگوی ابوسفیان با حیی بن اخطب یهود

میان کرد علی را بسنداوری

زبان بر گشادند هر سرکشی

ولیکن بکردید کرد جهان

کز من شنو تا شمایم بر رب

دلیران دکر داد ما و درد کار

فلک پر شد از ناله کوس ها
زگرد سپه آسمان آبنوس

بجنبل عرب سر به سر تا بجوست

بکمند در حق او انجمن
قبولش نمودند و بردند نام

کرد و شن شود از تو خشم
قبول سخن کرد عمرو پلید

سا بلن زمرد ار چو بحر و هلند
زمین لرز لرزان ز دوار کوس

رفتن و آمدن ... بر عمرو ... ازو

چو او مرد مردانه کا بجوست

برادری و سر فرازی تمام

ندیم ریجز سازی در بند

خبر کردن خبرگزاران حضرت ... و مشورت نمودن با اصحاب کبار

طلب کرد انگاه اصحاب جو
که چون کرد باید با اعدای دین

[illegible]
[illegible]
[illegible] با مسلمین
[illegible]
ولی آن زمان بود سالار دین
ندانست کر جوع سالار دین
در چون نشان کرد جابر سخن
[illegible]
ز احباب نکرفت اندکی تلک
سوی خوه‌ر در زد وحشت وردود
[illegible] عیاشد سخت
[illegible]
همانکه کرد چشمها شد بلند
چو کفت این سخنها رسول امین
دلی یکدو تن ماند دار انجمن
دو صد مر مسلمان دلیر بلند
کند خندق تا ز ترس دد مرد دوم
[illegible]
بجای کند تا بیکی رشخند
بدو نیلد و در نماز بود تا
بود هر کسی را یکی اعتقاد
روانکشت جابر بر مصطفی
که از کامکاری بیابم نوید
چو بشنید تفتیش سالار دین
مرا نیز اکر در خانه موجود
سیدستم از رحمت کستری
یکی کن طبخ بزغاله و پخته نان
بزن کفت برخیز و کر پخته نان
کنون میرسد از قضا مصطفی
تو مشغول شو اسیا کن
زن پاک زاد این سخن چون شنید
صفا داد کاشانه را از عبا
برافروخت در زمان
که کنده حاضر نان
بدانکه مایش بود اندر

که ای دیو عشق سیر صفا
[illegible]
یکی سنگ دیدند خشک برسخت
نهان کونه خفته ره بر میر
ز احوال یکبار واز انجمن
[illegible]
یکی سخت بنواخت و هر سنگ
از آن نیز لختی دیگر بخت زود
کردیدند مردم تمامی درست
[illegible]
در اسلام مفتوح خواهید دید
از آن شادمان شد دل مسلمین
بکفتند آهسته با هم سخن
نمود ملامت که کف و بشد
دهد وعده ملک ایران دوم
[illegible]
دهد وعده ملک چون را

بخندق یکی سنگ سخت پدید
[illegible]
نهاده زبن ضعف برخاک
نهاده است سنگ اینچنین بر شکم
زجا خواست سالار دین در زمان
[illegible]
فرود بخت زان ضرب تلخ حجر
سیم دفعه بنواخت یکبر سرش
زبرق نخستین نمار آشنام
[illegible]
شمار او هد کرد کار و دود
تمامی بردند بر حضرت او
کربا بام انها ترا کار زیست
لب خنده کین مرد تا کی چنین
که در کامکاری زنام آوری
بدین کونه ترس و بدینکونه لاف
بدینکونه اصحاب هم بوده اند

در بیان نمایان شدن معجزه حضرت ختمی مآب در خانه جابر انصاری

بکفت ایه آسمان صفت
کشم خاک راه تا چشم امید
بفرمود در پاسخش اینچنین
کنون ساختم در برت نمود
مرا در میان سر فراز دی
که اینم از پی ترا در زمان
کر ایدر پی مصطفی این زمان
رجا خیزد کاشانه را ده صفا
کنم دو د بزغاله را سر زتن
ز شادی درون در تنش برد صید
همی بخت نان چشم در انتظار
روان شد بر مصطفی شادمان
بی میهمانی کشوده زبان
سابلاد زنجابان سرزمین

شود کر بسوی بنده را میهمان
بفرمود با او شه انس و جان
که بزغاله هست در خانه ام
ندارم جز این بکانه این زمان
دکر باره فرمود سالار دین
روان کشت جابر سوی خانه اش
بپوزش برش لب بپاراستم
چو اید نباشد چنین ناپسند
هم اکنون مرا کوشت آدم برون
بصد خرمی در زمان هم عنان
ز بزغاله جابر بپرسد سر
پیمبر برآید ز خندق زمین
طلب کند هر کس را کنون
شنیدند چون مردم این سخن

[illegible]
[illegible]
بیاتار کرده جهان سفید
[illegible]
شکم را یکی سنگ بسته درست
نیاورد باظهار احوال دم
کر اید بهمراه جابر روان
[illegible]
چو بادخزان کو و زد بر شجر
کشد طوطیا سان همه پیکرش
ز برق دوم از مداین تمام
[illegible]
همانها کر در چشم شد دانو
تمامی توانا دل و کام جو
چنان دان که محتاج اظهار نیست
فرهید با ین حرفها مسلمین
بکسری و قیصر کند برتری
[illegible]
که اسلام را راه بیموده اند
ولی بد سراوان نکبش کست
بکی بر فشار و بکی بر سداد
سپاهی از بیم بختی ارم کان
چه داری بخانه کنون کن بیان
دکر ساعی از جو بکاشانه ام
مرا نیز اکر بوده ام بود بیان
ز روی شفقت بجا بر چنین
بصد خرمی شد بکاشانه اش
همین دم و را میهمان خواستم
نیازند مردم مرا پیچند
پی طبخ کردم ترا رهنمون
نمود اسیا جو پی طبخ نان
بدانکه اندرون داد او را
ندا کرد بر فرقه مسلمین
که بر خانه او شود رهنمون
[illegible]

[illegible]
چو [illegible] جهان [illegible]
چو جابر چنان دید احوال او
نخواست کوشت بیدار نان
[illegible]
[illegible]
بکسم [illegible] بود [illegible]
چو جابر بکفت این سخنها بحد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو در [illegible] شد
بهمراه جابر پیمبر روان
[illegible]
[illegible]
بی کرد نانها بکاسه سواد
بکفتش بهر دو بر مردمان
بکفتا که باشید مشغول خور
[illegible]
[illegible]
دکر ده فرستاد بر مردمان
[illegible]
بی کرد نانها بکاسه درون
[illegible]
بکفتا که او دم اینک سه دن
[illegible]
[illegible]
کز آن قوم خوردند سر اهل
تو دیش پرازما چو کاه
برش معجزات این چنین کاد
چو از خانه جابر اسلامیان
فرو هشت کردون پرند سیاه
بخفتند تا بر ملک شکاد
سراو رد سوی دیار عدم
برفتند هر یک دران سرزمین

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یک دسته بزغاله کفتش سیاه
[illegible]
[illegible]
بحضرت مصطفی شادمان
بکن بپهبر کاسه هان سوا
همان بهره تن فهیر جوان
[illegible] یکی بانان
دکر کفت بکدست او بیرون
ببزغاله پاچند و چند سر
بدیک اندرون نیز دستی هست
ندیدی که چون او دلش درست
[illegible]
پی حفر خندق دوانه شدند
نکردیده کم مانده بر جا درست
چنان که محتاج اظهار نیست
برفتند [illegible]
نمایان دران تیره کی کشتاه
شد از شرق شمشیر کوهر نکاد
ببام فلک مهر دیجون ندم
بر مصطفی بهر مسلمین

باطراف انسر و ملک یب
شد از مفصلش فزون ز ربان
[illegible] رسول امین
بپاسخ [illegible]
دیای نکفتی ز چیزی سخن
که بزغاله هست در خانه ام
بچیزی نهفتم نکردم زیام
که باشادی و خرمی هم عنان
هر آنرا که ساند نکوان بود
[illegible]
نبی را بهمراه اصحاب زود
دران وسعت او در روان
نکه کرد ده دیک دستو
[illegible]
بیاورد نزد رسول امین
بیاورد جابر بکی دست زود
روان کشت جابر بتعجیل چو باد
دکر باره امد بمطبخ دردد
دکر باره نانها بظرف اندرو
بیاورد از دیک ان دست زود
دکر باره فرمود او را رسول
برادر دیکچند نان از تنور
بشد جابر و برد سوی آن
بفرمود در پاسخ مصطفی
بکفتش حبیب جهان آفرین
غرض هم چنان کوشت او درون
نه کاسد شدان دیک نی کم شد
همانسان بجا بود از کوشت نان
چنین بود مهمان مصطفی
کنون بشنو از حفر خندق دمی
بکندند دان روز تا کشت شام
درخشان کواکب چو درخشند
بدو تید دامان ان تیره کی
رجا خواستند از سر انجمن
بکندند نهاد ندارشون

[illegible]
که کشتند اندر یکایک روان
بهمراه جو که مسلمین
[illegible]
همان بهمان خواست انجمن
دکر ساعی از جو بکاشانه ام
بپروردم طرفی خلوص و صفا
پذیره براهش کنون شو روان
اکر برد او داد درمان بود
[illegible]
بیاورد در خانه خود فرود
کر جستند آن قوم دران مقر
نشست آنچنانکه یکی نیز زود
[illegible]
نهاد از طریق ادب بر زمین
پیمبر بالای نانها فزود
مرا نیز بردیک مردم نهاد
نبی کفتش از نان بیاور برون
مکان داد آن سید در نمود
ببالای ان کاسه نان فرود
دکم بودن نان نباشی ملول
بر مصطفی برد با صد سرود
بفرمود از ابیاکه بالای ان
که بزغاله او دو دست
همی کفت از این سخن اندرین
پیمبر فرستاد بر مردمان
همانا که او به هر بهمان
که بکشت آن شاه کردن فراز
برانداختند تختکاه صفا
که هیچ دان از سخن را نجی
برفتند هر یک بجا و مقام
بکردش کواکب چو جام بید
سیه دیو لب بسته از خیره کی
پی حفر خندق زبان برسخن
هشیوار و دانا دل و نامجو

نوبتی چنان عهد با مصطفی
وگر داری آن عهد را استوار

ذکر نامهٔ زهیر ابن ناطا با حیی ابن اخطب

ازان قوم اغاز گفتار کرد
[illegible]
کند فقر وا مرغا احتیاد
نباشد باندیشه زیب تن
[illegible]
سر رزم خواهی بیاد پیش
معیش بود ذات بزدان پاک
[illegible]
شود کرپا بان چو در کار خون
[illegible]

کزخواندم بتورات این داستان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نباشد اندیشه در کار خود
بباید اندیشه کردن درست

پاسخ حیی ابن اخطب زهیر ابن ناطا را

بنولش بودیم ما از و ثنا
بدادیش اندر میان بر قرار
[illegible]
[illegible]
کرکرده خدا بهر موسی بیان
بود او پیمبر بکوزد مکان
کند در جهان از طریق صفا
[illegible]
بدارد در دین و حشر ابیا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بباید دو نق بازار خود
کز همین نشانیت در کار دست
نخود کار مشکل بود نجرا
[illegible]
نگشته کنون دور اخر زمان
[illegible]

دل مسلمین شاد بنما چون
تحقیق این امر سالار دین
بیارمند سالار دین داحتر
مدملان دو ما مادل وکار ما
[illegible]
[illegible]
دسید تلخ زد بلان تنعه چو
که کعب از قرار حصار ان بدید
بدو گفت سعد که ما این چنین
خریدی بخود صد هزار ابلا
[illegible]
بذلت زندگی دنت چو بیکار
پیمبر چو بشنید آن داستان
[illegible]
که باشد قریظه مددکار دین
[illegible]
[illegible]

بدرمان فزایی کشت غم رهنمون
دوتن را فرستاد از مسلمین
[illegible]
هشوار و نام او وران زمان
که کردند باما همی و اینچنان
[illegible]
که اینک بر جنگ و هم نمون
سر از بهر دشنام پیش او رید
که ای مرد غدار بیعقل و دین
نمودی خود و قوم خود مبتلا
بتابند روزی ولایت بطین
ذلوت کند پاک دوود زمان
بی مصلحت کرد اینسان بیان
[illegible]
[illegible]
که بسته قریظه پی کین کمر
[illegible]
بظاهر ببین باطنا دم جو
که هستند اندر دام کتان

گفتگوی نعیم ابن مسعود با سینا مرزوی

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زبر شو چو کوهی گرانمایه است
که بد ها نه‌اند و بر جنب
[illegible]
همه شدان بر و بال و برز سا
عبث رو نیارید اندر قفا
[illegible]
[illegible]
برادیم تیغ بلی از علا ف
قدر تا که دست که ارد بجند
[illegible]
چو برگشت ضرغام دین بر کنار
بجنبد یکی را بمیدان عنان
شنیدند چون مسلمین این سخن
همه مانده بر جا چو بی جان بدن
بیامد سر دیلمی [illegible]
پیمبر بگفتش [illegible]
یکی را بجنبد [illegible]
بگفت ای دلیران وجند [illegible]
ندارید یکسر هوای جنان
بگردید ما او زمانی بکین
بود فتح از امر پروردگار
عمر چون کلام پیمبر شنفت
یکی روز از ایام ماضی روان
همین عمرو بد همره کاروان
همه از دها شان چو شیران مست
ابا پردلان که همراه بود
وی از سو نمودند بر رزم رو
نکندند جلد او را از نکال
بنا کرد پای سواره دلیر
گرفتند اطراف او فوج فوج
بر افراخت بر قامت از تار تن

زدند از دو رزم دل بی [illegible]
بیکدم بمانند باد وزان
شتابان ساند خود دار جزما
[illegible]
دو تن را حمله چو از کینه ب
یکی را بجنبید از ترس لب
[illegible]
بکف تیغ و بر دوش گرز گران
که از مرد میدان بیابید ها
[illegible]
دوم خواهم اکنون بدشت نبرد
زمان [illegible]
کند سر نگونش بچاه گزند
کند بهر دفع عدو یاوری
دگر باره برداشت کام زبان
ندارید از دم از همگان
ستادند از خوف لرزان بدن
فرو بسته از خوف لب از سخن
گرفتند کلام نخستین دگر
مکرر دگر رزم سازد ب[illegible]
تو گفتی بخوابند نیم شب
با سلام دین ناصر و یاور
که بندید بر کین عدو را میان

در بیان پاسخ عمر بن الخطاب جناب ختمی مآب را

جو بیهده [illegible] به گشت
زمکه سوی شام شد کاروان
ولی از قضا بود اندر روان
بشمشیر بردند یکبار دست
نشد زندگان پاد در رزم رو
بقرب هزاران سپاه عدو
سر و سینه و پاد تن چاک چاک
بیامد بمانند غرنده شیر
بیابان چو دریا در آمد بموج
ز خون ساخت جیحون نگهدار [illegible]

[illegible]
[illegible]
چو دیدند اسلامیان روی او
ابا قامت و پهلوی شاخ و بال
[illegible] رخسار
زبان بدنه کس را که پاسخ دهد
مباد ز مکر نیست اندر میان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بمر واندادم پی رزم رو
به بینم بخت که یاری کند
محمد بعز مود خیر البشر
ساند کنون دو قسم بیاوری
که از چه سپاه است ایمان در تنگ
چرا ردیار دیار اند در نبرد
همه او هوس شد ز جنگ اوران
غضنفر دگر خواست سازد نبرد
طلب کرد از نازپی یاوری
بدلها چنان خوف جا کرده بود
پیمبر با سلامیان برده رو
هم اخر یکی مرد جنگ آورا
یکی تن نماند ز رزم رو
که دارم کنون زو داستان بیاد
ز تجار نام اوران [illegible]
نمودند [illegible] ز دزدان هجوم
چو دیدند آن کاروان این چنین
یکی چند ترسید ز هر سو هلا
گرفتند و بستند از کاروان
بغارت نمودند و همچو دد
چو دیدند احوال دزدان چنین
چو این شرزه شیر ان جانان بدید
سر و سینه و بازو و یا دست

چو نزدیک خندق فراز آمد او
[illegible]
زکین کشته پرچین دو ابروی او
بکف کوه و دوش گرز بهر قتال
[illegible]
[illegible]
جرای عجنبد یکی را عنان
[illegible]
[illegible]
[illegible] سالار دین
بمیدان شوم یکدمش رو برو
ز حکم قضا کامکاری کند
[illegible]
[illegible]
ندادید یکتن مگر نام ننگ
که تا چون کند کشته جود
یکی را بجنبید از جا عنان
سر بر عزودش کند نهر کرد
که دو آورد بهر جنگ اوری
که گفتی بکوه صورت پرده بود
چنین کرد آغاز در گفتگو
ندا هر یمن و ضیغم واژدر است
شود [illegible]
شود تازه خون که گلگون زمین
نه از تیغ و بازوی مردان کار
ازین کر دجنگ آور دیوزاد
ابا کثرت مال و اسباب و [illegible]
گرفتند اطراف ان مرز و بوم
گشودند بر ما زمین دست کین
نهادند نام آوران روی جان
سر و دست هر یک ز پیر و جوان
گرفتند اموال از هر که بود
نهادند در جانب او بکین
بهفشرد بر تیغ چون شیر مست
ز دزدان فزون تخت چون شیر [illegible]

زد شتر بنا که سپر و زمین
سبر کرد و در گرد بر خصم نود
رهانی از دو یا فند انجمن
نخستین بخود کشته کشتن [illegible]
ساسند کی در جهان مرد او
که اهسته بن رو دو باروی او
بمود این سخن را عمر چون بیان
دل عمر و از خشم امد بجوش
مگر گشت که از جان جورش [illegible]
نباشد یکتن سوی کین چرا
چرا گشت رخسار ها نیلگون
ز غیرت ببندد راست بر تنش
باهنگ میدان دعوه مبره
پیمبر چو دیدش بر اینگونه حال
بود عمرو بن عبدود نام او
غضنفر چو بشنید این سان خطاب
جهان از پی انتقام یاد من است
پیمبر چو بشنید این گفتگو
ز دشمن نباشد ترا هیچ باک
بپاسخ بگفتا نمحیط سبلی
هر آنرا که فرمائی او بکرود
چو دستوریش داد سالار دین
میان را بیاراست از بهر کین
از ان رو پیاده بمیدان جنگ
ز رعبش طپان گشت ماهی باب
فلک شش جهت را پی یاد دی
چو مرکز بدی کفر را عمرود
پیاده بدیدش چو عمر و پلید
سواری نماند درین سرزمین
ها نا دوانی پی زینهار
بگفتش نخستین ز نا بی بجند
که باشد علی و لی نام من
نه دولتها خواهم نه ترسنده دل
ستود و ازبرای گریزاست و بس
سوار ار شدم بوده چون [illegible]

بیفتاد و بردند دزدان [illegible]
دگر تیغ بر خصم بر دی فرو
بمدحش نگفتند هریا سخن
بیا بیت که هن بر آهنگ کین
کجا تیر توان شدم او داد او
که خود را اگر هم ترا دعای او
فزون گشت از خوف اسلامیان
بر او رد ز جان تو کین خروش
و یا سلسبیل و بهشت برین
نباید ارایش دین چرا
نریزید در راه دین انچه خون
که سر کرد بر هن ز پیراهنش
کمر بند نام اوری تنگ کرد
مصمم بکین مستعد قتال
مقابل شدن نیست اسان بدو
چنین داد سالار دین را جواب
سر نصرت اندر کنار من است
بیاورد در پاسخش باز رو
که هست نگهدار دادار پاک

در بیان مبارزت امیر مؤمنان با عمرو ابن عبدود بی ایمان

بیاراست بر خویشتن ساز کین
قدم زد بمیدان چو شیر عرین
قدم زد بمانند جنگی نهنگ
ز خونش دل کوه را رفت تاب
نگهداشت زاین فرمان بری
علی بود ایمان و دین راستون
بخندید و دو بر سخن او دید
که با من بگرد بمیدان کین
که بر کردم امروز از کارزار
که باید دم دیگران ببند
بود قتل کفار دین کام من
سرشته مرا حق ز خون اب و گل
بنا ورد مرکب نباید بکس
نهاده دل خویشتن بر قرار

یکی اشتر از خشم با باد دست
چو دیدند احوال دزدان چنین
چنین استبان بر دل دزد جو
چو این شرزه شیر ابرو های دزد
نو دکر قضا بهره نقش کند
ندارد دگر تاب اینگونه کار
بخندید یکی زماری خود
بطعنه دگر باره گفتا درشت
که گر کشته گردید انجا روید
نه اخر هزبران جنگاوریند
جو بشنید ختم بهان دین این سخن
ز جا جست مانند شیر ژیان
بیامد بنزدیک سالار دین
بگفتش بدو گفت کای نور چشم
بر آنم ترسم از گردش روزگار
که باشد علی ولی نام من
مرا رفت باید بمیدان رزم
که ایندم روان شو بسوی نبرد
زمین و زمانت همه بنده باد
یکی جوشن ابگون در برش
پسندتر شد که گیتی ناسوار
ولی چون قدم در بمیدان کین
چوان نور بر ظلمت اورد رو
شنیدم ز دانم رسول امین
غرض کفر و دین شد بهم رو برو
که اول بیان کن که نام تو چیست
که باید نوای چنین ننگ زرد
شنید این سخن چون ز عمر و لعین
ولی چون ز نام نمودی سوال
ابو طالبم باب باشد بدهر
پیمبر بمیدان مرا کرد امر
پیاده ز بهر ستیز این زمان
بنه این زمان بر زمین گفتگو

بیازید و برداشت چون ببر مست
که زخان بر استاداران [illegible]
که نا او تواند شدن رو برو
کشد عالمی را بیکدم بدم
نه شد بد و داد سپهر بلند
که با او تواند کند کارزار
ستادند چون سنگ بر جای خود
سنانها نیاد بدانچه بهشت
ازین تنگ منزل بماوی روید
بمیدان هیجا ز تنگ اورید
بجوش آمدش دل بملک ابد
بزد دامن پردلی بر میان
که حاصل کند از نه بهر کین
نه بینی دایام عار رحشم
که اسیب ناید ازین کارزار
ز کین قتل کفار دین کام من
که بر جود نمودم کنون عزم جزم
که یارت بود پاک یزدان فرد
سر دشمنانت ز تن کنده باد
که باشد مطیع تو از جان علی
بد دنیا اگر کوشیش رو برود
دگر بست عمامه بر سر شر
شود اندران روز بر کارزار
بلرزید از بیم روی زمین
جهان شد تماشا گر از چار سو
بفرمود شد رو برو کفر و دین
که بر رزم جستن گذارند رو
پیاده چرا این وکام تو چیست
پیاده بمیدان کین و نبرد
یدالله و حیدر شهنشاه دین
همین دم کنم بر تو اثنای عمر
که شجاعت ز هاشم مرا است بهر
پیاده که تا اسب گیره ز عمر
رسیدم که تا سازمت بر دوان
بگا دی که داری [illegible]

بیندیم بر بکر تنک راه
کراد و نیاید کراکی وپشت
[illegible]
بران دره دهج ناباب بو
برامد بدین سان بی دورکار
رزم خود وخلق خونا شکار
[illegible]
مرا مست کین با تو در راه کار
برو نیز کو نیده حق بوده است
[illegible]
نخواهم بغیر شرع و دین رسول
[illegible]
دلیران همه میلان کرز
[illegible]
نهانت که کار زار اودم
بترسانیم زین سخنهای زشت
[illegible]
زمانی که بامن دلیری کنی
نکردستم ازجمله کس زبون
بسر پنجه چون کام اید ستو
تمام نهان زیر خاک زمین
ز هیبت بلرزد دمل کوه
لب از حرف بیهوده خاموش کر
فرا کیر قانون واییش او
[illegible]
که هر کز نسازم بابن زر و ببه
نخواهم شوم درجهان سرفراز
[illegible]
بکشتا بان که در زشت چهر
یکی برادم همین بی مجن
که تا خود برادم در این انجمن
بکم رحلیم و علی و عظیم

توخواهم زبزی زمن خون نکار
[illegible]
ترا ازدم تیغ پنهان کنم
[illegible]
منانم که کر بر کشم تیغ کین
[illegible]
منانم کرد درکاه کین و نبرد
بر موم زفولاد و اهن یکی
[illegible]
بیا تا بنز دپیمبر رویم
شنو امراو را که تا بی کرند
جهان زامانی بی بیکران
نخواهم کذشت از سر دین خود
بیا تا به بینیم چه داری بیاد
قضا خطبه فتح خواند کرا
بکعبه نکفتی یکی روز این
هم اکنون بخواهم یکی برابر
بکفتش او را انکه حقرا وحید
محمد رسول است داور امین

ولی من ندادم زفتل تو باک
[illegible]
زخون دیختن شان شوم کامیاب
[illegible]
زکشتن بخود یا نبی فرصتی
زبان بحق داد دازی کنی
[illegible]
هنک بیابان و دریا کاست
[illegible]
زمین دار خون تو مرجان کنم
کلامی که بنود صواب ان مکو
زنم شیر کردون بکاد زمین
منانم که جنک اوران کرنب
سر سرکشان اودم زیر کرد
[illegible]
که دود از تو کرد د هزار ان یکی
مرا نزاکر فرمان دهد بکرو
بمانی بیهره جهان سر بلند
دوان عالم اید جیمش مکان
نه از کفت و پیمان پشیمان شود
شود تا کراد از این دزم شاد
قدرکرد ... نکبت فشاند کرا
که در عرصه رزم و میدان کین
اکر داری ان عهد را استوار
بدان که وحی و پیمبر و فرید
بدو داری ایمان صدق و یقین

همانا ندیدی بمیدان کین
[illegible]
منم نکه داد کن شکوه
فرازم چو دستی سوی کوه
منانم که چرخ برین کاه کین
بیجا برادم چو تیغ از غلاف
[illegible]
بیاموزدم رسم و دین او
[illegible]
ستمکر دکر کفت ...
[illegible]
غضنفر دکر باره از روی مهر
[illegible]

زجبریل و میکال و لوح و قلم

ز درگاه بیچون جهان آفرین

ز عرش و زمین تا بارض و سماک

در بیان کیفیت قتل عمرو بدکهر بنا بر روایات دیگر

چو در روز هجرت بود دعوت

که اوبهلوان صفدر شور بخت

که از آن شود بر ظفر بهره ور

چنین گفت بان هژبر دلیر

کاشند اینها صفت بکو

بجرأت بجنگ آوری پنجه

بمیدان روانه برای چه اند

هم پس باشند که اندر قتال

[illegible]

کر من بود این عمل خار و تنو

که بر تو بمیدان سر و تیغ

دلاتا بگه میبری نام عمرو

که گویند باشد علی عاجز

ز اسپ باد زش تا بید دو

بکرب و بلا از جفای یزید

بنوعیکه پیراهنش از بدن

غرض با پنج عمرو دام تیغ

بیفشرد بر سینه اش پای خویش

بناگه برامد بیانش خروش

ز او از تکبیر پر شد فلک

بلرزید بر هم تن کافران

ز ذوق اندر آمد چو کان سپهر

بینداخت خودش بهلوی تن

برید از پیکرش باز سر

[illegible]

پس آنکه بکفش بد بتا جوا

بود کندن رخت کاد لئیم

پس آنکه بجیش چنین کار کرد

در بیان مبارزت نمودن باهبیره و عمرو با صرار

روان شد برزم هبیره زبیب

چنینست دسم سرای عزو

بصف اندر آستاده بر دین

زلوث وجود جهان کناک

[illegible]

بمیدان همه کند کارزار
... نکو نامش بماند
... سرده ... بر
حوامد ... عمر
که خواهی شوی ...
که امیر کین ...
بجز ... جان براه اجل
بگفت این و مرگ بر ...
وساندش سرنیزه بر ...
باو داد ... افزون ز حد
غرض ... ز دم دو چو عمر
وخندق ... ماند ...
وخندق ... که بخت
ز رخسار ... از ...
ز روی ... شد ...
سپه ... براستند
شب و روز ... راهشان بود
[illegible]
نماند ... بغیر از ...
که عفا ... داناتوئی
فرح بخش بر خاطر ...
ندارم ... توان ...
فرج ده که ما عاجز و مضطریم

بمیدان ... کند کار او
... زمر اسلامیان
... نام ادو ... خواست
... بر ...
که با ... کوه ... کرد
بمیدان ... سرفرازی ...
که ... خود ... جل
عمر کرد ... سپر ... بر ...
دلیری ... کین کارساز
ونوک سنانش ... جشتم
ز ... مرا ... ر
که کردش ... روز ...
... ز ... ...
... سر ...
ببکف نیم جانی سلامت ز ...
دل از خوف ... ولرزان
... رفتن مکه را خواستند

[illegible]
... مکوسه ... سر ...
کنون دست و بازوی ...
... عمر ... شد ...
بکشتم ترا ... کردم
طلب داشت ...
... نکرد ...
نهاد ... شور ...
ز ... ابوجهل و ...
... سپاه عدو ...
وزان سو ... کفر ...
همانند ابوسفیان لعین
... در راه ماندند دود

... دلیران ... کین بود
... نسازی ...
... از عادت ...
... باختن ...
... برکف ... سوار
سر نیزه کین ... اندکی
... ز ... درانگاه
سوی جنگ ... دو
جهاند ... خود ...
شد ... هزبران ... برد
... عمر ... دوس
بهمراه ان لشکر ... کین
دل از خوف لرزان ...
... خویشتن ... جو
... چنان ... از ...

در ذکر محاصره نمودن کفار مسلمانان را از ابنای روات

ز ... ان ...
بلان ... خیل ...
که ... ...
شد از گفتگوها ...
که بود از ... دل ...
بر ... داد ... کرفت
بخشای یا ارحم الراحمین
بجز فضل وجود تو ...

گران روز بود ... باز ده
... ...
ذوالجلال ... ابر
ازین باب ... اسلام ...
تو خود وعده فتح دادی مرا

... بما بود شان ... سخن
پریشان شود ... دل ...
... ... افسرده شد
بمود ... تشکیک ...
... ...
ز ... ...
ز رحمت بکن یار ...
مدد کن ... لطف ...

... بسیار ... دست ...
... رسول ...
فرستند خداوند ... بود
... بد ... ...
... ...
شبم شد ... سفید
کنون دشمنان در کف ... اند
که از شدت باد و هیا هوی ...
که بود ... ...
... اندر ...
وزان سو ز کفار ...
نشسته بهم مجتمع کافران
سنانها ... انداختند
برها بباریدند باران سنگ
... کفار ...
دل از ...
... کشتند ...
... ...
سرا پرده ها شد ز هر سو نگون
... ...
دگر ده یکی سنگ بارید سخت
... غلغل هامون و ...
ندانست کس ...
نیامد کر این ...
نمائیم از چاره ...
... پشت ...
ز کین از چه ... خون ...
...
همی داشت ... این گفتگو
ولی لشکر آسمان چون رسید
وزان سو ...
نبایست ... در این مکان
که هر کرتنتر ... شود ...

... پاک ... کار
... خدا سید المرسلین
...
...
...
... ابلیس ...
...
...
...
...

در بیان ... کردن ... کفار ...

که ساران ...
...
و سرها ... دستار ...
شد از سنگ ...
تو گفتی ...
نهادند ...
...
زد ... کینه کارزار
...
که ...
...
هیا هوی لشکر ...
تو گفتی که شد محشر ...
زه از ...
برادیم از ...
دل از مال و از لشکر ...
...
بباشید در راه خود ...
که لشکر کش آسمان ...
دل از ...
چو عتبه ... ابن ...
...
...

... ...
...
...
...
تراچشم روشن ...
... دست
...
...
...
...
...
...
...
...
ازان سنگ بارد ...
ز دلها ...
...
که تا که بارید سنگ ...
چو کفار دیدند ...
که تا ...
چو سنگی که ...
بیارید ... باران ...
... شیطان ... کشید
بسال دگر باز لشکر ...
چو سفیان چنان دید ...
بگفتا که ...
کنون ...
بگفت این و ...
اگر خود بیاید بمیدان کین
چو ...
که جان ...
...
هم اکنون از اینجا ...

...
... ... نفع ...
...
...
...
...
...
...
...
...
نفاق ...
...
...
ویا چون دل دشمنان ...
که بر کنده ... پرده سرا
...
...
بدیدند دلها ...
...
فرو شست ...
...
هوا ... زمین ...
رسید از عقب ... سپاه ...
ز ...
دگر روز ... سنگ ...
که از دم اکنون دم ...
...
دل از کینه ...
دلیران ... لشکر ...
...
برون ...
برادیم ... زمین
که با لشکر آسمان ...
...
بیا خواست ...
نکوشیم ما ...

[illegible]

در بیان غزوهٔ بنو قریظه و شطری از کذارشان

زلف رها کان ماه اهر
که باید زمانی ز ما دهر
برامس رو بیند ما حرم
ز تا مصطفی را بتو بد بد
بیادات زمسلمین همقدم
نشسته بخمار و پیکر غبار
زدن شد شاندتر غبار زنک
ز عهد سلاح جهان فرد
هنوز اهل ملائک داز زکرد

که چون سرور انبیا مصطفی
پذیره براهش روان شد بتول
بد یداران ناموز شهریار
کند دور از عارض خود غبار
نکرده هنوز از بدن رخت دور
قطیفه ز استبرق افکنده دوش
ببادی نظر داشت بر روی او
که حق کویدت داری آیینه دل
برهتیم اند ربی شرکین

[illegible]

[illegible]

در بیان داستان ابولبابه و کیفیت توبه او

فرزون کسان رنج اسلام و دین
همی بولبابه بنودی ندا
همانا بعهد و پیمان تو است
مطلب نکو کوی او در جواب
شدندش بنزد یا با اشک و آه
باین نامور لشکر پرچلک
بباور دسازیم دست و دل
چسازد بمان لشکر منیر
که از شوهر کرخیانت بجست
ولی بر کلوش اشارت نمود
دلش شد پشیمان ز کردار خویش
تا بید مواز کروه یهود
پی توبه با خاطری سوکوار
بیارید از چشم باران خون
مکر حق کند رحم بر حال من

بمانند حیران در احوال دین
سمر چو شنیدند و ب هوا
بر و بنکرش تا چه کوید سخن
روان بولبابه شد از جای زود
برامش دویدند پیر و جوان
پی مشورت با تو داریم درد
و یاد اکد اریم باد رد دکین
بکفتند داری کان بردن
چو کفتند زین باب با او سخن
بمعنی که خواهید کشت هلاک
که بود این خیانت بسالار دین
نیامد دیکر نزد سالار دین
بنزد ستونی مکان کرد باز
که کردم خیانت بیزدان پاک
و یا مرانید بنچاره ساز

[illegible]
بود بی توبه عذرش قبول
طلب می نمودم ز حق عفو او
بهر مود با فرقه مسلمین
ولی برد خود چون بعفار و
که کیرد بعفو کاهش سق
برد پیکان می شو بیجاده باز

در ذکر محاصرهٔ قلعهٔ بنی قریضه و [illegible] از روی ایمان

حداد مدحشد بی سنا د
کنون تو از حال قوم هو
شب و روز اسلام با بهر [illegible]
جو بکذشت این داستان رسم
روان شد بلشکر که مسلمین
بدانسا که سالار دین مصطفی
نشد ها ز قوم یهود
[illegible]
که هر حکم خواهم کنم سر بسر
[illegible]
خبر داد بران کروه عنود
سپاه او بر [illegible] بدو بر سپرد
[illegible]
بهر یک بحکم کرد ابتدا
ببستند از مرد ها دستها
سر بردی و مردمی کرد پیش
[illegible]
نکویند تا مردم ناشکیب
[illegible]
درانوقت از اوس هر کی بود
که ای قوم در روزکار دراز
مدد کار ما بهر روز و شب
غرض زین که بردیم زو
که بودند مردان انها هزار
[illegible]
کنون ما کرده هی ترا بنده ایم
بنوی بود ادیم چشم امید
نباشیم کز این [illegible]

کنون لشکر آمد بکوه [illegible]
شمشیر بردند و بر ترسند
جهار هنکامه نیم روز
بیامد بنزد رسول امین
[illegible]
که ایند از قلعه خود فرود
که از من نباشد بجز این جواب
بیابید از امر من باز سر
نکردند از آن امر رسول
[illegible]
اباعاذ حی از الم لاجورد
یهودان فرود ندا ز کار زار
بهر دم زنی کرد آغاز کری
تمامی بفرمان حکم قضا
[illegible]
که تا یکنفرشان بکرد رها
دران قلعه او دخو [illegible]
شکستند پیمان و عهد رسول
که خود [illegible] حی اخطب
بدو باد انس و سر [illegible]

ببستند از خوف خود در برو
کشودند بر هم در دار و کیر
یکی از یهودان که نامش غزال
کشود از پی مطلب خود زبان
دهد آنچه را بر کروه نظر
بدادند دستار [illegible]
که ایند از قلعه خود فرود
[illegible]
دکر ره بقلعه روان شد غزال
[illegible]
[illegible]
زبس کار بر قلعه کردید تنک
بدلها چنان رعب شد کارکر
بناچار کردند میل نزول
زنان کودکان دختران سر بسر
چو حی بن اخطب دران روزکار
که تا هر چه بر آن یهودان رسد
که کرهد ز سالار دین در کذر
بچاه اندر انداخت [illegible]
همراه یاران و کعب اسد

باسلام کشتند [illegible]
نمودند [illegible]
ندا از قلعه آمد [illegible]
طلب کرد صلح از شه انس و جان
از آن بیش داد آن سراج [illegible]
پراکنده کردند از آن سرزمین
بفرمان مر آن کروه عنود
نمایند یکسر سر افکنده کی
اباخاطری پر ز رنج و ملال
نماندند در تیه رنج و محن
ز هر سو نشردند پای درنک
[illegible] جنک [illegible] بودی
[illegible]
که تا هر چه خواهد نماید سلوک
بقتل اسیری نهادند سر
که کردند احزاب یکسر فرار
بر و هم ز هر نیک و بدان رسد
بانها هر آن کرد باو کند
کشید از میانه [illegible]
ابا بیکری [illegible]
بدادند [illegible]
نمایند در باره این و آن
رفتند [illegible]

در شفاعت جماعت انصار از [illegible] بحکم سعد معاذ [illegible]

زبان شفاعت برایها گشود
[illegible] کارساز
بودند [illegible]
بی رزم کردند یاری نکو
زره پوششان هفتصد در شمار
[illegible]
به پشت تمامی سر افکنده ایم
که مارا کنی در جهان روسفید
همه راه اسلام اکر کرده طی

بنزد یک انس رود مومن
بهر یکتن از اوس پیر و جوان
بیو کسد بودند با [illegible] یکی
بعبد الله ابن ابی [illegible]
ز قوم نظیران یهودان دون
ببخشیدی آن مردها را تمام
باسلام همیشه از یاوران
ز بهر شفاعت [illegible]
امید [illegible] این قوم [illegible]

هوادار بودند در هر زمان
نکردند بجز رحمت اندکی
نمودی عطا بخشش [illegible]
که بودند در بغض و کین [illegible]
بران یکنفر از خواص و عوام
بخدمتکر بهتر از دیگران
ز لطف تو هستیم بخشش طلب
ز رحمت بر انها شوی رهنمون

دهر آنچه دادی بقوم نظیر
توقع چنانست که یا رسول
ز بهر شفاعت تمامی زبان
اگر یکتن از اوس سازم حکم
ماحوال ان بد سکالان دون
نکوییم بالای حرفش سخن
نفرها که امر داد چه نامدار
[illegible]
بکفتند دادیم او را قبول
تو لست کفتار او سر بسر
نیاریم از امر او سر بتاب
چو دوره احزاب ان [illegible]
[illegible]
همانم برادر [illegible]
بقد [illegible] در جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] باستان [illegible] کلو
درانم که بود سالار دین
[illegible]
شفاعت نماید بنزد رسول
بکفتند کای سعد سالار دین
کنون وقت کار است و علم آوری
نمودند یاری بهر رنج و غم
بعالم کنادی از آن نام نیک
که از ما نکرد شفاعت قبول
جوانی [illegible] در شفاعت زبان
کنون نیز بر آن جماعت رسول
ببخشش رساند با بهانه [illegible]
بکفتند بسیار از این سخن
بر [illegible] تا به [illegible] رسول
کنون سعد را وقت باشد که باز
نکوییم هر انرا که دانم نکو
زن و مرد و اطفال و پیر و جوان
به پیر و جوان چشم یاری [illegible]
اگر کوییم هر آنرا [illegible]

روان شان نمائی ز بار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شویم امر او را همه رهنمون
هر آنرا که کوید بود مومن
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جواد وده ایمت بدرکاه رو
نبی مر بدین ز انصار چون کفتکو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو کفتا [illegible]
بدانیم تا حال او مرد [illegible]
همان مرد دانا دل هوشمند
اگر قتل باشد [illegible]

داستان سعد معاذ و کیفیت محاکمهٔ او

یکی تیر خورد [illegible]
ز تن خواست کاید روانش برون
سوی درکه داور بی نیاز
[illegible]
پس از آن ز جسم [illegible]
بهبود [illegible] احوال او
ز بهر حکومت مر او را تعین
که از ملا و داد آن سرزمین
پیمبر کند [illegible] قبول
مرا کرده بهر حکومت تعین
دم بخشش و مرحمت کستری
ز دو داد [illegible]
که در قتل انها نکردی [illegible]
کنام بر قتل انها رسول
کشود و قبول [illegible]
نماند در ما این شفاعت قبول
شویم از زمان درمیان روسفید
[illegible]
که سازد ز سعد ش شفاعت [illegible]
نهد [illegible]
بر [illegible] کار داده جو
بزاری برش سر بسر هم زیاد
در این حال [illegible]
اکر دور از جسم ها جان کند

فرو رفته بر [illegible] تیر کین
چو دید ان چنان حال آن مومن
بکفت ای تو بر هر کسی دادگر
که کردد بقوم قریضه امیر
چو در خواست این حاجت [illegible]
برند [illegible]
بکفتند انصار باشد قبول
برفتند انصار شادان براه
بر [illegible]
نمودیم ما نیز یکسر قبول
بر آن قوم بیچاره پیر و جوان
اعانت بر انها نمودن سزا
نخواهی که باشیم ما شرمسار
نمانیم ما در زمان سر بزیر
ببخشید بر مردمان نظر
ز خون [illegible]
باحسان [illegible]
[illegible]
جواب سخن داد سعد [illegible]
نه پروا [illegible]
غرض چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
بکفتند دادیم هر یک رضا

نخواهی که ریزد [illegible]
که دارند [illegible]
که ای راه جویان خیر و صواب
[illegible]
بانها به پیمان [illegible]
بکفتند هر یک کنون [illegible]
که هست او بداند [illegible] مومن
که افتاد در قید [illegible]
چو در عفو [illegible]
بقصد [illegible]
نکوییم بالای حکمش جواب
بیفتاد زان [illegible]
بدانست باید رود جان ز تن
بهر محنت و رنج [illegible]
[illegible]
ز درکاه بخشنده کبریا
بکفتند در بستر ان سر فراز
هر انرا که کوید [illegible]
[illegible]
همه بهر [illegible]
که کوئی هر آنرا نمایید [illegible]
با یار بودند [illegible]
سزا است [illegible]
ز مرد و زن [illegible]
[illegible]
[illegible]
سر [illegible]
که باشد بر ایشان دل [illegible]
[illegible]
که ای یاوران رسول امین
نباید بجز [illegible]
دویدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
بام تو [illegible] کین و قضا

هران کوشه راکه ... رود
... سعد را بود در راه دین
... منادی روشن
... راستی که چون دشمنا
... یهود ...
... سالار دین ...
مران مرد دانا دل پاک دین
وسالار دین ... یهود
کشودم زمان بهر افراد دین
چو بشنید سالار دین این سخن

[illegible]

در بیان ذلیل شدن [illegible] بدست ... تمامه قتال

[illegible]

کلامی که میخواستم گفته ام
هم آخر بکارش فلاکت رسد
هران سعی و جهدی که بودم ...
پس از آن ز دشمن ...

در بیان قبول توبه ابولبابه بکیفیت آن

که در توبه دل کرده از انجمن
اذ ... بقوت کمر ...
بدانسان که شد ذکر بعضی از آن

[illegible]

[illegible]

بکیر انجمنید دیگر زبان
قدم پیش بنهاد کر ...
کرفتن ... نماید ...

در ذکر وفات سعد معاذ رضی الله عنه

پس از ذکر در سعد ...
ببردند او را سوی خانه باز
چو کردید آن سعد اکبر شهید

[illegible]

[illegible]

روان شد همانکه بان دره — که کرد دیان کافران در رزم

[illegible]

عیان زنیکان اندران سر مرد — بکف هر یکی شعل آتشین

زهر سو نمودند گردش هجوم — گرفتند اطراف آن مرز و بوم

[illegible]

بدیشان بفرمود اندر جواب — که کشتم ز ناخدا کامیاب

چو کشتند از نام یزدان ذلیل — بر انها شدم حکمران جلیل

[illegible]

نمودند اسلام و دین [illegible]

شد از ان عباس ان داستان

[illegible]

فرستاد همراه او شاه دین — در انوقت صد مرد از مسلمین

[illegible]

نمودند پوده [illegible] — که باقی نبد جای پای دگر

غضنفر بکف همچنان ذوالفقار — بان خیل [illegible]

[illegible]

بخواندم بر این قوم نام خدا — پس از ان نمودم بر زم ابتدا

نمودم زمین را از این قوم پاک — فکندم سر هر کسی را بخاک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آغاز داستان سال ششم از هجرت [illegible]

ساقی وجودم [illegible] / زجام جهان بین جزء مرا

بدل ریز از باده [illegible] / که در ملک جان ترکتازی کند

جای غم کن بخواطر حرام / بنوشانم از آن لعل رنگ

که خلق جهان از تو یابند کام / ز خمخانه عقل جا [illegible]

ازین [illegible] بهوشم رسان / که تا برگشایم زبان سخن

در بیان صلح حدیبیه و شمه از وقایع آن

در بیان احوال [illegible]

شب و روز در ره دو کوچ ...
یکی روز در ظهر وقت نماز
گشایند پی رزم بازو بکین
بیاران خود گفت شاه چنین
حضور ما چو در عصر است ...
مرین کار کردند چون عزم جز
بیاورد از خوف حکم این چنین
غرض دو سر دند از عسکرین
[illegible]
که ایشان اندر طریق سداد
نهد پای اندر زمین حرم
چو اندر میانشان بود کین و جنگ
هر کشته گردند در این سفر
قریشی نام او ران سیزد
غرض چون رسیدند در آن زمین
هماندم ز شهر او دید مدد
که تا جست آن هر یک چشم و لب
پیمبر چو بشنید این گفتگو
دل از وی ... [illegible]
نجیب رسید بخش ...
نمود نزد پیمبر ...
چو عروه بیامد بر مصطفی
که همراه ...
بکف ... لات در ره
بلات و بعزی قسم کرده باد
مکر خواهی اینم خود ...
ولی بهر عمره درین سرزمین
کم غرابین اشترانرا تمام
چو عروه پاسخ شنید این چنین
نباید کسی مانع آید سزا
سپید مجوئان که بی ربحش
از آن باب کردیم یکسر ذلیل
بدین شهر گردید داخل برود
سود عربت ها ... تمام
نمودند ... بسبیل

نمایند نزد بد معرکه را د
که بودند در جانب کارساز
بنازند در فوق مسلمین
که تا زیم در عصر بر مسلمین
بیارند ده خود اندوهان
که در عصر از مد سوی
که دارند در این زمان صف
که جویند در عصر هم رزم کین
[illegible]
نمایند دور راه یزدان جهاد
وزان دو شود در زمان محترم
مکرر بدادند ان کار تنگ

در بیان خبر دار شدن مشرکان از آمدن پیغمبر

پیمبر بهمراهی مسلمین
بسوی پیمبر همه دم چو
پی کبر گشتند اندر ره ربب
بر ایشان به پیغام او در دو
که ایم بطوف حرم در همود
تحقیق این کار کرد بد طیش
که تا بر گشاید سخن را زبان
ورا دید اندر طرب وصف
منون دیدن را نخود کرده عزم
که مهر فرقه مسلمین
که تا هست بکتر ... تاد
نباه اوری زین عمل خود بخود
رسید بهر ایشان مسلمین
تمارا که دام ... در کار
بگفتا جواب رسول مبین
که بود بر احسید را ماجرا
بپاسخ ستند از همه رای زن
نداشند اعراب مارا جلیل
سندیم از ده عجز یکجا صور
کند صبح لعل انصار ...
که باشد سهیل از عمرو ...

گر ... آید زمانی ...
بد بیاد سر کوه خالد ز دود
[illegible]
چو دادند این مژده مانی ...
نشاید ز داز عنادی چنین
هماندم بفرمان رب جلیل
نماز یکه در خون نباشد قرار
دگر رو بیاید رحدیبه بار
چو در راه اعراب مصطفی
بکس ... اعراب ...
ولیکن نخواهد شد اینسان
گذشته از آن فرقه مسلمین

دو ... مشرکان ...
ملاء و بعزی قسم ...
بیازند از ... محترم
که بود مراد دیند اعزم
کشو اشتران هدی را تمام
یکی از عرب بود عروه بنام
... کردار ... مطلب
شترهای قربان ... ساده
تمامی بلبل ... شود زبان
هجوم از شهر چشمه برون
نبازند بهر کار ... قدم
بپاسخ بفرمود دادار سول
که ایم تمامی طواف حرم
سپه ... دهی کام
بیزدان که چون تو ندیدم کسی
نبرانکه دو اکشت ... قریش
که گر او بیاید بشهر اندرون
نماید ازین حال اینسان کاه
نمایند ... همه گرده
نبرانکه حفظ این خوف که بود
که در کار این ... هر دو دو

رسانند اسلام از شکست
[illegible]
بنزد ... در پیش کام
نماز خود ... خود درست
[illegible]
نبی را خبر داد از آن جبرئیل
[illegible]
بیفکندان ناموس شهریار
بخواند ... دعوت ...
که خواهد محمد ازین ده دگر
که باشد راه از قریش اندران
نه بینند زین بعد ... زمین
[illegible]
از اینها برادرند یکباره کرد
گرفتند این کینه زسر
نهادند در کین اسلامیان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود کشتند ... وجود
[illegible]
ذی تا حرمرا ز دیدار دهر
که مردم گرد نباشم عجول
... خانه بیند دیگر
نمادم بناد در جستن ندم
بود منفعل از شیوه نیکی
بتبلیغ پیغام سیمود طیش
بیاران سپیغم شود رهنمون
که مارا بود رضا اندران
بریزم اندر اینداز شهر و کوه
دیگران از مردمان ... خود
... در صلح گفتگو

شود نامبرهن ده صلح و جنب
پیمبر چو از دور دیدان دوتن
برای بداز بدار کار دست
که کرده است گویم بیا هم شماع
خرابم ار خود بگویم دروغ
ز دزدان و گرگان قوم عرب
نباشد خدا وند داران عجب
برادم از ایشان خواج تمام
غرض چون رسیدند حفظ سهیل
که این سال برگرد از این سفر
دهد ... تو تا ... پیغمبری
چو قوم عرب شد از این باخبر
بچشم همه خار کردیم و زاد
نیادیم تاب و توان در دنگ
سه روز از برای تو خالی حرم
بشرطیکه گر بکنی آید زما
بماند بنزدیک ما بی تعب
بگفتا که از من بنزد شما
بشرطیکه بر مسلمین ... ز
ز اعمال و اضلال و اسلام دین
نباید بدادید کوتاه دست
شنیدند چون مسلمین این سخن
بگفتا بان سرود پاک دین
بباطل نیند این کروه عنود
چنین گفت در پاسخ انکه عمر
دگر گفت سالار دین بوحسب
ز وعده بکس چون خدا در ... تو
نمایم خلاف محمد درین
خلافی که در قلب بودش درون
که هرگز نباید دیگر ...
گشودش بانکار یکباره لب
همانسان که ... رسول
خلاف اندرافتاد ازان در میان
بگفتندان داستان سر بسر
وزان سود گر باره با شاه دین

اگها ددان ره نمایند
بفرمود با مسلمین انجمن
بکار خود اندر هم شکست
از ایشان بود سلطنت در نزاع
نیابد چراغ دروغی فروغ
کفایت شود شر ها بی تعب

در بیان گفتگوی کفار با حضرت خیر البشر و مخالفت عمر

ازان راه نزدیک اسلام جبل
مکن سوی بطحا ز عمر نظر
بیابی درون ... نام اوری
که کردی در اینجا خیال ...
نیابیم در کار خود اعتبار
بیابیت سازیم با خصم جنگ
نمائیم تا روکنی محرم
بسوی شمار دمان بیا
بدار دیش کوتاه دست از طلب
ببایدت سازید اوادها
ندادید دست تعدی دراز
کنند آنچه خواهند دانش
که ساز ندا سوده بر جا نشست
نمودند انکار ازان مؤتمن
که ایاندار یم درین مبین
که داد نداز کفر گفتن شنود
که هستیم بر حق برین دین اگر
که از فتح خواهم شد کامیاب
نخواهد یقین خلف عده بود
خواهم چنین کرد صلحی بقهر
نشد الهم با برادان رهنمون
به برخواهش خود ... دقه
شد از دیگران هم اعاطلب
بفرمود شد بر خلاف عجول
بازار و شد این داستانها عیان
اگر در صلح فرمود خیر البشر
عمر گفت با ما نگفتی چنین

برفتند حفظ و سهیل از میان
که برای کرده بیاید این ...
باعراب مادا کفار تنها باز
بیابند انوار نام اوری
هم اور کفایت شود شرما
که از من بخواهند چیزی کنون

برفتند نزد رسول امین
به بینم تا چون شود کار تو
دیاکرد این گفتگوها تمام
بقهر ار گذاری بطحا قدم
چو اعراب دیدند ما دا زبون
بسال دگر در همین ماه باز
کنی طوف و سعی با بوده حال
وگر از تو اید یکی دو حجاز
رسید این سخن چون بسمع رسول
که بیزارم از انچنان کین یقین
بکار دیگر خواهند اند دو
نسازید اکراه بر دین و کفر
مرا نیها هم این داستان از رسول
خصوصا عمر کامد اندر غضب
بحق نیست این دین اسلامیان
نبی گفتش اری همه مسلمین
نهیم از چه رو این مذلت بدین
بما داده حق وعده فتح باز
دگر که در اظهار مقصد عمر
ملی رات گفت از زبان انچه گفت
کسی را که از حق بباشد نخست
سراید بوحی الهی سخن
که گر بد چهل تن مرا یار راه
که گوید پیمبر هدایان کلام
غرض چون برفتند حفظ و سهیل
برین مژده گشتند شاد از درون
دخواهیم کرد ...

رسیدند نزد نبی در زمان
نمادند از جبل ...
بیابند به حال خود ...
هم جمع ... بجز ...
از اینها باعراب ... ماجرا
که بایم باعطای ...
مبین ... خواهم نمود ...
بیایم ز مسجد ... تاده
نشستند اندر سخن ان و این
برونق رسد یانه بازار تو
ز بطلان بباید سخن اختتام
ز جرات گشایند اعراب دم
برانند دست تعدی ...
بی عزم کردن بتو کارساز
بیائی بره از حرم بی ملال
نخواهی ز ما تا نهیستیم باز
پذیرفت و بنمود از ...
که روز بیابد از راه اسلام ...
نسازید بر جرشان گفتگو
نبی گونه خود خواست این گفتگو
شنیدند و گردند هر یک قبول
بانداران صلح یکبود لب
که هر یک بعستیم بران ...
بعقند و بر باطل این ... کین
نمائیم بهر چه صلحی چنین
بران دست خواهیم کرد دراز
حمل تن کنند اتفاق اگر
که بنمود اظهار ... گفت
... ما ینطق امد بقران درست
نه از مکر و کین و نه از مکر ...
شدم بر خلاف نبی کارساز
نیاید درین ده کنار کاه
رسیدند نزدیک کفار جبل
نمودند در عقد این صلح ...
... شده سر بدرغ و محرم

در بیان نوشتن صلحنامه میان حضرت رسول و کفار قریش

بگیر محو امر او بران شد
وزان پس بمطلب بیاورد
رسول خدا و بنه کار بجنبش
که گر ما بدانیم هستی رسول
تو و پیمان نامه نام ما
بدانید یا خود ندانید آن
برادر و حت دخسار مرتضا
بگفتا شما را چنین شد کار
تراها هزاران از این قوم
کرت از علی محو کردن سخن
پس آنان بهر بار سالار دین
که عبدالله هست باب
کنار ند صند و قی بسته بان

[illegible]

بماندند رهای اسلامیان
کشند [illegible]
[illegible]
[illegible]
که خواهند کردن زدی بکار
ازان نحر کردن تراشیده سر
پس ازان بتقصیر کلی تمام
زنادان خلق اندیشه کن
زهر بانشان یار نحو از یکیست
که بودند در روز کار روزار
[illegible] صفا
[illegible] اسلام آباد و آفاق

اصحاب فرمود خیر البشر
[illegible] بکردیم خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ندیدند چون سایر یارا چنان
نکشتند لیکن شد از تو امان
[illegible]
چنان در یکی روز و در یک مقول
غرض بعد ازان رفت سالار دین
بان صفه در دین شه مسلمین
بودند در دین صدق و یقین

که سازند نحر و تراشند سر
نهادیم در سعی کردن قدم
[illegible]
[illegible]
خود اول درین کار او دند دو
شدندش ز دنبال یک یک روان
چنین بود احوال آن مردمان
بدند اینچنین فرقه مسلمین
[illegible] رسول
[illegible]
[illegible]
بود دور از شبهه از راه دین
نهاد در قدم در ره چاکری
[illegible]
بلکه در آنوقت بودش مکان
[illegible]
[illegible] کند مهد
که دادی مرا از ترحم نگاه
بگفتند [illegible]
سوی مسکر خود زدیم باز
رسانیم در کثرت دیگرش
بایستاد [illegible]
که از بهر دین [illegible]
بیاورد عشق سوی اسلام رو
نخواهم شود دیگری هم سرم
نکردم ز بدنامی خویش باک
نمودم ز ما دای پیش فراد
که جز این نبودم خیالی درین
نه از باب زر گشت گفت و شنو
نخواهم نمودن از انجا روان
بهمراه فرقه مسلمین
که شد ظاهرش حال بر گفتگو
نگهدار دین کردی از انجمن
که فی الجمله شد آن زن و اهل وعود
یکی روز گشتند منزل کرین

در ذکر آمدن زن شوهردار و گفتن آن

[illegible]
در انداخت خود را ز مکه برون
بگفتا مرا هست حارث پدر
بدر کاه تو داد دم ابتدم پناه
چو دیدند غالب را مشرکین
بیاورد کی تا بملت نماز
[illegible]
که گر بهر اسلام شد امتحان
بامتحان داد او را یمین
که بهر دنیاست این گفتگو
ندارم کراهیت از شوهرم
چو توفیق داد خداوند پاک
بامید غفران پروردکار
تو دانی و دانند جهان آفرین
که این شرط در باره مرد بود
اگر هست بر دین دلش دایگان
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
بیامد سبدیار سالار دین
[illegible]
بوقتیکه ان نامه امد تمام
که تا هر که اید برین انجمن
سخن بی نهایت گفتن دگر
نبی را رسانید این خبر جبرئیل
باد امداد هر جهت در سخن
[illegible]
گر این کار از بهر دنیا نبود
رسانیده ام خویش را این زمین
بچشم عیان شد طریق یقین
[illegible]
چنین داد پاسخ بر ان انجمن
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
گردون نکیرد طریق نفاق
نبندد در مکر و حیله کری
نیامد سر از حکم در هیچ باب
طریق روایت نموده چنین
سبیعه بنام ان زن پاک دین
رساند خود را در ان سر زمین
پسندیده ام ملک مسلمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در اندم بفرمان رب جلیل
نماندم پیمبر طلب کردن
[illegible]
بوکند هاز زن زبان بر کشود
نه از بهر دنیا باسلام و دین
دلم گشت مایل باسلام و دین
رسانیده ام خویش بر درگهت
چو گردید ظاهر نبی را سخن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان معجزه که در حدیبیه آب از حباب ظاهر شد

[illegible] مسلمین

[illegible]

سر چاه ابی یکایک نزول
ندیدند چون آب در آن زمین
در آن دشت نبود بجز این چاه آب
پیمبر چو بشنید این گفتگو
[illegible]
بگفتش برو اندرین چاه زود
بدانسانکه پر گشت آن چه ز آب
همانگونه آن چاه بد پر ز آب
سر راه چون بود با مشرکان
[illegible]
بقرب هزار و دو پانصد نفر
[illegible]
در آن خیل جز یکسو جو بود
بفرمود نطعی نهادند باز
چو کرد از خداوند درخواست [illegible]
شدند چون مسلمین انجمن
ز خرما بدان نطع چون [illegible]
نخالی شد از نطع یک گوشه
[illegible] دیده اش
الهی تو بر چشم نوری بده
ابوجهل طبعی کنادیم باز
[illegible]
نظام ساز توفیق کاری بما
چو امد شه دین بیثرب زمین
یکی مرد بد از گروه قریش
بناگاه از کافری شد بری
ز مکه گریزان بیثرب زمین
بنزد منکری نزد سالار دین
روش را نمودند در دم روان
که از ما باید یکی که برت
روان ساز او را باین سر زمین
نبی نیز در کار شد دستگیر
ولی چون دو نفر سیخ نمودند
یکی دید شمشیر اندر کمر
جوان کافر ماده لوح آن کشید

بودند لشکر با رسول
[illegible] مسلمین
[illegible]
بدان چاه اورد از لطف دو
که یک تیر از جعبه سالار دین
سر تیر را کن درانجا فرود
دران کشت [illegible]
دران مردم از هر طرف کامیاب
بماندند اسلامیان ز امکان
ازان باب هر یک شکایت کنند
نباشد زاد و قوت چیزی دگر
بفرمود اسلامیان زانچه داد
بدی چند خرما که شد دانمود
برای رحمتان دانها داد فراز
پس ازان باصحاب بگشود لب
تمامی شدند اندران انجمن
ببردند خرواره ها هر تنی
نگر خواست از بهتر توشه
نمک گشت اینها پسندیده اش
وزان نور بر دل سرور دین
نمانیم دست تو لا دراز

در بیان داستان ابوجهل و بردن مصلحت شرط

روان در در کاه شه مسلمین
که می بود ان قوم را میر جیش
بانجام انکرد داور سپه
بیامد بنزد رسول امین
مکان کرده دیر که مسلمین
بیثرب پی بردن ان جوان
بما پس فرستی شد از خاطرت
بشرطیکه کردی بما اندرین
فرستاد همراهشان بوجهل
ز تور تکامیختان سلسله پی
برآورد از بهر تعریف سر
بزد دست و تیغ از میان برکشید

کشیدند چون آب یک صبح و شام
بگو یکایک گشودند لب
یکی روز اگر بکذرد اینچنین
طلب کرده اب و فروشند دو
برادرو و یکتن طلب کرد پیش
چوان مرد کرد این عمل در دو ما
بخوردند و بردند آن مسلمین
[illegible]
ازان باب اندر تمامی شده دو
که یکتن ندارد دگر قوت خوش
ندارم ز خوردنی دست رس
که دارد هر انکس بجا توشه
بیاوردند از انها مسلمین
پس ازان ببرکت دعا امده
که هر کو هر ان خزانه دارد
بخوردند و بردند ان مردما
نمودند بر هر یکی بار ها
همان بوده ز وقت بر مسلمین
نمیکرد یکدم در آن ها خیال
که حق داد باطل همین الیقین
بدامان پاکان آل رسول

ازین داستان رفت چند چند
بدش نام اندر میان بوجهل
چو توفیق کشتش رفیق طریق
شهادت باسلام گفتا بخوان
وزان سو خبر شد بقوم قریش
پیغام گفتند با شاه دین
کنون اصلا نما برت بوجهل
رسیدند نزد نبی آن دو تن
برفتند همره در راه باز
یکی از رفیقان که بودش براه
که نیکو نماید بچشم من این
بگفتا نکو باشد این تیغ من

ابداب ازان چه بهر تمام
گر از خط ابیم اندر تعب
نماند بجا یکتن از مسلمین
وزان ریخت در چاه آن خوش
بدو داد از دست خود به جوش
بشد آب از تیر در چه روان
بدان چاه ابش روان [illegible]
زاد و قحط اکنون تنگی سروز
یکبار ابند در میان قوت شام
دل هر یک ازین سبب در دو شد
ز بی توتی نیست طاقت بکس
بیاورد ز هر چیز هر کو سه
بنزد یکان سرور پاک دین
ز رد خواند انشاء و السن و جان
بیاورد بر توشه از بهر خویش
از آنجا و کشتند انجا روان
همه نیز از خورد زاد بار ها
که رفتند از انجا به یثرب زمین
که نبود جز از قدرت لایزال
به بینم با اعتقاد سلیم
بدانسانکه باشد خدا را قبول
بکن باب برکت بما منجلی
که مقصود کرده بما روی نما
یکی کرد از نو حکایت برون
شنا بند شیخ صغیر و کبیر
همی انداخت خود را برون از حرم
بهمراه اسلامیان شد روان
بیاوردند او و نمودند طلب
که خود شرط کردی بما اینچنین
ورد کردنش سوی ما دستگیر
بگفتند هر یک ازین ره سخن
نهادند رو سوی ملک حجاز
بناگاه افکند او نگاه
کر انش خریدی بقیمت بقین
شده امتحان در هزار انجمن

در بیان لشکر کشی از سرور بر تصرف قلعه خیبر

که بر خوانم از قصه داستان
که چون سرور دین رسول...

زمانه نمود این حکایت برون
که افراخت باز و پیمبر بکین

بمانند پروانه بر گرد شمع
جو گشتند اسلامیان انجمن

...

زدوع و زخود و زبر گستوان
ز لاذد قد داشتران بهر باد

در بیان ورود لشکر نصرت اثر بر در خیبر

علمهای اسلام آمد بلند
بهر جانب خیمها شد بلند

[illegible]

[illegible] بو بکر و کیفیت [illegible]

طلب کرد او را بر خویشتن
کشیده سپه اندر آن جایگه
عنان تاب شو بر ره مسلمین
رجا خواست چو شیر ژیان
تقربو س گرز و بازو کشید
[illegible]
بی رزم مانند کرد [illegible]
بر افراخت از غضب تیغ کین
ز هر سو بر آمد بمیدان کین
[illegible]

پی رزم خواهی بکفش [illegible]
ستاده پی رزم با سپه
طلب کن ز سردار اسلام کین
ز نوبت بر رزم جستن [illegible]
مکان کرد بر [illegible] سمند
[illegible]
همه دلیر از کین [illegible]
چو شیران در [illegible]
هیاهوی جنگ اوری [illegible]
جنبید جیش یهودان ز جا
برون بر خود دا [illegible]

دلیران اسلامیان هر چه بود
[illegible]
با [illegible] از قلعه [illegible]
بر زدی بزد مرد او در [illegible]
سر بر نهاد از پی رزم خود
[illegible] ماند [illegible]
نمودند بر پشت اسبان مکان
کشودند از قلعه آن در [illegible]
با سلامیان راه بستند [illegible]
[illegible]
ابو بکر چو [illegible]
[illegible]

بیا بود در دشت کین [illegible]
و ملاندران [illegible] زمین
که در رزم خواهی گذارد [illegible]
همراهی او روانه نمود
[illegible]
همراه بر دا [illegible]
[illegible]
یکی خنجر خونچکان بر میان
با هنگ میدان ز بهر جوان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بو کشته [illegible]
بکفار [illegible] سپاه

[illegible]

جستند از جا دلیران درم
ز تیغ و سنان و کمان و [illegible]
چو خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] سالار دین مصطفی
پیمبر نظر کرد بر مسلمین
طلب کرد او را بر خویشتن
[illegible]
[illegible]
همچون ابو بکر از رزمگاه
[illegible] رزم [illegible] سوار
ملامت [illegible]
[illegible]
بر آرید شمشیرها از غلاف
[illegible]
[illegible] بر خصم [illegible] تیغ
یهودان چو کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت این [illegible]
[illegible]
ابا رزم جویان [illegible] زمین
[illegible]

[illegible] عمر [illegible]

[illegible] تا نماید [illegible]
بی گفت با او از این [illegible] سخن
[illegible]
[illegible] طاعت [illegible]
[illegible]
کند با یهودان [illegible]
همراهی مسلمین در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مبادا که از رزم [illegible]
شود [illegible] در جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که آمد پی رزم جستن عمر
[illegible]
ز خون سرخ سازند [illegible]

که سردار باید توانا بود
[illegible]
[illegible]
غرض [illegible]
همراه [illegible] سپاه
[illegible] ماند [illegible]
[illegible] اسلامیان
[illegible]
[illegible]
مبادا چو بو بکر [illegible]
پاسخ بگفتش عمر اینچنین
[illegible]
[illegible] نامردمان [illegible]
علامت بگفت مسلمین از [illegible]
[illegible] کاین [illegible]
بگرز گران [illegible]
[illegible] جو [illegible]

[illegible]
همراه و هر [illegible] دانا بود
[illegible] رسول
[illegible]
بفرمود بر [illegible] مسلمین
[illegible] یهودان [illegible]
بفرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر آید از جان کفار کرد
[illegible]
[illegible] طریق [illegible]
که نامرد و نامرد کرد [illegible]
[illegible] دلیران میدان کین
سوی دشت [illegible]
بر او [illegible] رزم شمشیر تیز
[illegible]
بفولاد [illegible] کردن

راه ورد کرد کران بر بد [illegible]
[illegible]
هر تیغ زهرابداده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نکته [illegible]
نادند کفار در مسلمین
[illegible]
هم جو کرهزان بیا مکه روان
مکد ملشان از دم تیغ کین
علامت نهاد و باصحاب کفت
بپاسخ بکفتند خبر از تو بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
بکرد سراپرده مصطفی
جو این بود در خاطر مسلمین
نباشد توان کرساز دنکاه
بامید شب خواب دکر
بهم برزنان هر یک اسباب
بعالیک خود داغست [illegible]
که ناکاه دیدند سالار دین
چراغ دل و دیده را نور دین
[illegible] ذو المنن
[illegible] ایمان و دین
که باشد بر و فتح و نصرت قرین
بپاسخ بکفتند داد و دهد
[illegible]
[illegible] حاضر کنون [illegible]

باخاطری از غضب پر ز جوش
روان شد بمیدان اسلام
روان از پی کین جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز خون شنع کردند روی [illegible]
کرد و دل خود نشاید [illegible]
کر برما شکست چنین رو نمود
باستاد چون خفته در نیم شب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که مانند [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یقین داشتند [illegible]
[illegible]

در بیان سرکار حضرت امیر المؤمنین علیه السلم

[illegible]
یکایک ز اصحاب کردند [illegible]
کر داد و دهد سرور مومنین
نشسته بکنجی بحال تباه
یکایک نشسته دل اندر هوس
نماینده خود را که داریم [illegible]
[illegible]
جیب خدا خاتم المرسلین
محیط کرم پاک دستور من
کرانمایه باب حسین و حسن
[illegible] مومنین
[illegible]
که از درد در پیش [illegible]
نهان دارد از خلق [illegible]
[illegible]

[illegible]
بکشان تمامی [illegible]
[illegible] نیست چون [illegible]
از این باب بود [illegible]
در این وقت هر یک خود [illegible]
ز هر کوت کردکشان [illegible]
که شاید بمصداق قول رسول
نظر کرد و فرمود این علی
پسر عم و نام او و دو [illegible]
شه ملک دین سرور [illegible]
کل کلستان جلال [illegible]
شنیدند چون مسلمین این سخن
یکی ماه افتاده در [illegible]
بپاسخ بفرمود [illegible]
زمین چاره کرد [illegible]

[illegible]
تمامی رخ از [illegible]
دلیران کفار از خشم [illegible]
ز خواطر [illegible] و سودای
بلرزید از بی دلی [illegible]
[illegible]
رها کرد نام [illegible]
از ایشان ز شمشیر کین [illegible]
در اندشت پر خوف از کار زار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حبیب خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که تا او [illegible]
[illegible]
کر کرد [illegible] در کار زار
ز هر باب [illegible] رسول خدا
بامید [illegible]
نماید بر [illegible]
[illegible]
هنرمند و دین دار و جان [illegible]
کر او را سزد خلعت [illegible]
یل رزمجو شیر پرورد کار
از آن مقتدای زمین و زمن
بدستار پیچیده چشم و سر
که هستم طبیب [illegible]
ز وقتی [illegible]

لو بید کاید زمانی بر [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهد سپاه و علم
چو بشنید آن سرور ملک دین
سرافراز [illegible]
[illegible]
بکفت این و برخواست از جای خود
[illegible] نهاد
[illegible]
کای ذو المنن [illegible]
هماندم شدش [illegible]
[illegible] در زمستان یکی پیرهن
غرض داد پیغمبر او را لوا
رفیق رهت لطف داداد باد
ز خوف تو لرزند اعدا همه
[illegible] دشمن کین
[illegible] مصطفی
[illegible] جنک
[illegible]
که چون اندر آن سرزمین [illegible]
[illegible]
[illegible] سوی راه راست
[illegible] شمشیر باید کشید
چنین است آرایش دین من
چو دستور [illegible] سالار دین
[illegible] چون [illegible]
سنان [illegible] امید
ابا شادی و خرمی همعنان
ببالای خیبر [illegible] نظر
بدید [illegible]
بلرزید اندر [illegible]
ز جا خواست [illegible]
جوانی هنرمند و فولاد چنک
نهنک [illegible]
[illegible] ستاده [illegible]

زیاری شود یکزمان یاوری
[illegible] خواندت [illegible] رسول
کر [illegible] سازی کناری
[illegible] باصحاب کفت این چنین
[illegible]
[illegible] باشدم [illegible]
[illegible] پای خود
[illegible]
[illegible] ساکن شد [illegible]
[illegible] زسرها دکرها کرند
کزان پس [illegible]
[illegible]
که باشد بهر قوم فرمانروا
جهان آفرینت نکهدار باد
[illegible] از شیر [illegible]
بر آن قوم بدکیش [illegible]
کرای آفتاب سپهر صفا
[illegible] تیغ کین [illegible]
ز رحمت [illegible]
شود برکشا [illegible]
هدایت [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

جز مودهٔ [illegible]
که ای [illegible] زمانی [illegible]
ز فتح تو داده [illegible] نوید
کر من عبدیم او عبد رسول
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] نکو
[illegible] امد روان
[illegible]
پس انکه بر او [illegible] دعا
نکهدار باشد [illegible]
[illegible] که جامه اندر [illegible]
[illegible]
لوای سفیدش [illegible]
شود همعنان تو نصرت [illegible]
کنون رو بمیدان [illegible]
بیابان جو دریا کر از موج خون
جو کرد [illegible]
[illegible]
پیمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیان مبارزت حیدر صفدر با پهلوان قلعه خیبر

که زد او ... سوی میدان کبر
که می خواند آیات پاینده کی
[illegible]
سوی دشت ناورد [illegible]
[illegible] دیدان [illegible]
[illegible]
دلش شد ز خون غضنفر [illegible]
بیامد بر مرحب جنک جو
علامت بکف [illegible]
[illegible]
[illegible]

مبارز [illegible] ذو الفقار
بیفکند مانند [illegible]
[illegible] جلالت [illegible]
[illegible] لشکر مسلمین
که امد بمیدان پی رزم و کین
جوانی هنرمند و فولاد چنک
[illegible]
سخن کفت با او [illegible] چنین
[illegible]
چو شیران درنده خشمکین
[illegible]

[illegible] اصحاب هم در زمان
شوی از ره یاوری یاوریش
[illegible] امید
نماید اکر او ز رحمت قبول
[illegible]
[illegible]
بد باران سرو دان و جان
[illegible]
سوی درکه داور کبریا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که با جان پاک ظفر یار جفت
رفیق رهت باد روح الامین
[illegible]
دلیرانشان کن [illegible]
مقابل با عدا در [illegible]
[illegible]
سخن در جوابش [illegible]
بیان کن [illegible] ذو المنن
[illegible]
[illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] قانون [illegible]
[illegible] کارزار
[illegible]
روان شد بمیدان [illegible]
[illegible] کین
علامت بکف همچو شیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
که اسلام [illegible]
[illegible]
رسید [illegible]
یقین دان [illegible] بود

چنان کار کرد از دو رخوی
بهرام لشکر و زم جو
برافراز بازوی کارزار
زمغفر سر خویشتن داد
برامد بر کینه چو پیل دژم
جلو ریز سوی بیابان کین
ز غوغای مردان داد و رکر
چو صف بسته کردید از هر طرف
کرتا همچو بوبکر با چون عمر
[illegible]

ز شمشیر کینتش ابا امد ز بیم طور در زه نمود بیخ خود را برادر

[illegible]

منم پیشوای زمان و زمن
منم آنکه در عرش نام علی است
مرا خواند شاه رسل بوتراب
[illegible]
ز مرحب نبد هوش از بیم کو
[illegible]
باشد دیو یک قرن شنید
ز دعوی که در یافت از شاه
مرحب باد و دو در راه دو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خصوصا باین تعبیر خواب
[illegible]
خبر کردم از حال خود دایه را
چو دایه خبر شد از آن داوری
بمن گفت آن بوی شوی
کنون نام این مرد بد حیدر
بگفت زنان نیست اصلا
[illegible]
زن و مرد و پیر و جوان سربسر
گرفته ترا نام ایران
[illegible]
یکی دست ... امر ... نبست
[illegible]
ز ابلیس مرد و دود ...
دگر باره ... نهاد
[illegible]
بباطل مده جان شیرین باد
کنون کوهت ... کوش کن
که آخر زمان ... پاک دین
باین دین رهنمائی کند
[illegible]

منم آنکه بر خلق دارم سبق
منم ابن عم سید المرسلین
و زان جمله کون و مکان
زمین شد بنای ضلالت
که نام زمان ... حیدر
[illegible]

اما نادانی تو نام صدا
منم کار ساز سما تا سمک
منم سید سر و دانش
منم کار فرمای دست قضا
منم قاتل عمرو بن عبدود
[illegible]
[illegible]

منم مرشد ...
منم صهر ...
زمین فتح شد ...
[illegible]
[illegible]

در بیان فریب دادن شیطان مرحب را

[illegible]
گرفتش سر راه ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجز حیدره نام ای شیر مرد
[illegible]
[illegible]
دو چون تو در روز ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که ای صف شکن نامدار ...
[illegible]
[illegible]
مران دایه اندک ...
برو یا شبه ... در نظر
[illegible]
که خوابی بدیدم چنین ...
[illegible]
که از آن بود ...
چو بشنید شیطان ...
وگر راست باشد این کلام
سپه خلق ...
اگر باز کردی خیبر حصار
[illegible]
کنون رو بمیدان ...
برو تیغ ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان کشت ... این نوع
که گیری ...
بپاسخ مرا ...
پی علم بود ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز تعبیر ... خواب کردم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بسی بی ...
[illegible]
که من از قضا ...
ترا نام ...
اجل کو ...
بمیدان ...
بتازی ...
میان ...
کلاهی که بود ...
رسیده ...
برافراز اعلام ...
[illegible]
[illegible]

در بیان مبارزت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با مرحب و کشتن

برافراخت از خشم ...
برافراخت بازو ...
[illegible]
زیاده ...
بباید ...
بکون و مکان پیشوائی کند
کلید ظفر ...

[illegible]
بدو گفت ضرغام دین ...
[illegible]
[illegible]
کند خلق را ...
به پشتش بود مهر پیغمبری
کنون این ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو نزد از سر ... ذوالفقار
[illegible]
[illegible]
بتعظیم او آسمان گشت خم
زمان و زمین شد ثناخوان او
[illegible]
ز حوران و غلمان ...
ز درگاه داد از جان آفرین
که چون خورد ... ذوالفقار
[illegible]
[illegible]
چو جنبیدن ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ادبت رساند ...
خدا را بهر کار باشد توان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شدش درد ... فزون
اجل کرد دستش ...
[illegible]
که از جامه اش ...
برافراخت بازو بکف ذوالفقار
[illegible]
[illegible]
که در زمین ...
بهمراه آن دو مقرب ملک
سر و دست و بازو ...
[illegible]
که بادا برو صد هزار آفرین
جهان گشت ...
دو نیمه شد آن خود و اسب سوار
درآمد دم ذوالفقار
[illegible]
زمین ...
مکان و مکین مدح گویان او
ز روح القدس ...
ز هشتم فلک تا بهفتم زمین
بضرب یدالله ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین بوده تقدیر ...
که این داستان می‌نماید عجب
تصور نشایست کردن ...
نباشد کسی ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ما تم ...
[illegible]
[illegible]
نباید سر ...
بگفتا بخیر البشر ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو باشد علی دست حق احد
رسید از آسمان بر زمین
که دست یدالله ...
که افراخته شمشیر ...
چنانش یدالله برفرق زد
ز ضرب علی و ز تیغ دو سر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ملایک بگفتند مدح ...
[illegible]
ز زمزم ... بیت الحرام
[illegible]
[illegible]
زبان ...
بدو گفت ضرغام دین ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که یک تیغ ...
چو دست علی ...
[illegible]

[illegible]
[illegible]
اگر راه یابی ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خورشید مانند ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که طاقت ضربت او بود
[illegible]
[illegible]
فرو برد الله اکبر ...
[illegible]
[illegible]
مکان کرد ... روح الامین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی کرد ایشان روایت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین کارها ...
[illegible]

ورفد زتاخه بدانعه علی

[illegible]

نتابست کر اخر آمد بن

[illegible]

کسید ... خبر ...

یکی حمله اورد برکافران

تو گفتی که بارید باران مرگ

نهاده کلاخود ها واز کوه

[illegible]

هوران هم جمع در کرد دار

بلرزاند افتاد تنشان زبیم

[illegible]

[illegible]

زخندق کشیدند مانند پل

[illegible]

[illegible]

پیاده بمانند تیر شهاب

همی جستند از فراز حصار

[illegible]

ازان در به حکم شگفتی بماند

بنام خداوند جان آفرین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین گفت عثمان بخیر البشر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بمانند زنبور خیل یهود

[illegible]

[illegible]

در بیان احوال [illegible] اسکندر

[illegible]

الاعمی معفور ناسپاس
ولیکن بد بود سالار [illegible]
[illegible]
چون بشنو زحال [illegible]
بسی بود غمگین و افسرده حال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازین باب خواطر براشد [illegible]
که نبود کسی خنده کرخر بود
بفرما که ره باز خوبان بخال
در این کهنکو بود با مردمان
یکی از عرب آمد این سرزمین
که اندر عرب بهر پیغمبری
که تا خود نماید تحقیق حال
پس اکنون بخود تازه جان
چو بشنید فرمان هر [illegible]
چو در حجره شنیدان سخنها ازو

در ذکر رسیدن نسخهٔ کلیله بدست [illegible] قیصر [illegible] ازان

که بد بهر قلسن نام در انجمن
ازو ظاهر آثار حزن و ملال
که باشد شهنشه ملول و غمین
بدانند تا از چه دارد ملال
که شد [illegible] دارا هشیار
که باشد عجب کیفیت اندر میان
وزان هم بنابیست در غصه بود
نمایند پیر و جوانان زهلال
که احمد رسولی زجدی دوان
سخن میسرا ایچنان و چنین
یکی می کند دعوی سروری
کنایند ازاو در بیان سؤال
بیارد سخنها باو در میان
بپرسش کشودش ازان ترجمان
باظهار مقصود او در دو

یکی روز در سلطنت کامیاب
در از دو زجون کرد در بار
کشیشان دانا [illegible]
بپاسخ بگفت اذنه نام جو
شهنشاه با دولتی نامدار
شنیدند چون پاسخ شهریار
چو هستند [illegible]
کزان باب [illegible] کرد در دلت
رسانید از [illegible]
زامر عجبی کند داستان
کنون تک را کو باز [illegible]
زهر باب کویند ما او سخن
بپرسید از او سخنها تمام
که با صحب [illegible]
که در سرزمین عرب [illegible]

[illegible]

در شکایت نامه [illegible]

[illegible]

در بیان نامه فرستادن [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

گند سوی رتبه برتری
گزیند چو پسندیده اسلام نو
[illegible]
بدید که گرفته در دست
هم ... که بدیم ...
که باشد ... که ...
که ساز ... باطرف شاه
که او با پیمبر بجوید رهی
طلب کرد در بزم هر مرد فن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو ... هرقل ...
[illegible]
که ... زبان ...
[illegible]
[illegible]
مگر انکه چون این زاحت سر
بپرسید سفیان که کرد دروغ
[illegible]
هر آنرا که گفتم ترجمه سخن
عزم گفت هرقل بخشش سخن
که این مرد کز نام پیغمبری
چو سفیان ز هر سخن شنید
بگفتا که از رتبه و برتری
ز پشت بزرگان و فرخ مهان
بپرسید ... چنین ...
دگرباره سفیان ...
[illegible]
[illegible]
دگرباره در پاسخ ...
نبود ندازان قوم شاهنشهان
دگر گفت هرقل که ... او
... شهنشاه را گفت باز

گشوده زبان بهر پیغمبری
[illegible]
[illegible]
شکست انتخاب خاطر ...
دلم بود زین جواب پیغمبر ...
تتبع نماید مگر خوش سیر
ازین باب در جد و جهد تمام
گشاید بدر بار ... دون
یکی را ز اقوام ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بنا بد نماید ...
شاید ... کلاه ...

دیگر ... با ابوسفیان ابن ...

که ... ازین انجمن
کند قوم را دعوی برتری
[illegible]
مرا ور ابود بر همه مهتری
چو او نیست کس ... جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی تر نگفته سخن اندران
کدام از طوایف که ...
که ای ...

... دین ...
درین باب بر ...
[illegible]
بفرمود هرقل که ...
پس انکه سپرد ...
پس انکه سپهدار خود را طلب
که شاید ...
سپهدار ...
مضاد ابوسفیان ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... انها که این بود ...

صدق و حقیقت کلام ...
بزرگست در قوم ز اصل ...
[illegible]
ز نیست ... نژادش ...
همیشه با جداد او سربسر
... این بود ... داستان
که خبر ... کسی این سخن
دگرباره هرقل پرسید از او
که تا این زمان باز خواهد ...
... شاه دانا دل ...
دلی در میان بود شان ...
زنام اوران یا ضعیفان ...
ضعیفان شوند ...

بی دین اسلام هر صبح و شام
نمایند انقوم با هم قتال
... ساعت از انجمن
اثر گشت ظاهر درین انجمن
بیهان سرا ... دامد زمان
بفرمود و بگشود ...
کنان زعرب ... را طلب
بفرموده در کار شد ...
پس از صلح با سرو ...
[illegible]
[illegible]
همراه سفیان ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هر کز کر از کذب ...
و یا هست اندر دیانت ...
[illegible]
ز قوم عرب ...
بدی قوم را ... نظر
که این مرد ... عیان
ز آبای او در زمان ...
که اند حقیقت سخن باز گو
نماید ازین باب ...
جهان تا جهانست یادت نگاه
نمودند شان قوم فرمان ...
با ... نمایند میل
[illegible]

که اندر ره راستی باز گو
بهار ...
[illegible]
شهنشاه را ...
بمانند در دین خود پایجا
و یا راستی بود گفتار او
بدیگونه پاسخ ابوسوفیان
و لی ...
همین ... ابوسفیان
دگرباره پرسید هرقل که کن
چگونه احوال ...
بگفتا که گفتیم ...
[illegible]
بگفتا که گوید پرستند کی
بیان را پرستش نباشد سزا
بود او ... یزدان پاک
[illegible]
... الایتام دست
نکوئی نمایید با ...
نمایند ... نخور
بد بران ...
پس از ان شهنشه زبان برگشاد
بود باشد باید سوالات ...
که کرد یکی گفته بود این سخن
دگرباره کردم سوال ...
که تا همچو اجداد خود در جهان
کسی گو نگوید بمخلوق بد
چو در سابق الحال بر انبیا
دگر زانکه گفتم ازین دیگری
فزون کرده انصار و اعوان او
دگر انکه گفتم پشیمان شوند
پی انکه بر هر که خو مستقر
اران بود دگر ز انبیا نیست کاذ
کسی گو بدینش در او ...
چو ... سفیان ...

یکی تن نیاید سزاوار بود
بعواطر ... اندر دانش ...
[illegible]
باید صدق ...
بصدق و دیانت هم کار او
شهنشاه را گفت اندر زمان
ندانیم چون میکند اندران
کر این نکته اندر ... اورید
شما را باد بود در باب دین
هر انسان که باشد کردن ... او
ولی هر زمان بود دستی دراز
بنودیم این کارها بارها
سزاوار حق باشد او بدرگ
بپرسید بر خود ...
ندارد بجز از خدا و ندپاک
نه جمع اورید از ...
[illegible]
رسانید ...

دیگر بیان کردن هرقل حکمت سؤالات خود را

ز هر پرسیدنم خبر ما بداد
نه اندر نسب پایمال و خفیف
توان بر ... این ...
که کر بود اندر نژادش ...
نشیند ز شاهی ... جهان
ازو کی بخالق دروغی بود
مطیعان بنودند از انبیا
که کومی شود زیاد انجمن
ز هر سو بدینش ...
کسانیکه ...
شودی نباید از ان ...
کسانند مکر و حیل اختیار
برونی ... بای خود داد کر
بیان کرد در پاسخ این جواب

اگر کرنی شود امتیاز ...
دگرباره تیغ زبان ...
و یا مستقیم است بر دین خود
[illegible]
[illegible]
ازین پیش کاین دعوی ...
که هر کز ندیدیم مکری از او
چو در کیش او ما ندانیم سر
که از عهد او ... دیانت
نمود یدبا او ازین باب جنگ
ز هر ... سفیان ...
گهی فتح بود و زمانی ...
دگر گفت هرقل که تکلیف او
بگیرید با حق ... دگر
تمامی باید ...
دادید ... دین ...
ندانید ...
[illegible]
باحسان کشائید ...

که از ان نسب ... سوال
دگر انکه گفتم ازین پیشتر
که این تیز چون ... مهتری
توان گفت شاهی نماید طلب
مرا نرا که پرسیدم از ... دروغ
دگر از مطیعان نمودم سوال
بدند از ضعیفان بهر ...
چو دام ایمان بود این چنین
بجائی که کرد تمام العیاد
و یا هم چنانشان بماند یقین
دگر انکه پرسیدم از مکر او
دگر انکه تکلیف او را سوال
و یا هست بر کیش خود مستقیم
که از انها یکی تن نکرده ...

بمقصد باید ...
ازین باب فرمود گفت ...
پشیمان نکرده ز ائین خود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نیاورده بر حیله باز دو
ازین باب دارد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شویا ز تصدیق ...
[illegible]
بپرسید بر خویشتن ...
بار ید ...
طریق دیانت بگیرید پیش
[illegible]
[illegible]
یکی اندرین کار ...
کند دعوی امر پیغمبری
کشاید ازین باب ...
از ان بود ما ...
که بیم عیان ...
که کردند راه یقین اختیار
که هر روز کردد ...
کنند ... تمام جهان اختیار
[illegible]
که هرگز سوی ...
نمودم که تا ... شرح حال
[illegible]
زیادت شود ...

[illegible]
بیامد بدربار سالار دین
[illegible]
[illegible]
کچون دو ده بندیکی سربسر
[illegible]
بسمت یمن دید مردی جوان
بپرسید از نام او زین دوان
[illegible]
همی خواست تا خبر ازان [illegible]
[illegible]
بفرمان [illegible]
بکف بنی [illegible]
چو نزدیک [illegible] رسید
که دیدم [illegible]
[illegible]
چو بشنید [illegible] این سخن
شود این پیمبر [illegible] سوار
پس از آن بدحیه بکفت آنچنین
تو نامه [illegible] بفرمان [illegible]
ولی سلطنت را نتابید دو
چو عبدالله نامور کرد رو
بدو داد فرمان سالار دین
نوشته در آن دین بنام خدا
سزاوار باشد مرا و را سلام
بپرهان نسازد شریکی بغیر
پذیرا شو این اسلام و دین
گناه مجوسان تمامی تراست
ز بس عجب برحال خود ننگرید
نویسد مرا نام در زیر نام
که خواهد سرافرازی و برتری
پس آنگه کفی خاک [illegible] او
بفرمود [illegible] سر و [illegible]
[illegible]
شود تابع دین تمام عجم

[illegible]
[illegible]
ز راه تعجب دم اندر کشید
بپرسیدش از حال و رنج سفر
[illegible]
نمایند هر یک اطاعت بجان
که باشد پیمبر بما مهربان
که بشناسد آن نامور را [illegible]
که دارد ز جان [illegible]
صدا زد مرا و رسول انام
ز دهشت [illegible]
نظر کرد [illegible] بسوی رسول
عیان دید تا [illegible]
بیان کرد آن حالها سربسر
ز زیر قدم بود [illegible] روان
نمودار گز چشم خود بنگری
هماندم بفرمود با انجمن
بپا دارد احکام پروردگار
که ای نامور مؤمن پاک دین

[illegible]
[illegible]
نبی را غنیمت بکف و سلام
چو غسانی [illegible]
با هستگی و طریق ادب
نظر کرد [illegible] سالار دین
هنرمند و دانا دل [illegible]
بکفت در پاسخش [illegible]
چو غسانی احوال دید این چنین
که کردی فراموش [illegible]
[illegible]
نبی نیز برداشت جام [illegible]
ببوسید [illegible]
که از چشم خود [illegible]
[illegible]
فراموش کشت ز خاطر [illegible]
که این باشد [illegible]
[illegible] شرع و ده دین او
از اینجا برو تا بنزد رسول

[illegible]
اطراف او جمع پیر و جوان
پیمبر با و آمد اندر کلام
نظر کرد بر حالت [illegible]
[illegible]
بهم صحبتان از یسار و یمین
که او نیز بر مصطفی [illegible]
که باشد علی بن عم شاه دین
[illegible]
[illegible]
که شد اندرین کار [illegible]
که غسانی [illegible] نظر
هماندم [illegible]
[illegible]
نهان بود فرمود سالار دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بکو کردم این [illegible]
سزاواری اکنون بشاهنشهی
نگر [illegible] از مصطفی [illegible]
بکسری رساند پیغام خویش
[illegible]
[illegible]
شهادت ده [illegible]
که هستم فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیان کرد [illegible]
[illegible]
در آن ملک ظاهر شود [illegible]
[illegible]

در ذکر نامهٔ حضرت رسول بکسری پادشاه عجم

[illegible] کسری پادشاه [illegible]
که او بود اندر آن سرزمین
پر از نام سالار دین ابتدا
که سازد براه هدایت تمام
محمد رسولش بداند [illegible]
سلامت بمان از عذاب [illegible]
که فرمان شه [illegible]
ز نخوت مران نامه برهم [illegible]
نخستین بنام خود [illegible]
بشاهنشهان [illegible] برتری
بفرمود کاین [illegible] اکرام او
[illegible]

ببردند [illegible] پیش
چو کسری فرو خواند آن نامه را
بسوی تو ای شهریار عجم
پذیرای ایمان شو از نخست
کنون خوانمت سوی دین هدی
[illegible] سوی دین حق
چو خسرو مران نامه سرفراز
که شد بنده من چنین بی ادب
ز ناسازگاری سپهر بلند
[illegible] ملک و اکلیل و تخت
چو عبدالله آمد به یثرب [illegible]
[illegible]

در فرستادن خسرو پرویز [illegible] جهت [illegible] سرور مؤمنان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و زان باب کردم [illegible]
بکفت این دو آن نامه سرفراز
پس از آن کشوده نمود [illegible]
بنام خداوند رحمن رحیم
[illegible] محمد [illegible]
بنزد تو ای راه جوی [illegible]
[illegible]
بمانی سلامت شوی کامیاب
[illegible]
رعیت نسازد اگر دین قبول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشایم تصدیق [illegible]
اطاعت [illegible] کلامش [illegible]
که کویم تصدیق [illegible]
[illegible] چون انجمن
[illegible]
[illegible]
و لیکن کلام بیامد بکوش
[illegible] قبول
بکفت این و کردند [illegible]
چنین بود آن [illegible]
در آنوقت هرقل [illegible]
که بنی را احوال [illegible]
[illegible]
دوم آنکه او را [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در [illegible] هرقل

که او را [illegible] همراه [illegible]
ورا خواند از صدق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شه روم [illegible] هرقل پاکزاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون خواند آن نامه را [illegible]
[illegible]
ز حالش بیان کرد از پیشتر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هماندم در آنجا شد آن انجمن
[illegible]
[illegible]
[illegible] قوم [illegible] عقل و هوش
سراسر شدند از کلام ملول

کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
که تا خویشتن را [illegible]

طلب کرد و بگرفت اندر [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در راه حق [illegible]
سلام خداوند بر هر که او
[illegible]
[illegible]
بیاید ترا گر قبول این سخن
پس از آن در آن نامه محترم
چو آن نامه برخواند سالار [illegible]
[illegible]
طلب کرد اسقف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باسقف چنین گفت [illegible]
نماند مرا سلطنت [illegible]
ولیکن اسقف کشودند [illegible]
که چون نزد آن سرور مؤمن
[illegible] داده ام
خداوند [illegible]
گذشتم ز جان [illegible]

[illegible]
جهانرا تمام [illegible]
[illegible] و فرخنده [illegible]
بدربار او با هزاران امید
ببوسیدم آن مقدم انور [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان سربسر [illegible]
[illegible]
که فرموده بود آن شه مؤمن
[illegible]
[illegible]
ز بهر هدایت شود راه جو
[illegible]
[illegible]
ترا باشد [illegible] انجمن
یکی آیه قرآن نموده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که باشد یقین او رسول امین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجان اندرین راه استاده ام
[illegible]
گرفتم ره و شرع آیین تو
شهادت [illegible]
که جان داد در راه ایمان [illegible]
[illegible]
که دانیم احوال [illegible]
[illegible]
که بر کتف دارد [illegible]

در [illegible] غسانی جهت [illegible] احوال [illegible]

یکی را طلب کرد [illegible]
بچشم حقیقت همه کار او
[illegible]
[illegible]

بگفتش [illegible]
بیاری پس از آن [illegible]
یکی آنکه [illegible]
[illegible]

در ذکر کیفیت نامهٔ حضرت رسول بنجاشی پادشاه حبش

[illegible]

آغاز داستان سال هشتم از هجرت مقدسه

[illegible]

در بیان عمرة القضا و برخی از کیفیات آن

[illegible]

در بیان کیفیت نامهٔ حضرت رسول بحارث

[illegible]

بسوی صفا برنهادند کام
کنند اندران ره دو دیدن شمار
غرض زین پی مصطفی شد روان
[illegible]

هماندم غضنفر رسیدار عقب
گرفتند منزل بماوای خویش

صبوح اجل را بپیمانش
کی از کرم حل زمشکلش

در ذکر نسبت ... [illegible]

بیامد ز احوال خبر ابتر
حبیب خدا سید المرسلین
طلب کرد احباب خود را به پیش

[illegible]

بود دست امید راجی دراز | که تا اوتولای خاندان

در بیان برگشتن آفتاب بجهت نماز جناب ولایت مآب

زخد منکران ایمان در شمار
شنیدستم از راویان سخن
که دوری ضیابخش صدق و صفا
زبهر نماز آن شه پاکدین
زآثار و حیث بماند عشق
بی بندگی از سر کرامت
که آمد ز دربار رب جلیل
دمادم ز تنزیل وحی و درود
روایت کند دیگری این چنین
همانسان بزانوی شاه دین
بتعظیم اثر و پاکدین
زمانه ره تیره کی ساز کرد

نبی را ز جبریل در کار بود
نبود ختم وحی جهان آفرین
که بیخواب سالار دنیا و دین
غضنفر نشسته در آن سرزمین
بدانست حق را رضا اندرین
ستاره درخشیدن آغاز کرد
علی آنحال اندران سرزمین

همانسان غضنفر سر مصطفی
همانگونه تاکشت خورشید زرد
علی را بدامن سر مصطفی
نجنبید از جا ز راه وفا
بر آنگونه تا چیره زد تن بمهر
که برخواست از وحی از نیاز
چو شستند عرفا ز جنس روان

مکر وا ایاید بملک جنان
زبانش از آن تا بال رسول
بخشایدش پاک پروردگار
پرستندگان جهان آفرین
زوحی الهی شد او بسته
بر آن شد که آمد بجا تا نواز
رساندی ز برهان نجم البشر
سینه با بن صدق و صفا
هوا نیز از تیرگی لاجورد
که در خواب راحت بود مصطفی
نبی نیز برداشت سر در زمان
بتهلیل و تمجید حق زبان

آغاز داستان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو شنید فرمان پیغمبری
[illegible]
اگر خصم [illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تمامی هزبر یکی کارزار
همه نیزه شان [illegible]
زبر کرده پوشیده خفتان مهد
بدانسان بهامون روان شدند
که هستند لشکری صدهزار
ز [illegible] و اشام و ادی تهام
[illegible] کشته جمع
شنیدند چون مسلمین این سخن
چو کوینده این داستان را بگفت
شنیدند پیرشان دل اندر کرو
[illegible] بودند ایشان همه
بماندند در کار حیران و زار
نشستند بر حال خود [illegible]
هم آخر بزرگان شدند انجمن
یکی گفت باید خیر البشر
سپاهی ز روم و ز اطراف آن
زمانی از آنها [illegible]
بکین خواستن شان کنون [illegible]
یکی گفت هرگز نبوده چنین
گر ایزد یار باشد [illegible]
هم او بد پناه و هم او بود یار
جهان آفرین چون کند یاری
یکی گفت گر بر شبیخون کنیم
که ای نامجویان اسلام [illegible]
چو او چاره سازد [illegible]
[illegible] این کار دشوار
که فتح و شکست [illegible] در جهان

که میگفت با جرگه لشکری
[illegible]
[illegible] در کارزار
[illegible]
[illegible] سر انجمن
[illegible]
[illegible] یکی تن از این هر سوار
[illegible]
ابا نیزه و گرزه کاوسار
همه از دم تیغ آتش فشان
گرا [illegible] ستودان سپهر
شب و روز در راه می آمدند
همه رزم جو از در کارزار
تمامی پر کین شده تیز کام
بمانند پروانه بر گرد شمع
[illegible] دل [illegible]
شد از [illegible]
بماندا که بشنید این در شگفت
معین بد از زود بر کارزار

در باب مشورت نمودن مسلمانان در باب جنگ رجوع

[illegible] زبان پر سخن
[illegible] از این حال اکنون خبر
[illegible] اسلام [illegible] میان
دل هر یک از این سبب هست ریش
برای [illegible] باشد نکوست بگو
که از کثرت [illegible] کین
[illegible] بلا و الم
خنک آنکه یارش بود کردگار
[illegible] از دیگری
[illegible] بود خوبتر
هزبران میدان و مردان کین
[illegible] بازارها
درین [illegible] چنین کرد [illegible]
هر آنرا که خواهد نماید همان

بچنین سرداری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در آن تیرگی برق آلات جنگ
[illegible] زمین [illegible]
اما صد هزار از عرب لشکری
روانند سوی مدینه [illegible]
همه تشنه بر خون اسلامیان
تمامی [illegible]
سراسر از آن قوم ترسان شدند
[illegible] با هزار این چه جنگ [illegible]
ولی مشرکان در شماره [illegible]
سوی مصلحت [illegible]
[illegible] کنون [illegible]
دو باره بود [illegible]
نداریم تاب و توان در [illegible]
هر آنرا که فرماندهی [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
چو هرگه [illegible] راستیم
[illegible]
[illegible] از ره نکوست
[illegible] اندر سخن
باشد [illegible]
طالوت [illegible] لشکری بر قلیل
[illegible] لشکر بی عدد
همان به توکل [illegible]

که باشند فرمانده انجمن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر ایشان [illegible]
دلیران و نام آوران [illegible]
[illegible] پیکان [illegible]
درخشنده مانند چشم پلنگ
شنیدند [illegible]
همه سر پر از کین و جنگ [illegible]
که باشند با مصطفی رزم خواه
سراسر پی رزم بسته میان
ز دل [illegible]
از آن رزم خواهی پشیمان شدند
[illegible] لشکر [illegible]
هزار از عدد [illegible]
نه تاب ستیز و نبرد [illegible]
[illegible]
[illegible] یافتند
[illegible]
[illegible]
بود جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت با مسلمین [illegible]
اگر یار باشد خداوند پاک
[illegible] ذلیل
ببندید دل بر کریم احد
[illegible] شیر مست [illegible]

در ذکر نار الحرب فریقین و اقتالهما

در خبر دار کردن خیمتان جماعت اصحاب از وقعه

کردوا ووددو بیابان زرو
نجات ده افتاد و در خوب شد
ز رخسار خوناب جاری شدو
[illegible]

معابل جیم ازدو جانب بجو
[illegible]
براد و دشمن وا و دد و
برامد ز اصحاب یکسر خروش
پس انکاه فرمود ان مقتدا
[illegible]
چنین و چنان کرد اندر جهان
کند رزم با فوج مشرکین
ندارد کنون دست اندر دم
[illegible]

ز اسلام داد کافران خو
[illegible]
ازان مشرکان کشت با ورد
[illegible]
که جعفر بنا ورد کرد ابتدا
[illegible]
که یکدست از پیکر افتاد
بتریع و اعلای اعلام دین
ستاده بسیار کین سنج
شدش زود ان دوم جون
ها نشان بیوفت سنان بلند
[illegible]
نغان اند رافتاد اندر زمن
ز دل بر کشیدند آه و انین
عزا اند ز افتاد شان در میان
[illegible]
اباعادی ار اسم شنبلید
علم بر گرفت و بکین زد قدم
نمودی بان مشرکان کارزار
دلیران اعراب و کردان روم
زمین موج زن چو دریای خون
ازان مهلکت جابرون برد رخت
رمیدند بیکار از دشمنان
برفتند از رزمگاه درشت
عنان نیز ندادند تا

در بیان کار زمید و حضرت مسلمانان روایت خیبر

که بد بهان باقی شدن
بهفت از نو سلام زمین
زخون کرد کلرنک خاک زمین
همان بعت اسلام را نیز
نهادند بنیاد مسلمین
هوا تیره کون شد سیر
مران دزم جویان کردن فراز
سپه نیز با کین دزند

جو خبد الله بن رواحه دسم
ز سالار لشکر بکو جیل جو
که بد نام او خالد بن ولید
زخش زد دود بخون جان پر الم
کهی بر یمین و کهی بر یسار
تمامی نمودند بر کین هجوم
ز بس کرد شد آسمان قیر کون
چو خالد چنان دید داد و
چو دیدند اسلامیان را چنین
شکستند سرو دست و باز و
چو بگریخت سردار از رزمگاه

[illegible]
معتادند امد بنشر دن
کردانی ماند و وقایع
نمود از کرم حضرت رسول
حدا تا کند رحمت یاوری
روایت یک هست که چنین
پس از ان کشید تا از جنگ
بحفظ سپاه از دو سو همعنان
که باما چنین کرد چون روزگار
کنون روی رفتن ندادیم
نشستند و کفتند ای
غضنفر که بد دان

اباخاطرعاز الم پر ز خون
[illegible]
نعمان اندر افتاد در مسلمین
[illegible]
برادر بهار دست آورد کرد
کم یکسان ازین حال
[illegible]

حاوی رهستان خالد
میدان سه سردار ما کشته شد
[illegible]
زن و مرد و پیر و جوان
همه ز الم اشک باران شدند
[illegible]
کریار سواهند
امام تیغ و کاهی شکست
جهان از ابها سیه روشن
[illegible]

در بیان اخبار شهره بایکر

که کر دید دران بابان
برفتند هر یک بجای نشست
جو اسلام لشکر جرا ز دو میان
نکشتیم پیرو در کار زار
بجاه عمو ماتیم الله دون

چو شد کشته از هر سه سردار
ز ما هی بان رزم مشغول بود
طلایه ز هر سو برون شد
دلی مسلمین اندران بیم
میدان سه سردار ما کشته شد
با بیت دو کار و کوی نو

سر در سول و چنین عرضه داد
بخون پیکر هر یک اغشته شد
[illegible]
در افتاد از ین رو بجان
[illegible]
اباعادی بنا بجید
[illegible]
تمایند دد در دشمن دل
ملندی کجی کاه پیت
[illegible]
بی مشورت بکشود
بخون پیکر هر یک اغشته شد
که کردیم ازان سبب
[illegible]

[illegible]

چو از هر طرف تیر ...
بنام علی لشکر مسلمین
هم از دو سو ...
...
... سلطانشان از قفا
فکندند نشان خاک زمین
وز آنجا بسوی ...
غرض این چنین ...
غنیمین روایت ...
[illegible]
چو شد چند روزی ...
خبر داد کز کفر کیشان دون
بیابان ... بر باد کین
کنون کرد باید ... جنگ
روان ساز ... جنگ
چو شد گوش زد بر رسول امین
بمنبر شد از بهر حمد خدا
که بایست بنمود ساز نبرد
ز تیغ و سنان و ز گرز ...
نمودند لشکر ...
همه تن نموده بدرع اندرون
سنانها ...
دعا کرد در حق آن قوم باز
بام خداوند و فرمان ...

[illegible]
... کار زار
[illegible]
عیان کشتن ...
کشیدند در رزم شمشیر کین
بگردون برآمد ...
چکاچاک شمشیر مردان کین
بدانسان ...
هر ... کشودند دست جفا
ز خونشان نمودند گلگون ...
نهادند و بردند یار و ...
ز مدحت سرایان خیر البشر

در بیان کیفیت غزوهٔ ذات السلاسل و برخی از احوال آن

... عدد ...
گروهی ...
... کرده کین
سر ... قوم ...
که تا ده برانقوم ...
ز جبریل ...
نمود ... داستان ابتدا
برادر ... کفار ...
ز تیر و کمان و ز تازی سمند
میانها ...
ذده بر میان خنجر ...
ستادند ... صف بصف

چو کردم ابرام ...
[illegible]
بنام علی ... کارزار
[illegible]
چنین شان ...
سپاه عدو ...
میامی مردان ...
غرض ...
هم از ...
بریدند ...
چو ...
غنیمت ز دشمن ...
بجز حق ...

که عدو ...
ز اعراب ... ده و دو هزار
که ناگاه در شهر ...
ابوبکر ...
بگیرند ...
هم آنگاه آمد ...
بفرمود کاین ...
پر آنکه ...
ز هر گونه اسباب ...
تدارک ...
میانها ...
بیمبر چو احوال ...

در بیان مامور شدن ابابکر ... از لشکر

[illegible]
...
زنهار ...
بدین ... کفار از هر دو سو
که آمد علی ...
بناورد ...
ز خوف علی ... کارزار
نهادند ...
شکستند ...
بهر که ...
بهر ...
هر آنرا که خواهی بکن اختیار
کجو ...
ندانم ...
مطاع ... جبریل
کنون ... کار زار
باسلام کردند ...
که باشند ...
و زان ...
ز فرمان حق ...
مرا داده پیغام روح الامین
بلشکر ز اسباب ...
عطا کرد ...
که باشند ...
...
... جهان آفرین
که کشتند ...
ز صد تند ...

که جز ... نکویم بکس
که باید تو باشی ...
... سر ...
از آنجا ...
[illegible]
... اسلام ...
... شور ...
...
...
...
...
...
...
...
...
همراهی لشکر مسلمین
...
...
...
...
...
...
باشد درین ... مصطفی
کنون چون نباشد ...
آباد ...
بنزدیک آن فرقهٔ مسلمین
ز بهر چه این سرزمین ...
...
خبر شد ازین چون ابوبکر باز
برون رفت ...
چو با هم ... ساختند
نه هرگز ...
...
...

که جز حکم یزدان نشاید شنفت
بود هر کسی را ...
[illegible]
...
...
بگیر ...
...
... از عذاب ...
ز گنج جهان ...
... دشمنان ...
... غضب ...
بجز این ندارد خداوند ...
که باشد بر آنقوم فرمان روا
...
ز بیم عدو ... ناتوان

در بیان خبردار شدن کفار و ...

ز احوال اصحاب خیر البشر
...
بر آن قوم ...
امان شما ...
نه ... در رزم ...
...
چرا باید از رزم ...
... کار صبر ...
گرفته بگردن ...
...
پی دوستی ...
بگوشید ...
که باید شود ...
بیامد ...
...
نه بهر تو ... استیم
ندادیم ...
...

... که او خود گواه ...
... جبرئیل امین
...
... رزم کفار ...
...
... لیکن ملاقات با کافران
...
... توفیق یزدان ...
...
...
...
...
... ابوبکر سردار کردید ...
چو بیچاره از شهر آمد برون
...

که بوبکر ... مردمان
نشستند ... گفتگو
بگوئیم ...
نباید ...
دگر ... تیغ
مگر شان ...
علی ... اندر میان
مگفتند این ...
بصد ...
که نام و نسبتان بگوئید ...
بگوئید نام سپهدار ...
... بگوئیم ...
...
...
... ابوبکر گفتند این
بگو تا کنون ...
دگر خواهش ...
خرد را ...

...
...
[illegible]
...
...
...
...
...
...
...
...
روان شد ...
...
تو گفتی که ...
هراسان و ترسان ...
نمودند منزل ...
کنون ... خواهی ...
... کار خود ...
مگر ...
نه بر ...
بجان خود ...
... میدان کین ... کرد
... رزم خواهی میان
دو صد تن ...
...
دگر ...
سپه را ز دشمن ...
ز دانیم ...
درین کار ...
که ...
که هرگز ...
...
... میدان کین
...

[illegible]

کسی کو بسته بود ...
بگفتند و در راه کرد ...
[illegible]
ندارد خبر کز احوال ما
غنیمت شماریم این زندگی
شکسته از رزم ...
نه سرها ... کشته از رزم ...
دل ... که هم ... بیشتر کن
ایا این نصایح که کردم ترا
چه شد در دم ...
بجز خجلت ... هیچ نیست
تو خود ... پیمبر ...
... بودش همراه لشکر ...
نکردند ز ابو ... خصم ...
[illegible]
[illegible]
همان به که گیر ... کار ...
که فتح و شکست از کردگار

[illegible]
... ز بد نامی خویش اندیشه کن
بیاوردم اکاهت از ماجرا
چه شد ... سلیم
... نیابد ... بیت
ز جنگ ... مکن ...
که میداشت دو جانب ...
[illegible]
... زمان
[illegible]
[illegible]

بدانید ز اصحاب پیغمبرم
... کرده ...
ترسان از خشم جان آفرینند
مدارید او را ...
روان سوی اسلام ...
برادرم با مسلمین تیغ تیز
چو بوبکر گفت این ... خاموش
بگفتند او ... که جز ...
مداری ... تیران ...
نبد کز ... ترا ... دس
همراه ...
نخواهیم ما جز ...
[illegible]
کنون آنچه ... گفتم
... سر ...

... رزم ... شکره
همراه لشکر ...
[illegible]
[illegible]
ز خونشان نمائیم رنگین زمین
تو گفتی بیابان پر از جوش شد
ز خود دود کن ...
کرد ...
[illegible]
بجائی که ... بود
ندارید از دیگران ...
بخواطر ... باد ...
بکوشش ...
کرا لشکر گرد ...
هم ... باد ...
سوی منزل خویشتن ...
هشیوار دانا دلان ...
که بنود چنین رزم ...
هوا نیز از تیره ... لاجورد
نگردید ... خون ...
که ما امدیم از ... رزم و کین
اطاعت کنند ...
گزیدیم از اسلامیان انجمن
نه خود رفت از بهر ...
سوی خانه خویش ...
... کرده ...
که با خصم سازیم میدان رزم
چه ... داشت ... کفاد
... ایلغار ...
نهادند در ... مراد
... باشد ...
... کنیم ...
که ای ... مسلمین

در بیان جواب و سوال ابوبکر با مسلمانان

با سلامیان گفت کای ...
که ... از رزم ...
همان به که چون ...
سر خویش ...
پاسخ بگفتند او را چنین
کنون ...
گر ... شد ...
پیمبر ترا گر بگوید که ...
چه شد کاین چنین ...
چگونه ... وقت ...
... عزم ...
ندیدی که چون ...
... کفار ...
... دادند ...
ترا بیش از ان ... سپاه
... تا ...
... اسلام ...
... ابو بکر گفت ...

... از میدان ...
هراز اکو ... کند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... بکر ...
[illegible]
... که ...
[illegible]
... کارزار ...
... جواب ...
در ... باب
پر از آن ... امد رسول
بفرمود اکاه با مسلمین
نمودم ...
بگفتند با او ...
که ... من امد کنون
فرستم عمر را پی رزم و کین
برو با دلیران پی رزم زود
چو ... معصیت ...
... کرد ...
همراه ... لشکر ...
ولی با تانی ...
بگفتا که ای نام جو ...
ولی نیست الحال ...
چو ... برآید بلند آفتاب
به بینیم تا چرخ ...
چو ... فلک ...
بگیریم از کین ...
تمامی کنون استراحت کنید
فلک کرد ...
بکین خواستن ...
ز هر سو ...
چو بنود ...

بطاهر ... ازها
بگفتا ... کوش ... کند
گر از خصم آمد ...
با سلامیان رفت ...
بیند ...
بگفتا ...
نکنند دیگر ...
ببندند از ...
دزان رزمگه ...
سخنها که ...
چو کرد ...

تمامی شما را کنون ...
همانان که گفتم ...
چو بد خصم ...
اگر ... نمودند در کارزار
چه حاصل شما راست ...
باشد صلاح اندرین ...
غرض چون ... کردند
نشستند ...
برفتند ...
پیمبر بوبکر گفت این چنین
... بوبکر ...

در بیان ... عمر بفرمان حضرت خیر البشر

زکردار بوبکر گشته ملول
که ای رهروان طریق یقین
فرستادمش بهر جنگ اوری
بترسید و بر رزم ...
ایا خواطری از الم غرق خون
همراه لشکر ...
بران دشت ...
مبادا شود ...
پی رزم سازی ...
عمر شد روان از پی کین و جنگ
همی برد همراه خیل سپاه
دلیران هشیار و جنگ ...
بگیرید ...
شود عالم از پرتوش کامیاب
گرامی ...
شود ...
بتازیم ...
شما اندرین دشت ...
زمین را ...
بود ...
ز احوال و کردار اسلامیان
بود در رزم کردار ...

خستین ...
بدادم ابوبکر را ساز جنگ
که ... امدند
نه امر مرا کرد او هیچ گوش
کنون کو ...
پس انکه طلب کرد او را بگفت
ولی ... بوبکر ...
دگر آنچه ... ابوبکر گفت
هر انکس که همراه بوبکر بود
عمر هم ...
چو نزدیک شد ...
هم اکنون ...
شب ...
فرازیم ...
کرا ...
شود عالم ...
بمیدان ...
کجا ... اسلامیان
خبر شد بکفار ...
دگر ...
که چون ...
چو مقصود باشد ...

فرستاده ... پیغمبر
ز سر کرده ...
فتادند ...
نه ... رزم
بباشد چنین رزم ...
نبایست ...
نکنند ...
جوانان دانا دل هوشمند
بنزد پیمبر ...
که سوگند ...
فرو ماند ...
چه گوید ...
نماندش ...
ثنای جهان افرین کبریا
دلیران و گردان فولاد جنگ
... امدند
... دوش
ز حکم ...
که فرمان ...
صلاحی ...
عمر را همان ...
عمر را همان ...
روان شد ... میدان ...
با سلامیان کرد ...
که ... رزم ...
... سفید
پی ... اسلام ...
... عزت ...
سزاوار ...
میان یلان ...
... امد ...
که امد ...
... گفتند ...
... رزم ...
بود ...

دگر بود نمایش به کاستی | گر او بد بر جود فرهاستی
برادیم شمشیر تیز از میان | بتازیم از کین چو شیر ژیان
زخون دشت ناورد [illegible] کنیم | دل کفر از تیغ پرخون کنیم
بس از آن [illegible] زمین [illegible] | بتازیم نزد پیمبر بسند
باغ بکشند او را [illegible] | که بود ترا هوش از [illegible]
ندیدی ببان دلیران [illegible] | که سازند [illegible] زمین
عومرد جنگی دل شیر زن | بدرد [illegible] حریر
بو نرد ابر آید با نالهٔ [illegible] | بدرد دل زنگی [illegible]
[illegible] | [illegible] دیگر [illegible]
زنوک سنانها سوی [illegible] بلند | زنعل ستوران [illegible]
بکفتند و از جای برخواستند | [illegible]

فرازیم بازو بکین خواستن | پی دین اسلام آراستن
به بینیم تا سربلندی کراست | بعالم [illegible] کراست
همه مرد و زن شان نمایم [illegible] | [illegible] ستم دستگیر
عمر چون چنین گفت [illegible] خشم | [illegible]
باین چند تن مردم لشکری | [illegible] جنگ آوری
[illegible] | [illegible]
ز کرز گران کوه لرزد بهم | ز شور [illegible] کند تیره [illegible]
برآریم [illegible] شمشیر زود | بکوبیم سرتان بسنگین عمود
[illegible] | [illegible]
ولی از دم تیغ جنگ آوران | [illegible]
کفن کرد [illegible] درع و خود [illegible] | زخون [illegible]

در بیان گفتگوی عمر با سرداران لشکر

[illegible]

پاسخ عمر سرداران لشکر را

[illegible]

در بیان گفتگوی کفار با عمر

[illegible]

پاسخ عمر کفار را

[illegible]

مرغ جو بودکان بکفم کو
اکفتی شب قبل با لشکری
بنزد کرا مایکان گزین
دکر باره تنها عمرای چنین
بجبر برا گفت بو لشکری
کنون دلنواز نشان بزی بکو

زحوشان شود مرغ میدان
شدم از پی یاوری دعمین
که با خصم سازیم جنگ از کین
مکن زرد رو لشکر را ازکین
که ای بو الهوس فرقه مسلمین
تمایم بوین داستان سروری
که باید بچیم از رزم رو

ماند جبریل امد خبر
بپیمبر نبوی عمر لب کشود

زین حال نزدیک خیر البشر
کسازد کنون مرد وح
فرستم پی کین و جنگ اوری
چو اردسوی رزم ازخشم رو

نود فتح بردست او پیکان
مکبر از ان مشرکان که خود

در بیان سرداری حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

بوسید از عارض او رش
سغ بکری زرد و نالشان
که با خصم سازید میدان کین
بما بهتر است زتمام زمین
پی رزم ان جنگجو مردمان
بی دفع ان فرقه گمرهان
کی رزم بر خاک چون شیر مست
زچید در جهان پر اوازه شد
چو صرصر که اید بصحرا روان
روان گشت با فرقه مسلمین
درین راه از خستگی مانده ایم
زمر هو همی جستا ن برون

بلعنی تو باید روی بستیز
زنان کود کانشان نمائی اسیر
بوعظ اندر اورد باید زبان
عطا کرد زمهر انکه علم
همانکان بوبکر دادو عمر
بیاری جان فریند ربزد
غضنفر نمود از سخنها ابول
برافراخت از رایت نامور
بعکس بوبکر و طرز عمر
بدانسان که گفتند اسلامیان
شب و روز ان سرور پاکدین
جو عصر قرب سپاه عدو

[illegible]

[illegible]

در بیان نامه فرستادن حاطب ابن ابی بلتعه بمکه

[illegible]

آغاز داستان فتح مکه معظمه زادها الله شرفا

[illegible]

بیادو پی کینه در کارطیش
[illegible]
بران صلح هستیم ما استوار
شکسته نکردید از قرار
چو مایوس شد از حبیب
بپاسخ ابوبکر گفتش که وای
اگر اذن باشد ز سالار دین
[illegible]
چو شد از عزیزاو ناامید
بر دختر خویش ام حبیب
بمانگاه ام حبیبه چو باد
نخواهی نشینم برین فرش باز
نمی‌خواهم از اکه جای
چو بشنید سفیان ز دختر چنین
بزهر از بان تحت کشود
ترا باب باشد رسول امین
بفرهای میعاد پیمان زیاد
تو محمد و مه بره مسلمین
که بر چه کرد دنیا نساد
مرا نیز با شاه امان اندرین
[illegible]
دگر باره فرمود زهرا چنین
چو کردید مابوس سفیان دون
بمن کشته دگر کار ها را اسد
[illegible]
پس انگه بکن پا چو خود در گذر
[illegible]
نداکرد کای مرهم پیش
بگفت این وامد با شهر او
دو دیدمد در پیش آخر
بپاسخ بیاد کرد سفیان بجز
[illegible]

[illegible]

چنین باید از این کار صلح
[illegible]
پاسخ بگفتا نه هرگز همین
دگر باره فرمود سالار دین
[illegible]
[illegible]
بیامد بباب سرای علی
که ای دختر سید محترم
امان ده با قوام خود از پیش
بفرمود زهرا که هرچه
دگر باره سفیان دهان برگشود
نکوهید بی ادب حد کار
بگفتا که اندر این
[illegible]
که هستی تو ایدر بزرگ
که دادم امان قوم خود را تمام
چو بشنید سفیان از و این سخن
[illegible]
الهی ابو سفیان همچو باد
[illegible]
[illegible]

زبان با امانشان تو رهنمون
[illegible]
زمان مکر صادر شود
[illegible]
مرا نیز بود در ان کار دم
که آسوده باشد از اسلام
تواند در این کار او درد
بیامد بنزد عمران عیب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که آسوده باشند از اسلام
امان خواند رامان خواست
از این باب بنمود گفت و شنود
[illegible]
کلاهی در این باب هیچ باد
تو نزد یکی هستی از انجمن
[illegible]
[illegible]
بگفت ادر دوم اندرین راه
[illegible]
در مسجد مصطفی ایستاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بیامد که در خود خبر
کردند نیارند که رهگشا
[illegible]
[illegible]
کنکر زند بر علی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کاید ها در
[illegible]
[illegible]
[illegible]

داستان آمدن ابوسفیان علیه ما علیه و طلب کردن بخاتم کار او

[illegible]

[illegible]

در بیان آمدن ابوسفیان در خدمت حضرت رسالت

در بیان خبر دادن مکی به ابوسفیان از حضرت رسالت

بخر بود بر خلق جز الاله
که هر یک به بندند در مبار
غرض روز دوم زماه صیام
رسیدند چو بر کراع الغمیم
خود و اهل و اولاد تابع شوند
نمودند از عان امر رسول
ازین بود تکفیر بعض از خدا
هانانکه در خواست الا رکب
زکار و نام او دان قریش
مکر تا به بندد بکتی براه

تو خود دیدی هم قوم خود در ملام
که ازان توان برد در کار پی
بهر جا زمین بر صغیر و کبیر
روان شد همانده بسوی حجاز
در آن باب گشتند عاصی تمام
بی صوم ترکش نیامد قبول
بخر بود بر خلق از ابتدا
کرد در کار ها بود شان سعی و جهد
بپرسند از مصطفی و سپاه

کر ایا کنون وقت شد هر ند
باغ ابو سوفیان شکوه
جو بسیار هستو [illegible]
[illegible]
بد و کرد در حرف عباس دو
[illegible]
[illegible]
ز بیاری خوف ازان صدا
عمر را عمار میان راجست
نبایست دیگر ازینها سخن
من و بن عم خود هم در سخن
که امشب کجا نهان مکان
که همراه عباس کردم روان
بتنها که خود نهادند دو
[illegible]
اگر کشته بود کمک دوان
جو درد خاطر خود بود این خیال
که کرم خود چنین کار
[illegible]
برامد صدای اذان بلال
بپاسخ سفیان بگفتا چنان
[illegible]
و زانجا باو داد و اروان
باطراف ان ماه بیچ شرف
باو مد سفیان [illegible]
[illegible]
که کرباشتاد نکردم روان
[illegible]
پرانکه بعباس او درد
[illegible]
[illegible]
بی راچنین کفت عباس باز
[illegible]

پرتاش ذکرد و [illegible]
کراینشهادت تو اینرا
بن دانیکه بم دعوت شود
[illegible]
که از نکه داشتو دست
که بر دین شهادت چون تکو
[illegible]
[illegible]
بنودی کلام شهادت ادا
که باید هر دو بدو
[illegible]
چه نسبت تو با دو خدا
تو فقت کن با کردی روان
بمانم بجا یکی ساز مکان
بهم هر دو در صحبت و گفتکو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نهادی بخود باد عاد فراد
زعباس جو سفیان سوال
موذن در اینوقت کوید اذان
که کرچه راه عبادت بیچ
بدربار سالاد دین [illegible]
ستاده هم مسلمین هر
زبان بر کشود اندر کفتکو
نمایند اظهار تعظیم او
سوی شهر از این مکان در روان
باسلام کر پرستید سبق
برو کرد از این بابها کفتکو
[illegible]
شهادت بتوحید پیغمبری
[illegible]
[illegible]
کو این که کو خلق باد
[illegible]

[illegible]
سفیان نظر کرد سالار دین
بتونو بدوزمان که از لطف او
[illegible]
[illegible]
اگر با حال بخدا [illegible]
ولی دو دو سال هنوز [illegible]
دکر بهر زمان کرد با امان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو دو او دیدی با سلام
[illegible]
[illegible]
پر انکه پیمبر [illegible]
چو فرمان سالار دین داشتند
پیمبر بجو عباس دست
[illegible]
کر بتجویش کردم از این [illegible]
بزودی بنودم سپاه انجمن
[illegible]
[illegible]
خدایا دی ما بنودی بجلک
غرض چون بکردون سپید
کر ایا چه باشد دید صدا
که کردند مردم برای نماد
[illegible]
در او تناس [illegible]
هران قطره کر اب دست
کر هر کز ندیدیم شاه عجم
غرض چون اذان از صبح
بتربیانم القوم [illegible]
مرتضی بنودش رسول
که کوتیم چه با مردم
[illegible]
[illegible]
تو داده که سفیان بود
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازان پس هزار ادکات
[illegible]
[illegible]
باسخ ابو سوفیان
کراو داد هم در خود
[illegible]
نکندم تن خود بزندان
کشودم بدین تو مرا این سخن
نه کرد سوی ابو سوفیان
[illegible]
جهان از تبسم صبح صادق
[illegible]
همین زغل و دفو کار
کرانده نماز [illegible]
وضو بنودند ان انجمن
دو بودند از هم سپاه سفید
[illegible]
[illegible]
ذدعوت بر انها که از ابتدا
کر کر دو دان سوی شهر
کر باشند سوده ازکانداد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دود هر کر از خانه اش انجمن

نمودی ششم ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد کرده چون نباید [illegible]
[illegible]
[illegible]
غرض همراهان ازان سپه سپید
بدو داد عباس پاسخ دکر
بکفتا بعمد او بود انکه علم
تما با من تن خود [illegible]
ز بیستی عباس او [illegible]
بد و کفت سفیان کا این [illegible]
بکفتش که اینها زپیغمبرند
[illegible]
کرانکه [illegible]
[illegible]
چو بشنید سفیان چنان گفتکو
صفوف سپه را زهم کشید
بکفتا فدای تو باد اسر
[illegible]
بود خاطرت جمع زینها
ولی خدا اینز اندر زمان
در احال سپه ازه [illegible]
در احال زان لشکر اجند
کر سفیان دو امد [illegible]
بکفتند او را چه وادی خبر
بپاسخ چنین گفت سفیان
که کفتی ما ندان شماره سپاه

او بر جو اندر امان کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بنماد [illegible]
[illegible]
بشود به زنوك قدم تابند
کرانها ادب باشند خود [illegible]
نکر سلطنت [illegible]
زبخشانش و رحمت او وت
زاندیشه و خوف ان انجمن
روان بود باهم تجر [illegible]
[illegible]
دهاکره عباس او [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیان کرد [illegible]
کر جنگی نخواهد [illegible]
کرتتان علمدار امد روان
روان شد [illegible]
بدی کرد برچرخ کردون بلند
[illegible]
چه باشد عباد یکی [illegible]
که کر داست از مسلمین انجمن
عنان را بجنبش رساند ز راه

ز [illegible] کر در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیاسخ که [illegible]
که اورسید [illegible]
برانیکه زانها هزاران صفا
که کار اصحاب کرد [illegible]
بو چشم اکر [illegible]
بکفتا [illegible]
چو عباس کفتار او را شنید
جو عباس کفت [illegible]
جو نزدیك شد و کتاب [illegible]
کرامر وز دوزستیز [illegible]
کنون اوس و خزرج [illegible]
بسوی حبیب جهان [illegible]
رسانید خود را چو [illegible]
[illegible]
جوابش بفرمود سالار دین
جو بشنید سفیان سخن [illegible]
[illegible]
دوان از خانه خود [illegible]
[illegible]
جو دید [illegible]
چه باشد [illegible] کوهها
بدایند کانیك محمد رسید
[illegible]

ما اهد او [illegible]
[illegible]
[illegible] کاری او دنیا
کراو داد روان شو کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر حق باید روان
که تا [illegible] کر از هر کاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تصدیق سفیان [illegible]
سفیان سخن گفت [illegible]
[illegible]
ازین جنان که [illegible]
که تا باز کو [illegible]
[illegible]
زتهدیدی که کرد [illegible]
[illegible]
دلش مطمئن شد سالار دین
بعزت روان شد ازان [illegible]
که کر دو دار [illegible]
[illegible]
بفرمود [illegible]
که کر دانچنین [illegible] کوهها
ابا لشکری از سپاه سپید
بدانند [illegible]

که رسید لشکر از دین [illegible]
پی دفع سوکتان کفتکو
کر او در ره حق دعابت بکو
ذبهم ترابت که بابوتراب
امان داده هر کرا این زمان
غرض رفت در شهر سالار دین
[illegible]
طلب کرد پس شیر در زمان
فرستد همین دم کلید حرم
رساند پیغام سالار دین
کلید یکه هستم از وی جهان
چو برکشت شیر شاه کا
بفرمود پیغام امداد کر
بقتل کشایم در ماند زبان
بیاور دردم کلید حرم
طلب کرد در خدمت خود عمر
که تکذیب کردی مراند بر

در ذکر احوال خسر رسول [illegible]

روان در دکانش همه مسلمین
که نزد که باشد [illegible]
بمودش بنزدیک مادر درون
که دران بود مطلب بکرد
مران زن بپاسخ بکفت اینچنین
هتن بزرکان و مهان
بیان کرد کفتا که مادر چنین
[illegible]
که یکباره بذوو ساری جهان
فرستاد نزدیک آن محترم
بهر دمان آن شه نام در
کر کفتم شود خوا [illegible] چنین

[illegible]

[illegible] کفتکوی [illegible]

[illegible]

در ذکر بیعت گرفتن حضرت رسول از اهل مکه

[illegible]

[illegible]
... ما بود امر ...
... کشته ...
که تا ماند ... امر ...
[illegible]
دگر باره ... کند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر گشت سالار دین ...
دگر باره ... کند
[illegible]
[illegible]
دگر باره ... زمان
چه از او ... کشته بود
چو سالار دین این سخن ها شنود
شنید این سخن ...
دگر باره ... سالار دین
دگر باره ... کیفر ... زبان
نباشیم در فکر عصیان تو
یکی بود از اصحاب ناشر عتاب
مر او را ... کرد حاکم بشهر
یکی نامه بنوشت و او داد ...
نصایح بر او کرد و خواندش امیر
بفرمود ... قوم ...
چنین بود اجمال این داستان
... دعوت ...
بر اهل عطا کن ره راستی
بدنیای و عقبی ... شود
که بر شاه راه یقین رو کند
چو سالار دین شد ... زمین
با ایلات و اعراب هر قوم باز
ولیکن کسی را نداد از ...
که از بهر دعوت کشا ...

... احباب
چو خواهند ...
زخوف ... مکن ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زبیم ... دستم
باید ... باز نام ...
... کی بود
... کشید
نگه ... پیش
پاسخ نبی را بداد اینچنان
... پیکر ... بود
دگر باره ... کنود
که از ما نمودی نکوئی طلب
که عصیان نورزید در کار دین

[illegible]
[illegible]
... سالار دین ...
پاسخ ... هند ...
دل ... امور ...
[illegible]
[illegible]
... هر چه خواهی بکن
... با هندان ...
... سر ...
بایست ... گرد ...
زن ... نماید زنا
چو ... کرده بود
که این ... کار ...
که خوردی جگر ... حمزه ...
بدی حنظله در جهان نام او
بفرمود بهتان نباید زدن
چو بهتان قیامت ... روز ...
براه نبی هر که شد استوار

که ... نمایند ...
... یکه بدفراز
که بیعت نمایند ان انجمن
که این شرط ... بد
بدزدی نباشد ...
... جهان
بدو داد پاسخ ... مال من
... بیهوده ...
که هندی ...
که ... بخشد ...
که ... ما ...
کجا بود ... روز ... کار این بنا
که این بود ... دایم بنا
خدا را غضب زین ...
نواند ... بزرگی ...
زهر اجل تلخ شد کام او
کبیرا عالم چه مرد و چه زن
نمودیم ما ترک آن اختیار
... از فضل ... کار
که داریم اینجا ... مکان
نغرهیم ... تو

در باب حجت ... پناهی بمدینه ...

منهند ... راه صواب
که باشند ... عدل ...
که باشند محکوم او دیگران
... زمین ...
وزان ... سپاه
که کرد ... از انها ...
دلی خدا ... مؤمنین
که رد تا بد از کژی ...

خود ... راه دین
زان قوم فرمان روائی کند
نمایند فرمان بری مرد و زن
وز آنجا بفرمود تا مسلمین
بیامد بسوی مدینه ...
الهی ... برج ...
زهرا و دیگر حسین و حسن
... نور ایمان ... گلشن

جوان و بدی ... راه یقین
باسلام دین رهنمائی کند
بود حکم ... اندران انجمن
به بستند ... ماذنین
براه ... خلق را ...
حبیب خدا حضرت مصطفی
... اجداد ...
... شهر ... دلت
... کرد کان ...
... بکاو کند
که کردند ... نیل ...
که ... دین ...
بال ... سرفراز
... کار ...

در ذکر وقایع چند بعد از فتح مکه معظمه واقع شد

فرستاد از هر طرف مسلمین
نمایند ... دعوت ...
که از ... کار ...
نمایند در راه ایمان طلب

روان ساخت لشکر ز هر سو ...
بخوانند از هر طرف مردمان
از انجمله فوجی فرستاد باز
... نگفتند ... قوم باز

[illegible]
[illegible]
بپایم بپر بودن سر [illegible]
[illegible] پر از لشکر [illegible]
که خواندران قوم را سوی [illegible]
بیامد تو [illegible] سخن برسر [illegible]
[illegible]
گشائیم باز دیگر خواستن
چو در این زمان میرسد [illegible]
وزان پس یکبار دیگر [illegible]
بخالد یکی داد لشکر دگر
که بودند انها بر مصطفی
چو ساقی بران [illegible]
[illegible]
برفتند و انقوم خالد [illegible]
رسید [illegible] زمان [illegible]
منادی بفرمود بانگ نماز
که در صف [illegible]
ستادند چون در صفوف نماز
نبی کشته [illegible] از انها [illegible]
ربود انچه انقوم را بود مال
بکف نامه مصطفی [illegible]
بیاورد بر [illegible] روی نیاز
[illegible]
بپیغام دین داد سرفراز
[illegible]
چو دانش در ان قوم کردید باز
[illegible] سرفراز
[illegible]
[illegible]
هم اندیشه انها که بر شان
[illegible]
[illegible]
که باشند [illegible]
برسید سالار [illegible]

[illegible]

که بخشد ترا ذو المنن مدعا
ولی نیست پیغمبری غیر من
نداد دیگر بد طریق دگر
مرا یا علی خوکند یاوری
سعادت کبیر است یاد و قرین
غرض اند ران سال [illegible]

در بیان غزوهٔ حنین و [illegible]

ز گفتار کار [illegible]
که سوی هوازن کنون [illegible]
که چون خواست سالار دین [illegible]
نداریم کاری بقوم [illegible]

[illegible]

کفتند ازان پیش تا بهمن
نه با آنکه دارد لبر بیجهد تن
[illegible]
کنون باز کردان مرا این کودکان
بهکر ترین قلعها در زمان
نه هرکز ترا نفع بخشد بکار
که چون عرصه شد تنک بر کین خدنک
نبادید همراه خیل زنان
وکر شد شکستی درین کارزار
خرف کشتم از زمان دراز
کجایند مردان کعب و کلاب
مراز دو قبیله بهادند رو
زمالک چو بشنید این داد پند
دکر باده پرسید دیدین سپاه
بکابل از انجام این شاد
دکر عوف عامر درین سرزمین
چو بشنید از مالک این داد پند
عبث رفت تخم هواز باد
ملادم درین رزم داد اصلی
بهمه داد ند کفتند

نمودند برخویشتن این زمان
دهم اندرین دم ز راه فساد
مقابل بدشمن برد زنان و مال
بربایست خود ساز و اطفال
که همراه داری خیل زنان
معین نما منزل این دوان
مکر اسب و شمشیر در کارزار
ز بیشه بخود تاب صبر و درنک
بترسید برخود ز دد و زمان
فضیحت نه بینند از روزکار
بود این چنین رسم نا مردمان
کزانها شوم در سخن کامیاب
سوی مامن خویش از چار سو
بکفتا اکر جنت زمان بهر پند
زدکان که باشند حاضر براه
کر دانم از انرو سرانجام کار
شده از پی رزم منزل کوین
یکی سرداد جکر برکشید
بپاشید بیکونه برپا فساد
بدید ند تا مردم پر دلی
بیاد تا فتم خود از عناد
برفتند بر جای خود لخت لخت
بماندند بر جای خود فتنه
فراهم شده لشکری رزمجو

در ذکر حضرت خیر البشر بنصرت شکر

زجمعیت لشکر مشرکین
نشسته تمامی باهل کین
کرد داد هواز پی رزم رو
باسلامیان کرد آن شاه راد

[illegible]

در ذکر فتح لشکر اسلام و شکست یافتن قوم هوازن

کر بود ز لشکر دانا و راز
دو دانا ز دو هزار تن
روان اندران وقت بر کارزار
دانائی کر تا هوازن در نبرد
یقین فتح کرد و نخواهند کرد
برانکه لشکر نامور
کدامین کرد آن نیز
کی سر آنکه آن ستارای این
کر آن بدی چشم پر از اینهمه کار کر
همین بود که آمد بنا کردنی
غرض چون رسیدند از نبرد
بنزدیک آن قوم هوازن زراه
نموده مکان اندرین سرزمین
بکفت این دلیران و ز نبرد
بیاید بیا ها بیندید تنک
بهمراه خود هر کرد وقتال
کز حفظ ناموس خود کرد نبرد
شمارا نکر کردن قدر بار عار
نمایید کوتاهی کار زار جنک
شوی چون سپه یا شاد در برو
برآرید شمشیر کین خاستن
بپایند بر خیش شمشیر هم
بهر قوم اهاده کرده بر جنک و
شنید ند چون قوم از ان سخن
بیپشی درختان بود کمین
دوا فراجه سالار دین زال
شفق بار کرد بدید سجاده زار
مؤذن ادا کرد بانک نماز
چو بر چید شد دستکاه نماز
همانکاه ناکه لشکر مسلمین
سراشیب پر راه تنک اشکار
کز ناکاه کفار کردند رو
مقدم باسلام لشکر روان
بیکبار از کز خوف و بیم
مقدم چرا وروو رو فرار
کز ان چاه موج کا شیر
بیاد دو داستان الاتجنک
بدانند تا مردمان ابند

سکان کردن آن کر آن اینجا
کشته باها نیک میدان کین
نموده از دشمنان برکرد
نمایند مرد انه آغاز جنک
نبایست کردن زن و طفل را
نوا بیداز دشمن خویش کرد
نمائیم آکر از میانه فراد
بکرید فنا بد پایی و ننک
بیکبار کرده بید شان رزم
دکر کش جدا از این استر
نمائید خود را از ان سر بلند
ز دانش نبود داستان و او
بزونه هر یک بی جنک کین
بهر ده از پی رزم کین
بهر لشکر نماند ایمکان
ملک از خون سرخ آمد کنار
شد کنار ز پی جنک کارزار
بی رزم کفار شد کارساز
کز بند نزل بالای دین
دوان زان زراه آمد همه دون
باسلامیان رجیش از جا سر
بنی سلیم راه روان زیان
رسید اند آن رزم قوم سلیم
ز دست مقام شد اختیار
نمودند وهاد بالا و زیر
دو ناوفت روی بروان جنک تنک
توکل بیزدان نیابد جنت

شیر شد بیا لا لا ازان داد دین
نبرد بود ازان قوم کشته جمع
بسپاه بپا سلیمان بکین
کدام بیهوده شتا و ز کام
میاد بداشتا با یک دو عیب
بداند کر رسید ما اند بجنک
زن خود تو آیا اکر دید باد
بر شو باند درین دو رها جنک
دوش که تا زبانه شاد هوا
عزادید با تیغ تا زری خویش
ز صدند با بعا کم بنکرند
فتاد از جرداو ودره و بکوز
ببریدند همراه خیل زنان
جپ دراز بدند بکاره باد
بحتند تا شب پر بند سپاه
بعونه امداد حضرت کشاد دین
اپراز دکر حقه بان نامو
هنیان اند از و دکر پاوفا
علیه ابن امد بیکر و فی
با اطرار لشکر و دو سر فراز
کشید ند شمشیر کین از نیام
کنکره نیکبار و بروزم رو
کز رزان نهاد و دو رتها
بیفتاده شود شد بر امر
ز خشم کران سپه جوید
تو کارز بنا دکر انجنک
بخرشوتنایدید کس هیچ کار

که بود ما آن کز مسلمین
فغان بدین عیاذ از بلا
کمان تا بشه کیه سلامین انجمن
نمایند که بر سر باد اندرین چنک
همانکه بکف نامرد مان
چپ از ایشان ز آن کارزار
روان شاد دل زمره نخوت
بنه بر اوج سلمین
کاسد هم بر پی کین دلیر
نمانند پروانه بر کرد شمع
نموده مکان اندرین سرزمین
نمایند زخویش ز احت و آرام
کنایه بجا تکیه بنا و لب
بیاد دهند و طفلکان از اجابان
کرا او شود کشته شمشیر از
کزین بهر کین کرد ه نمانند بیر
عنا جانها نمایند او کین وفا
بیاد پر بکیر تقید نام نیک
بمانند چه پابیت کرد و نبرد
تو از ضرب کوپال و شمشیر تیز
نموده هر یک بجای مکان
نشستند بر جا خود تنها
بپیچید ناچار از پیش راه
کشید تصدیق کرون ملیح
زبون بد از بهر نفس کمر
شد ان بهر آداب کرد جنک
روان کشت از درد و رنج
روان بود آن لشکر سرفراز
نهادند رو و هایت نفس
ز آن آلا و پایانی سپاه تک
بهم خود از آنکه مصطفی
بیکبار کشتند کردون روان
نکردید کش بکار سار
دو نا و رفت بر بد اندیش
ز یزدان بود فتح در کارزار

همراه آن ماه برج شرف
عمو ... بن عو ... قمر ...
... سرود ... مصطفی
دل کوه بنیاد برجست ...
ز ... همره از جناب
در آنوقت از ... دختر ...
... کار خود ...
در آنوقت ... پیش ...
بود این حبیب خدا مصطفی
سپاه ... کف ... ودیم
... استراز از سر ...
یکی دست و تیغ دیگر ...
در آن وقت فرمود سالار دین
کز ... دو جانب ... و کین
... نام نامور
... سالار ... دین
پیمبر ... اندرین ...
... کو ...
پیمبر در آنوقت ...
... فتح ...
بگفتا دعائی ... کود
کنون ... حق ...
... کفت ...
... خدا ... بیعان ...
... بسته ...
... رسول
... سوی رسول
... بیل ...
... سالار دین
بعباس ... دو ان ... نامور
بود ... حق ...
... شد ...

دو تن بود استاده از فرهم
شد دیگری خادم در کهش
شه پاکدین ماه برج صفا
تو گفتی ز مردم جدا بود هوش
در آنوقت بودش روان ...
... بر ... در ...
بکرد ... عار فراد
... عمر
ستاده باین فر و صفا
...
روایند ... پیش سالار دین
... رزم ...
بعباس عموی خود ...
ترسند از فرقه مشرکین
بطل اندر او ... عباس ...
... فرقه مسلمین
... بید بر مشرکین
... اندر ... بود ...
... کیرباد
... چشم ... اختر
کر کرید موسی بران همون
زنصرت شوی ... کاب
باشند سوی ... و

... بود عباس ...
همی گفت ... شاه ...
بباشید نزد پیمبر همه
عنان تاب ... کشتند ...
... بنام ... پناه
کرابنت پیغمبر و مقتدا
دل ... بگفتش ...
...
همانا ندانید ...
...
ندیدش ... خدا و سود
...
بیالای ...
چو او ... بلند ...
... چون وعده ...
کرای مسلمین ...
... شمار ... کود کاد
نهاده هران یک ...
کرای ...
بر کو بیغام حق ...
در آنوقت جبرئیل ...
ازان باب بنکاف دریای
پس آنگاه فرمود سالار دین
تناهید و جوهش زبان کرد باز

در فتح لشکر اسلام و گریختن هواریان صلدان

شنیدند کشتند از خود ملول
یکایک نهادند دو ...
...

بر از راحت منبر از دو فن

چو دیو از شد جاهل مطلع

زند ما بران سر دو پاکرین

کشودن بیادست دست جفا

ز بس تو بر نهاد بر چشم دست

نهادش که دست بیز

ازان پس نظر کرد چون بر رسول

همه کینها کز زمان دراز

دلش کرد نور محبت قبول

بدل داشت بکدا شب راز

پی برای شادمان

در ذکر ... اسلام ...

ز هر باب در دم پر ز حسنه

که افزون بلاد وصف حسد

بفرمود انگاه سالار دین

بجفرانه ارندو از مکان

در بیان ... کرد ...

در ذکر یکی از معجزه اکه در ان لشکر از پیغمبر ظاهر شد

چنان بود این داستان سر بسر

چو او چشم زد مصطفی شد ملول

بفرمود توبه از انما تبود

که کرد شو از چشم بر لشکری

و زین مصطفی اندر آمد بخشم

ز کین نبی بود پر خون دلش

یل نامور پهلوان دلیر

که کرد بد حاضر زدان دور

که آمد بر زاهد تر چست

سپه را بفرمود سالار دین
خود او در پی خسرو ...
سوی شهر طایف بیاورد رو
[illegible]
چو ده روز بگذشت از ...
بفرمود تا ان شه رزم جو
هر انکس که با ...
[illegible]
چو شد ان دو لشکر ...
که بد نام او در میانه ...
کسی ... جرات حرب او
غضنفر ...
بگفتا که ای سرور مؤتمن
بفرمود ضرغام دین ...
بگفت این و برکند مرکب ز جا
بیک حمله و ضرب حیدری
پی انکه برافراخت دست علی
بیکره شد ...
سراسیمه هر سو نهادند رو
برفتند ...
وز انجا ...
چو از دور دیدش شه مصطفی
بکف دست بگرفت ...
[illegible]
[illegible]
بپاسخ عمر را بگفت این سخن
[illegible]
که بود ...
که در مکه ...
بگفت این ...
کجا گفتم ...
نمایان که فرمود یزدان ...

در بیان ... فرمودن حضرت ...

[illegible]
روان گشت چون ...
بهمراه ان لشکر نامجو
[illegible]
[illegible]
پی رزم او بهر ... دو
و پیکر هر خصم ...
نمودند ...
ز یکدیگر از بهر دین رزم جو
ز نام اوری در زمان ...
چو مشهور ...
[illegible]
بنه کار میدان او ...
که این از تو بود ...
بمیدان نادر ...
ستردش ز دل یاد جنگ ...
[illegible]
چو کرد ...
پی حفظ جان ...
نکندند ...
برفتند ...
بتکبیر بگشاد لب ...
برفتند ...
بر پیش امد ...
[illegible]
که گویند ...
میان خدا و یدالله ...
بدادی ز فرمان یزدان ...
نموده طواف ...
غضبناک ...
نخواهیم ...
باخر همانگونه امد ...

علما نمود ...
بشوال مه سال هشتم براه
کزین کرد در پای قلعه مکان
شب و روز ماتم ...
[illegible]
هر انکه بیند کند پایمال
بیاورد ضرغام دین ...
[illegible]
... دلیری از ان ...
مبادا طلب کرد از مسلمین
بخوف اندر افتاد ...
[illegible]
که زد ... سوی او ...
نه مرد میدان این شرزه شیر
شهاب خدا و دلیران ...
نکندش بروی زمین ...
ز دست یدالله مرتضی
روان گشت خونشان بمیدان کین
چو شاهین که ...
شکستند ...
نبی بود مشغول ...
پذیره ...
نشستند با هم زمانی دراز
[illegible]
علی را نمودی ...
نه من راز گفتم که حق گفت راز
عمر ... این سخن در غضب
بروز حدیبیه ...
بگفتی چنین ...
صدا زد ...
بگفتم که ...
برفتیم ...

که بیکاره بودند در ماجرا
[illegible]
ز نیک و بد شان ...
[illegible]
روان گشت با لشکر کینه خواه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مبادا که گردی ...
بتابید چون ... افتاب
تنش گشت ...
وزان تیغ چون تیغ حکم قضا
بشد سرخ از خون فضای ...
کشاید ...
که بود اندران راه ...
که برگشت ...
گرفتش ... مانند جان
بگفتند با یکدگر حال و راز
خلوت نشینی زمانی دراز
[illegible]
باین مؤتمن در زمان ...
بانکار ...
که فرمان شد از ...
[illegible]
پی پاسخ حرف او ...
که خواهد چنین ...
... طواف و نماز

[illegible]
بود ملت ...
[illegible]
[illegible]
ندانم چه گویم ...
چنین بود ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشیدند ...
سپه ...
ولی شیر یزدان و دست خدا
ز خون کرد جاری ...
پی رزم ...
نهادند بر هم چو شیر و پلنگ
سپاهش نمودند ...
گروهی گرفتند ...
وز انجا ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو شد کار بر اهل قلعه تنگ
[illegible]
[illegible]
بباشیم انکه یکایک برون
[illegible]
بهمراه عسکر رزم جو
بیثرب بنزد شهنشاه دین
[illegible]
که نبود رکوع و سجود اندران
[illegible]
که در منزلت ...
کشیدند ...
[illegible]

[illegible]
[illegible]
ز باب امارت شود کامیاب
[illegible]

[illegible]
[illegible]
امیر ... مؤمنین
[illegible]

در بیان ... حضرت امیر ... با نافع ابن غسلان

یکی داستان کرد ازو ...
بگاه دلیری و مردی تمام
... ضرغام دین ...
در انجا نمودند ...
نهادند رو سوی دشت مصاف
[illegible]
بنام خدا ...
ز بس ... شمشیر ... فرود
بان کفر کیش لعین ...
بهمراه کردند ...
گریزان برفتند از کارزار
ببردند همراه خود ...
که بشکست ان لشکر ...
فتادند در اضطراب عظیم
برفتند نزدیک سالار دین
یکایک ...
ز بسیاری کوشش و کین و جنگ
ز بهر ضعیفان ...
[illegible]
[illegible]
ببخشید ...
بسوی مدینه نهادند رو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسیدند ...
ازان سمت نافع ...
بخون ریختن ...
[illegible]
هم اخر بنافع ...
نهادند ...
ولی عاقبت ...
غضنفر بکف تیغ ...
وز انجا بفتح و ظفر ...
بیفتاد نافع ...
[illegible]
نمودند اسلام ...
برفتند ... شاه دین
... قلعه امد ...
رسیدند چون نزد سالار ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زمانی چو بگذشت ...
[illegible]
بپاسخ بفرمود سالار دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بناگاه بگرفت دست علی
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... خیر البشر
پی رزم ... رهنمون
[illegible]
که کردند از مشرکین ...
[illegible]
گشودند باز و ...
[illegible]
[illegible]
بیفتاد ناگاه ...
[illegible]
بیفکندش از زین بروی زمین
[illegible]
برفتند نزد نبی در زمان
ز خونش بشد سرخ میدان کین
ز سرها جدا گشت ...
شدند ... باب رسول
نمودند اقرار دین مبین
سوی خیمه مصطفی ...
[illegible]
نگردیم از دشمنی پایمال
[illegible]
[illegible]
برفتند ... طایف ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شنیدم این بزم حق سوبست
که پیش خدای جز باشد نکو
درافتد تو بکر کنت ...
[illegible]
روایت کند دیگری این چنین
کشیدند مصور صحبت
رحو کشته تا سو کوره
چو برگشت از شهر طایف رسول
بتالیف مسلمین جمله
بعیینه و خالد و علقمه
دگر چند تن زان گروه عنید
بدنکو مردان بر انکوه زاد
بانها که بود مرد دین قدیم
[illegible]
چو شنید اندست ...
عصمر رغب بر بگرفت دست
[illegible]
وامد عباس دل باز چید
چو اندر بران غنائم رسید
عطای پیمبر ترا بود کم
چو عباس بشنید از شاه دین
[illegible]
بدو گفت عباس جانم ...
چنین گفت ...
بگیر از شتر صد ...
دگر باره عباس گفتا چنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همان جا اشتر بهمراه او
چو انصار دیدند ان داستان
گروهی از انها بر بخشش ...
[illegible]
چو سالار دین این سخنها شنید
که نبود جز انصار ...

[illegible]

در ذکر قسمت غنائم بجعرانه بمهاجران اهل اسلام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بودند اسلام دیر اهل
که اسلام باشند خوشدل شاد
ندادان خداوند خلق ...
بتابید رو از طریق ...
بفرمود با سرور مؤتمن
[illegible]
مرا زین سخن در بر مردمان
بدانست خواهد زبانش ...
بعباس امد بگفت و شنید
[illegible]
[illegible]
که از قطع خواهی مرا کردگار
بود بر جناب رسول خدا
که داد اشتر چار تن انجناب
شوی همره و هم دم و یاور
که هستی تو بر من و کیل و امیر
که دران بود راه و رسم فلاح
کی با مهاجر نصیب اختیار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدر کمتر عباس که مرتضا
بفرمود او را غضنفر چنین
عضنفر هم او رد اورا برو
[illegible]
ازین اشتران انچه خواهی بگیر
بگفتا چنین بود قطع زبان
غضنفر بفرمود او را جواب
چو بسیار هستید یکو سیر
زخیل مهاجر بدادند مراد
غنیمات چون خیل مهاجر تبول
مرا زاکه فرزاندهی ان کنم
پاسخ بفرمود خیر ... دین
نمای قبول انچه دادت رسول

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که دیگر مگوید سخن ...
بقطع زبانم تو هستی رضا
[illegible]
بمنزلگه اشتران رهنمون
که دادت نبی چار از اشتر
که چشمت شود زین سبب ...
که ما مو ... کشتی مرا این زمان
که این بود فرمایش انجناب
که نبود شما را نظیری دگر
نخواهید اگر باشدت اختیار
زمهر تو کرد اندرین ده ...
با مروت و با داوری ... کنم
که دانم صلاح تو را این چنین
نباشی از این باب زار و ملول
رضامند از الطاف سرفراز
نکردند نامی ز انصار یاد
بمنزلگه خویش اوردرو
نمودند با خود خیالات ...
نباشد بما رحمت دیگرش
که بینند از بهر خود محفلی
دران جمع شد ...

در گفتیدن پیغمبر مختار صلعم بانصار رسید و گریان شدن انصار

که تقسیم شد ...
گشود ... مصطفی ...
جوانان خود دید ...
بدانگونه احوال انصار دید
شنیدند ...

بانصار ازان بهره ...
سخنهای ...
فراموش گشتیم از خاطرش
بفرمود کانصار در ...
بلی جا چو ان قوم کشتند جمع

مدی هم بس سر و مومنین
که ایا نبودم که چون انبیا
زدلها شده دور الفت ...
شب و روز با یکدگر در ستیز
سر فقر و بیچارگی در کار
سترد از میان شورش و فتنه
[illegible]
شنیدند انصار چون این سخن
[illegible]
[illegible]
ره مرحبا شمردند کرت
ندادند یکتن جواب در جواب
شنیدند انصار چون این سخن
فدای تو بادا سر و جان ما
ز احسان و فضل تو شرمنده ایم
دگر باره بگشود لب شاه دین
که گرید ... دیگران
بدادیم در خانهای تو
چو این گفتگو کرد ان ارجمند
بجستند پیران زجا در زمان
که گشتیم ایدم یکایک رضا
بکن قسمت انها با قوام خود
بدل جور ... تان زانکه ...
که محکم کنم شان بدین اعتقاد
نمودم بایمانشان اعتقاد
شما را غنیمت بود مصطفی
بهر کس بود سهم چیزی کم
چو هستند انقوم صندید دار
نخواهم ز انصار گشتن جدا
هم اولاد اولادشان تمام
نبی هم از انجا بذیقعده ماه
بیثرب دگر باره امد درون
چنین امد این داستان در خبر
بیا ساقی مهوش خوشخرام
بگوش دل از می نواز سروش

سخن ... ازان قوم ...
رسیدم شما خار بودید و زار
کشیدید سر تیغ کین از نیام
بهم کرده جنگ آل خونریز
پریشان و درمانده از روزگار
نشستید شادان به ایمان دین
شد بد از جهان ...
ازان نامور سرور مؤتمن
ندادیم دل زین حکایت ...
در رحمت و فضل بگشود
ز الطاف حق نام ...
دگر باره بگشاد لب انجناب
ازان نامور سرور مؤتمن
که از تو است ایمن و ایمان ما
عبیدیم تا در جهان زنده ایم
بفرمود انصار را این چنین
نمودیم تصدیق تو قول پیران
معین نمودیم ما دین تو
صداها بگریه برامد بلند
یکایک ببوی پیمبر دوان
نهادیم گردن بحکم قضا
بیاشیم این داستان ...
شما را ندادم چو ان دیگران
بباید شما ید براه سداد
که باشید اندر طریق رشاد
سپارید با او طریق صفا
شما مصطفی را بگیرید بهر
مراد جهان مونس و دلنواز
برین قوم رحمت نماید خدا
که هستند اندر جهان نیکنام
براورد در روی حق التماس

پس انگاه بر چرخ اورد دود
بکفر اندرون روزگار سقر
[illegible]
زباب طمع هر یکی کرده رو
[illegible]
[illegible]
کشیدند دست طمع دیگران
زبانها گشودند از چار سو
یکایک هر انکه گفتی درست
پیمبر دگر باره اندر سخن
یکایک بیاد کرد احسان خویش
که بهر چه دارید ساکت زبان
بگفتند در پاسخش این چنین
ترا بر همه عالمین منت است
ندارد زبان تاب اظهار گفت
که خواهید اگر میتوانید گفت
تو تنها که ترسنده بودی ترا
بکردیم یاری ترا روز و شب
دل هر یکی زد ازین باب جوش
نبی را نهادند سر بر قدم
کنون انچه دادیم ز اموال زر
بفرمودشان انشه مصطفی
بدادم بانها که دور ...
شما را ندادم از انها یکی
نه هستید یار رضامند ازین
برند از میان دیگران گوسفند
پس انگاه فرمود ان مؤتمن
روند از ره ... مردم ...
الهی بیامرز انصار را
شنیدند انصار چون این سخن
سپر جمله اندر ...

بانها نمود این چنین گفتگو
نشسته چو مرغان بی باغ
نبی بودتان یار از بیش و کم
شما را در هر باب از چار سو
زمین کرد بر یکدگرتان ...
غناتان عطا کرد از چار سو
ز هر باب ازسو ... زمان
نمودند تصدیق گفتار او
و الطاف و انعام و احسان
در امد بان نامور انجمن
بر رحمت او در انگاه پیش
نگوئید پاسخ چرا این زمان
که دادیم منت ز سالار دین
که ایجاد ما از بنات رحمت
همان به که دادیم اندر هفت
که زین باب سازید گفت و شنفت
نگهداد کاین قسمت از ماجرا
پرستار بودیم از هر عتب
برامد بیکبار از انها خروش
گشودند بر عذر گفتار دم
که این قسمت ما بیکبار سر ...
گرای باد ران طریق صفا
نهادند پا با هزاران امید
که بدتان بدین اعتقاد ...
که قسمت بود اشتران ...
شما دست بر او نمائید بند
که انصار هستند خاص ...
تمام ما ...
هم اولاد این قوم هشیار
برفتند شادان ازان انجمن
بفیروزی و خرمی هم عنان
[illegible]
[illegible]
که برخیزد از هر دلی هر غمی
[illegible]

اغاز داستان سال نهم از هجرت مقدسه

که بی مقدمت هست شادی محال
که کرد دز بهوشیم برده هوش

بیا ساقی ای مایه خرمی
بیا ساقی مجلس ارای دل

در رسیدن عمرو ... از رسالت پیغمبر ... امیر المؤمنین

که گفتم بیانی بهتر به درون
این دو مرد را مدام از دل

پس فرزند زموی صورتا ...
روان شد دگرباره ضرغام دین

کسانیکه بودند اندر نفاق
نمودند تا یکدگر اتفاق

زرهبر بهمراه زدند دو
یکی حمزه در راه اینان کمین

بوسند کامد بر سند دهم
که گر انباشد برابکونه ...

برابن گفتگوها باشد فروغ
تو باشی بعالم زبانت ...

بدستان بسالار دین اتفاق
که یکباره جو نهاده نفاق

زهر سو نمودند مکر و خیال
که سازند خالی سرراه او

بیاخ چنین گفت ضرغام دین
بفرمود سالار دین اینچنین

رضا نیستی تا مراد در بمن
بجز این دلی نیست پیغمبری

که دیدند از امر سالار دین
نمایند تدبیر کار ... ملی

کنار از چه تا بی دنا ... سر
نمودند کونا الرا ... عمیق

بکشتند مردم بسان ...
کنون تا ... بیاد ...

زیایی از آن دنیت و توی
نامین و برادر ... سرا

روان شد خصیمر ... بین
کند اندران حیله ...

[illegible]

نمودند این کار در روز [illegible]
کرو در راه سالار مکری بکر
دلی چو کند حفظ آن مقتد
که این داستان را نوشته ام
[illegible]
[illegible]

بامرد و ده حیله در باچها
رسانند سالار دین را ضرر
نخواهد شد از جنگ خنجر خدا
[illegible]
کرزین ده بنا سید زاد و [illegible]
بپیروزی و حفظ حق تو امان
بشهر اندرون کشت [illegible]
[illegible]
در این راه از کین چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلامت ازین راه [illegible]
حکایت بیاد کرد با مردمان
رمز هم نخواهند شد کامیاب
پی قتل سالار دنیا و دین
خبر دارش [illegible] از این حکایه
نیاورد قتل علی با سرو
کر براو نیاید از ره زبان
ولی نباشد یقین انجنان
کر قتل او نیز آسان بود
کراز او بماند نشانی [illegible]
[illegible]
کرهم نیامد علی در سفر
[illegible] سالار دین
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
بغیر از علی آن سپهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دو انکشت [illegible]
[illegible]
درانروز هم بود او کارساز

ذکر [illegible]

کرکردند با مرتضی این وار
[illegible]
[illegible]
نیابند دستی بر آن این دار
پیمبر چو بشنید این داستان
ولی شد سلامت دو از بو تراب
[illegible]
[illegible]
سر از خوف جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
نجبر [illegible] حفظ [illegible] بود
[illegible]
[illegible]
بود اندرین کار [illegible]
[illegible]
کر باشد سلامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر باخضرت خیر البشر و شهادت کردن لشکر

[illegible]
[illegible]
زین باب مضرب [illegible]

بهمراه لشکر شد از وجان
یکی بود از مسلمین در [illegible]
[illegible]

[illegible]

در بیان رجعی از کیفیات و اهالی عقبه

ساده را نو بود سالار دین
وزان پس [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود خون [illegible]
اکر بات کرد [illegible]
مرانهم [illegible]
[illegible] سالار دین
که یکی از این لشکر مسلمین
[illegible] یکنفر
وزان پس [illegible]
ببالای عقبه [illegible]
[illegible] هر آنرا که دید [illegible]
کر باشد نمایان [illegible]
[illegible]
یکی سنک باشد در [illegible]
رسیدی چو نزدیک [illegible]
مراد رد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سواره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تفحص نمودند [illegible]
کند خود منادی [illegible]
پس آنکه [illegible]
هر آنرا که کردند [illegible]
بر آمد [illegible]
حذیفه [illegible]
[illegible]
رسانید [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر آنرا که [illegible]

که بهر لشکر مسلمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که در هر زاری از آنها [illegible]

کرکردند بار از مکان مسلمین
[illegible] سالار دین
کر آیت فرمان خیر البشر
[illegible]
[illegible]
خبرها از صورت ماجرا
رسانند خواهند تا بر تو بد
ز راه عداوت [illegible] کین
کر افتاده آنجا به پهلوی راه
بکو بش کر فرمود خیر البشر
کناری ز بهر [illegible] راه
مرا و اکناری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با ستاد مضرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلق جهان

دل [illegible] سادی [illegible]
چو شاه رسل رو نماید براه
منادی نمود این ندا در میان
[illegible]
[illegible]
حذیفه [illegible]
مرا که به بندند [illegible]
بپاسخ بفرمود خیر البشر
[illegible]
کر باید همین دم [illegible]
کر از کس [illegible]
کرتا هر که آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بفرمود او [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]
شماراند واو [illegible]
که بشمر از آن مردمان [illegible]
[illegible] بدیدم [illegible]
یکی نیک باشد هزار [illegible]
ولی حرف در اصل [illegible]
چه کوید در آن تا رسول
نماید [illegible]
[illegible]
سراسر شنیدند [illegible]
قدم نه از انجا ببالای کوه
ولی ما خبر [illegible]
که بینم کنون [illegible] مسلمین
که بر چیز خواهی شوم [illegible]
که کردی چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز تنکی [illegible]
بود جای من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شناسا شدی [illegible]

[illegible]
نمودند شان در زمان دگر
بیامد دگر باره خالد فراز
اکید رز خالد بگفتا چنان
[illegible]
چو در قلعه امد اکیدر درون
بدو داد اشتر دو باره هزار
[illegible]
بنوهم قبول هدایا ازان
که کرد دبوی اکیدر روان
[illegible]
[illegible]
بفرمود انرو دملک دین
که تا بد بمه نور صلوات باز
شو د انکه از کاو کوهی صد
رسیدند نزدیک قلعه فراز
نا کاه کاوان کوهی زراه
قضارا اکیدر نظر داشت باز
همی خواست کاید زمنزل برون
که هستند نزدیک اسلامیان
نا کاه ایند پیرامنت
کجا می تواند کس انجا رسید
بهمراهی چند تن یاوران
ببستند شان راه از قلعه باز
اکیدر چو احوال دید انچنان
کزین جا نزدیک سالار خویش
پس انکه بنزدیکان نامود
چو دید این چنینم کند رحم باز
غرض چون رسیدند از راه باز
ز پیرهش شد در زمان دلنواز

نموده دمی ذبح ایام سیخ
که اواز کاوان رسیدش بگوش
نمودند کاوان زپیش کنج
بمرکب دران نیم شب شد سوار
[illegible]
بهمراهی فرقه مسلمین
[illegible]
[illegible]
که کرد اکداری مرا این زمان
که سر بر نتابد ز عهد بخت
بخالد شد از یاوری همنون
دگر هشتصد اشتر راهوار
کساز ند عدلش ز رحمت فزون
نمود و بدو داد خط امان
[illegible]
کرای ز بیخ تن پیمبر صفا
درایند شتجند کرای نو
کچون رو نمود دید انروز
باید بر بین رو شنی کاساز
شماراز یزدان درین ره رسید
نشستند اندر کمین کاه سا
رسیدند نزدیک انجا یکا
درانداخت با عشرت ان راز
کرامد زنش منع را و همنو
مبادا که زانها بلای رواز
بگیرند درنیم شب فغت
کرمو دار بجنبند باید پدید
بدنبال کاوان بیامد درون
نمودند تیغ تقدی دراد
ز بس عجز بگشود لب زمان
غوام بهر یم بازم جان خویش
بر بیدم برهنه تن و پاو سر
نشاید شاید ان سرفراز
بدین حال نزدیکان سرفراز
زبان بهر دعوت نمودش دراز

[illegible]
که هر اینند شاخ و دیگری
چو چشم یکاوان کوهی فتاد
ز ادبیکی داشتستان سام
نهادند رو سوی کاوان براه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کشایم در قلعه بر روی تو
[illegible]
در قلعه بگشود سالار دار
[illegible]
بکیر اند از حزم هر یاباز
روایت بگو هست یکجنین
[illegible]
درابن شب که تابنده شد مهر
چنان میتوان رفت سوی حصار
سپارید راه طریق صفا
ز یاری بیاید درو باز پس
غرض چون سوی حصار کرد دو
ز انجا ران سر دو نامور
ببازی درانداخت کرد ندرو
که انفوج کاوان کوهی پدید
درانداخت بر ما مشو دست
چو شاید که بیخند از مسلمین
اکیدر بدادش بدین باشتو
غرض انچه زن گفت شد بدو
چو تندی ازان قلعه شد دور
هم احمر نمود تا داو را
بسوی دبیراند داو ررد
نمایند اول برهنه تنم
مگر تا بیوزدن بحالم دلش
بکندند انگاه رخت از تن
نشانید شانکه زراه کرم
که بگشاد بان بهر توحید حق

[illegible]
[illegible]
خیال شکارش نمود از زیاد
[illegible]
[illegible]
کرده فرادی یکی تربیت
جهان گفت بو حال از ان ربیع
[illegible]
سپه می ستادم کوش سوی
که رفت او بقلعه که در پناه
[illegible]
ز شمشیر چون برق با بیضا
نکردند از کین بداو در زمان
که شد از زمان در سالار دین
احصار اکیدر بزودی بخیل
جهان کرده در دوش چون شما
[illegible]
بگو شید صلوات بر مصطفا
شما را نه بیند درین که کس
برفتند در راه صلوات کو
نمودان کلام پیمبر اشو
با طراف ان قلعه از جها سو
هوای شکارش بدل شد پدید
درانوقت ازانکاو شد بر زمین
کین کرده باشند درین
کرای بجز در چنین ماهیا
بیاورد از قلعه بر شتر و
ز همراز کینی کرا و در سر
ببردند همراه خود دست کیر
که ای نامور مرد پر خواسته
دو دستم برهنه دیدو کرد
شو مطلب از حالتم حاصلش
پس ان دانگاه با خویشتن
بمو دش بر مردمان محترم
ننه بر زمین حالت ماسبق

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شانید اینم در ازکوه
حذیفه و عمار و سلمان
بدان کوه او و دو شاه
پیاده کمانیکه بودند
نکند ندیک بالای
[illegible]
پس انکاه ان سرو دو مو تمر
[illegible]
بزد با عصا هر شتر را بسر
[illegible]
[illegible]
حذیفه شوداین حکایت بیاد
عمر بود و بو بکر و سفیان
[illegible]
[illegible]
بفرمود تا اسم شو منی
چنین بود این داستان نبکه
روایت بود اندر بیه
بخم چون بیامد باز ضرعتو
زجرم بکاید بپوشید چشم
که خواندن مردم براه سکا
بهمراهی نو جمعی از مسلمین
پس از رحیل او در ستان
که رفتند سوی کوه سلیم
ز بیم خوف کردند و بر فراز
پس از ان پیمبر بفرمود باز
که در حصن جندل بیش کاه
که شاید کفایت کند کرد کار
[illegible]
بهمراهی فرقه مسلمین
ببازی درانی زمین در بیخ

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدیدند که مردم بکایک عیان
که انها که بودند در امر زنا
معاویه و طلحه ذو فنون
دگر بود بن عوف شان هم نا
چو ایکفرها تا سازی دواز
نکوبید تا مردم ز بیچ

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بفرمود ان سرو دمو تمر
پس انکاه ان سرو دو تمر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نمودند از هر طرف جستجو
[illegible]
[illegible]
سر تن را بفرمود همراه
[illegible]
یکی بدو دوان از پی بدکار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجد از دان اسمان همه
[illegible]
[illegible]
شکسته فتادند همراه بجا
بدند از علامت بکایک عیان
سلامت نمود اندران
نموده دران کوه از کین
همه با خالد و عمرو عاص
حذیفه بر عرض اور دو سر
نباشند انانکه کس بکین
بیاورد از جمیع ان دو دو
که بلعم ز پی ظفران بر کین
بکی همین بد بشد اختصار
چو قوم منافق چو از دین
فرستاد از هر طرف مسلمین
بفرمان ان بود انرو حبیب
که بدیشان در انوقت در بیقرار
هم جان سالار دین باسپا

در بیان کیفیت رفتن پیغمبر به غزوه تبوک

درانجا بیکه اراست سمت سلوک
فرو بست بر هر یکی راه جستجو
کشاید برخصم بابی جهاد
ز سمتی باعلای اعلام دین
غنایم فراوان و انواع سیم
فکندند بیجان انقوم بیم
نهادند برخویشتن بار کار
که خالد شود از دهو کار
بهمراه بودش فزاوان سپاه
زما شرا و از برای شکار
بسوی اکیدر نهاد ند سبیل
نمودند دریشت قلعه کمین
مرانبک بدو داو شکار

بهر یک از ان لشکر مسلمین
درانزمین کشت نزدیک بیبر
ازان حیله شد یوسف دو روان
برفت او بنزد یک اهل حرم
دگر بعد احضار شد درو
نبرد ندانقوم بردند زو
ز تابود ن خصم بیچاره دل
نمودند رجعت بپاه رسول
بسوی اکیدر از ان سرزمین
بهمراهی نو جمعی از مسلمین
بخالد از ان باب بگشود راز
ولیکن ز انجا ز ان سرفراز
کفایت شود زن سبب شاه او
چو کاوان کوهی بیاید دو
که امد بنزدیک خالد زراه
قضارا بپیچید در دوش
رسیدند نزدیک ان شهر کاه
درانوقت کاوان کوهی زراه
که ان قلعه در قصر بودش مکان
اکیدر درانوقت نزدیک ناد

سه روز پیاپی بهر صبح و شام

همی گفت شیر بران بگفت

جو ما ملائند و ملا بجمن

بیاتخ بگفتند با سید علی

بگفتند کفار او داجنس

[illegible]

براه د گوهان امام انام

بران قوم خونخواران کافر طریق

بگفتند با یکدگر این سخن

که از او شود داین سخن

که بر دارند مه امتر دار انجمن

[illegible]

دیدن خبر دادن جبرئیل بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

[illegible]

بجو بود در شب این کین

پاسخ بهبود ازین دو بر

[illegible]

چونین معروض خیر البشر

بپاسخ بدو گفت سالار دین

بگفت این واسد مرکب بواد

چو ز خسار شاه رسل ناپدید

[illegible]

ابوذر چو او در دوا دید

بدو گفت بی سر رفت بانک

شب و روز گشت گرسنه

[illegible]

ابون شاه مان او روا گفتم

پذیره رفت ز این شد بر علی

بانجام زمرکب باز دیده

[illegible]

دکرها عضنفر شد دیر

بدو گفت با پدر و مادرم

دوران شد ابو ذر برد و شب

ز نزد علی آمد آن مکان

که از او دو نشد از نصاب

هم برکبود زد آغوش زده

که آمد پرواز مرغ از زمین

بران بی صفت فرد مسلمین

چه بریان و حلوا چه شیر و چه

ندرین معجز افزود شان اعتقاد

[illegible]

با حجاب ابرار خوش حال او

که دو تا ماند از کرزی کاستی

[illegible]

بدیدند ناگاه آن مسلمین

چنین بود اطعام سالار دین

ببلحظه سبزی خیار و گیا

نه کوتاه کردند دست عناد

[illegible]

الحمد بر شبر وال ... او

[illegible]

زان خوردنها که بود از ...

که بریان شدان مرغ بریان

بود ندپهار ابناد ها

[illegible]

دل از نعمتشان بود عزمان

[illegible]

ماند شریعه هیچ در ...

[illegible]

بکرد شر لشتند بمار ها

ما کونه ماسد بو چهره

نر از خوف بموده بسته

[illegible]

ذکر ... حضرت پیغمبر ...

[illegible]

مردمان چو بشنید سوره ...

بخواند مران سوره ...

بکفار هم خواند تا بر سر روز

پر از آن فتوی انبیائها

کرا هشتو نباشد دین ...

بوده در میان باشد اندر دنا

بود در نه دستش چار ماه دکر

[illegible]

ابو بکر و ... مکان ...

[illegible]

بکفار سید دان خبر

[illegible]

بگاه ... ... دین

دربیان ذکر مصالحه نصاری نجران و قبول ایشان جزیه را

در ذکر برخی از کیفیت غزوه عمرو ابن معدیکرب

نماند یکی زنده مرضا بسکر
همه زنده کردند ازان دو
[illegible]
بنزدیک سالار دین مصطفی
بفرمود انرو نامو د
تصلحی باشد ازان کیها
بیاید دو از طریق سداد
سوی ال بن کعب امد چو شیر
پیمبر چو از ان شد با خبر
[illegible]
[illegible] کرد خالد براه
خبر شد بان ایل از انداستان
[illegible]
که بهجا توقف نماناز پی
[illegible]
[illegible] خالد بن سعید
[illegible]
ز خویش فرمود خالد طلب
[illegible]
نمودند ان راه پر خوف خطر
یکی زان قوم شه [illegible]
[illegible] تو کر اعجوان
کذارد قدم بر قضای بزد
و هر سو کشیدند [illegible]
[illegible]

[illegible]
عمش دو اید تمام زمین
[illegible]
بباید ربن کرد از سینها
نیامد دو اوزه از نداد
بغارت ببرد انچه شد سنکبر
علی را طلب کرد در دم ببر
[illegible]
بهم لشکر از خالد وان واین
که بر مسلمین باشد او نیکخواه
که خالد بدین سمت امد روان
[illegible]
نمائیم بالشکر از راه بطی
[illegible]
نمود از صلاقت با وبا طلب
[illegible]
که بردند بر مسکن ایل پی
نظر کرد کاید روان با سپاه
زبهر نبرد تو اید روان
[illegible]
ستادند [illegible]
[illegible]

[illegible]
براید دگرباره انسان صدا
بیک بار ندان مردمان
[illegible]
بکن حکم ما را بقانون دین
[illegible]
جو بشنید عمرو ان سخن [illegible]
بکمر اندر او در روشد روان
بقوم خود او در داد راه ورد
بجنبل مهاجر بمودش امیر
پس انکه سپاهی بخالد بداد
غضنفر هم امد از انجا روان
بدانسان شبی وز دهی برید
همانکاه هیچ از ان مرد و زن
رسیدند چون بضر عام د
رسیدند چونان دو لشکر هم
چو جنبید با لشکر خویش باز
بیاورد کذارد فرا تر قدم
[illegible]
که کرد تو خلاف [illegible]
پس انکه بسوی زبیدان سپاه
[illegible] عمرو معدی کرب
ازان جایکه جانب عمرو دو
بپاسخ سید و کفت عمرو چنین
چو نزدیک شدان دو لشکر هم
همانکاه عمرو امد از خیل باز
وزان سمت هم خالد بن سعید

[illegible]
شکافند زهم پرده اسمان
[illegible]
که باب مرا کشته این بیش ازین
ز اسلام شد رشته [illegible]
ز اسلام کردید ازین ره ملول
بماندم بهمراهی این وان
بکفتند با مصطفی حال او
که باشندش انقوم فرمان بکر
ولی سر بفرمان حیدر نهاد
بماندم بهمراهی این وان
که نزدیکی ایل جعفی رسید
برفتند از انجا بسوی یمن
[illegible]
کناد پیم انکاه بام قدم
دگر ره خبر شد بان سرفراز
که تا در رسیدان دو لشکر هم
که تا در رسید [illegible]
چرا می نمائی چنین ماجرا
کرفتند در حد [illegible] راه
برو کرد نام او ران عرب
بیاورد و بنمود این کفتکو
که چون رو نماید بان سرزمین
نهادند بر رزم جوئی قدم
بمیدان که کرد [illegible]
دل از شوق رزمش [illegible]

باهد سرهها با [illegible] بیام دین
مراد من [illegible]
کرامت [illegible]
بپاسخ بفرمود [illegible]
بمان تا [illegible]
بدانسان خورشی کسید [illegible]
چو [illegible] از شکرد در ها
درانجا [illegible]
دو کامه زن [illegible]
زمان دختر [illegible]
باخود [illegible]
که سازد از انقوم اخذ [illegible]
نمایند اکر باز دو بر مکان
با ایشان بیاید کسی دو جنک
و ز انجا دوان شد [illegible]
چو از اسیران شد [illegible]
ز اسلام [illegible]
که کرده جنایت علی [illegible]
برهنه بیامد از انجا دوان
بپرسید از حال ان [illegible]
بپاسخ بکفت [illegible]
[illegible]
بکفتش بکو [illegible]
پس انکه برهنه بیامد بجول
چو [illegible]
رخش از غضب [illegible]
زبهر [illegible]
چو بشنید [illegible]
[illegible] باشد علی [illegible]
مرا ز من بود بهتر از هرکه هست
برهنه چو بشنید این کفتکو
طلبکار در حق [illegible]
چو بشنید سالار دین این سخن
چنین بود احوال [illegible]
بلند داشت از علی کینها

[illegible]
[illegible]
که کردید ازان عمرو ابیه سر
[illegible]
یکی را [illegible]
[illegible]
بسازند اقرار دین [illegible]

[illegible]
که بد نام خالد بن سعید
در انها که کردند در ان [illegible]
نماید از انقوم ایمان [illegible]

دربیان انکه [illegible] باز حضرت امیر المومنین

کنیزی [illegible]
[illegible]
بدربار سالار دین [illegible]
که کشتند [illegible]
که باشد سبب اندرین [illegible]
[illegible]
روان شد بدو [illegible] رسول
نوشته دران نامه بود [illegible]
[illegible]
که سازد دگرباره [illegible]
ز لفظ برهنه [illegible] سخن
[illegible]
[illegible]
نه زین پس [illegible]
طلبکار [illegible]

ز راه [illegible] خالد از و
بکفت ای برهنه [illegible]
که سالار دین [illegible]
که تا مصطفی را رساند خبر
[illegible]
که در این [illegible]
نبی شاد شد [illegible]
چو زهرا [illegible] خانه مرتضی
ز خالد یکی نامه بنهاد باز
نبی چون فروخواند ان نامه را
برهنه کمان کرد کاز خشم او
بکفت او بود کار ازین [illegible]
بفرمود وای برهنه [illegible]
علی بهتر از [illegible]
حذر کن ز کین علی در جهان
بکفتا خدا را ز دین [illegible]
نه هرکز کنم بد بجان علی
بفرمود [illegible]

در ذکر مسلمانی عمرو ابن معدی کرب زبیدی

[illegible]
بمانند اند دامان رسول
بکیرند بر مردمان کار تنک
[illegible] سالار دین
بدل داشت [illegible]
[illegible]
به پیش امدش [illegible]
[illegible]
بنزد یکی دست ان سرفراز
[illegible]
تلف کرد اموال از مسلمین
[illegible]
تو و قوم [illegible]
[illegible]
که باشد غضب بر رسول الله
[illegible]

که ایلک بمودند اقرار دین / برافراخت اسلام از چرخ سر

اتمام سال آن دو ماه دهم از هجرت نبویه

بیا ساقی ای هوش غمخانه ام / ...

بیا ساقی ای یاد روا پسین / ...

بیا ساقی آن آب آتش نمون / بیا ساید از ان رمان هکر

که تا از حقایق زبان سخن / روایت کند راوی داستان

بیا ساقی آخر با بنال / بگو تا سفینی سرودی کند

ز خون جگر پر کنم جام دل / که کردون کردنده دون ...

در ذکر آراستن حجة الوداع و حج از گذارش آن

ز گفتار دانا دلان جهان / ...

در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین را بیمن

در ذکر وقوع شناعات

در بیان مجملی از کیفیات یوم غدیر و نص حضرت امیر

[illegible]

در بیان مجلس دوم [illegible] حضرت [illegible] در باب خلافت [illegible]

کردند انرا همه مرد و زن
نکرد ابر چنین کار خیر البشر
بر فتند هر یک ره خانه ها
[illegible]
[illegible]
بتبلیغ ان امر کرد از ابتدا
[illegible]
نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
فراوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنند [illegible] بلند
نکردند ازهم جدا ان دو تن
ز فرزن نتوانند کردند یقین
رساند بمن هر دو را [illegible]
[illegible] ایشان با [illegible]
که یا رب تو دانی که باشند چنین
دو بازوی حیدر گرفت و بلند
همان [illegible] ولی [illegible]
بجان و تن او ولی تراز خویشتن

بسمع جوان حکم مدار خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیکر بود [illegible] کسوده زنان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر
کنون وقت [illegible]
[illegible]
تحقیق هر کس [illegible]
بود اکبر از دو [illegible] اولین
[illegible] عترت [illegible] احکام [illegible]
نکردند [illegible]
پس یکی ندا کرد ان [illegible]
بیکار گفتند ان مسلمین
پر اسکاه ان سرور ارجمند
[illegible]
بباشید او را همه مرد و زن

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود ابن علی انکه گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سکه امد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در خلاف [illegible]
[illegible] است امر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پر از من بود پیشوا [illegible]
نگوید [illegible]
[illegible]
ازین روز تا من بقدوم القیام
پر اکاه او [illegible]
رسانیدم [illegible]
[illegible] رسول
نمائید بیعت تمامی کنون
هر انکس که اسلام [illegible]
هر انکس که موجود [illegible] خدا
غرض [illegible]
چو ساکت شد از حرف [illegible]

سرها [illegible]
که بهر [illegible] ره تولا به بیش
علی را بود دوست دارم سرا
تو او را بهر دو جهان وا گذار
[illegible]
[illegible]
[illegible] راه هدایت نماید
[illegible]
[illegible] رسول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازین روز تا [illegible]
رسانیدم [illegible] مقتدا
رسانیدم [illegible]
نخواهد که تغییر یابد دگر
که گفتم شما را درین انجمن
[illegible]
ببینید هر یک ازین [illegible]
[illegible] نخواهد شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
عرب یا عجم [illegible]
ازین کرد [illegible] احکام حق [illegible]
[illegible] ازین حکم [illegible]
بود شاهد امر جان [illegible]
همین حکم باشد [illegible]
سوی [illegible] کار [illegible]
شدم بهر تبلیغ ان کارساز
نهادیم بر چشم دست قبول
که هست او شما را کنون رهنمون
بود هست این حکم هم برقرار
بر این امامت واین مقتدا
که کرده [illegible]
بیکبار گفتند ان مسلمین

[illegible] خداوند جان [illegible]
پر از ان [illegible]
بکن دشمنی هر که او دشمن است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خلیفه بود او [illegible]
[illegible] هر کرا
ببینید هر یک بود [illegible]
نخواهد چنین [illegible] دگر
[illegible]
[illegible]
همین است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کویم خدا
غرض زین عبارات [illegible]
که یا رب تو باش [illegible]
بگویید ای مردمان [illegible]
[illegible] فرمان بود از خدا
نمائید او را [illegible]
نباشد از اسلام [illegible]
[illegible] نبود [illegible] دگر
برین مختصر [illegible]
که کردیم [illegible]

[illegible]
[illegible] نمودن طلب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز اولاد او [illegible]
[illegible]
[illegible] دادم جهان [illegible]
[illegible]
نکرد [illegible]
که انکار [illegible]
که کردم شما را [illegible]
ببینید هر یک کنون [illegible]
بود بر خلایق [illegible]
[illegible]
بباشد سرا امر [illegible]
[illegible] این مقتدا [illegible]
ز گفت خدا و ز پیغمبر [illegible]
شما [illegible] این عالمین [illegible]
درین حکم حاصل نکرد [illegible]
[illegible] گفت با فرقه مسلمین
که گشتم برین مرد [illegible]
که نبود کسی را [illegible] دگر
[illegible] مقتدا
[illegible]
بجا باشد این امر [illegible]
که ار دامن [illegible] این امر
که کرد [illegible] گفتگو [illegible]
[illegible]

[illegible] قتال اهل البغی

[illegible]

چرا ای نکوئی که دیدی نشان
بپاسخ بفرمود آن هوشمند
گذشته از آن مردم این انجمن
پراوان ببرهیشان سر ز تن
دگرباره گفتا حذیفه سخن
[illegible]
دگرده بفرمود سالار دین
حذیفه چو آورد در دو برگزین
بقدری بطول اندر آمد زمان
[illegible] خیر البشر
[illegible]
چنین بود احوال آن مسلمین
بود بدتر از هر العرابی الم
[illegible] بفرمود سالار دین
خدا داند ایشان بلا چون بود
ز لا پی بفرمود آن مقتدا
که شاید بمانند از کار دود
بیامد ز یکمت اندر کند
چو سالم بدیدان ستودا بهم
کنون در میان قبایلی جید داد
که رسند دین داستان عهد بار
وزان پس بگفتند او را تمام
مر این را که واجب نمود دعا
چو سالم از آنها شنید این سخن
گران دشمنی با شدم در نظر
بخوردند سوگند و کردند عهد
رفتند آن چار تن نزد او
که کشتید با یکدگر روبرو
مکر این زمان را که هستم باز
بفرمود آبا شما خوب تر
وزان جایگه شد بفرمان زمین
بلک جا تمامی شد انجمن
هم لحظ نوشتند این نامه را
پس از آن خلافت بیک یک یقین
جز این چار تن را نباشد روا

بباردند سر از تن آن وان
که امروز مکروه بدین در خفا
نگویند دنیا بر انجمن
برانداخت یکباره آن انجمن
یکا شد این بزم کین انجمن
یکایک از آن نام بردن گرفت
مکر شک ترا رو نمودند بین
یکی برق تابید تا که مکوه
که شناخت از چشم خود این و آن
[illegible]
ستاده همراه خیر البشر
بجد منکری نزد سالار دین
که باشد کسی با عدو همنشد

بپرهیز دو نشان نگار آن
بود این چنین ما سه بودگان
که کردند اینها اعانت بر او
[illegible] جزا
ز انصار یا از مهاجر بوند
حذیفه چو بشنید از آن نشان
کنون گر بخواهی نمودن نظر
[illegible]
[illegible] سالار دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شب و روز بد دشمنان امیر

ذکر بیعت نمودن منافقین و تدبیر کردن در خواستن عصمت حضرت امیر المؤمنین

که کردند سالار [illegible]
نکردند یاد دیگر از نوشرود
ابو بکر دیدا همکنان با عمر
بگفتار بگشودشان باز دم
که هستید یکدگر حیله ساز
که ما او سالار بکس کشف راز
کرداریم هر یک بدین راه گام
نیاریم فرمان او را بجا
با نها یکی شد در آن انجمن
خصوصا باو از همه بیشتر
که سازند این کار را جد و جهد
در آن زمره شدند پس هر دو برو
شد بلا زیر کار خود حیله جو
بجد منکری در برت سرفراز
بدا اسد یا داود دادگر
رسول خدا هر ش مسلمین
بگفتند هر یک در آن هم سخن
در روز حج کرد هنگام را
نمودند ما بین خود این چنین
که کردند بر خلق فرمان روا

که دو دار لعن با زنند و
یکی تن از آن قوم سالم بنام
که بر بو عبیده نهاد ز رو
که فرمود اندر دو نام جو
مگوئید اگر میر سازم خبر
بس آنکه نمودند او را خبر
که فرمان سالار دنیا و دین
که باشیم با مرتضی حیله ساز
که دارد دل او دو سی هاشمی
نخستین کسی کاندرین راه دو
چو فرمود آن سرور مؤتمن
بفرمود سالار دین این جنین
بگفتند هر یک بخیر البشر
چو بشنید آن حرف خیر البشر
که بود در کس غافل از هیچ باب
حو در سهر شد حضرت مصطفی
که بابیت دو او دیم از چه رو
نخستین پی نقض بیعت سخن
که باشد سر او دبیر ابن جبر
نیارند دیگر جانب مرتضی

کز این پس نباشد با تو بکین
که سازیم ماشات در دو نگار
که تا کشت بر دشمنان کام جو
[illegible]
که اینگونه مردم بکین تو اند
[illegible]
سوی این جماعت بر افراز سر
[illegible]
بدیدا نجان بود و کشتن یقین
نکند بد بخود را در اسلام این
[illegible]
بطوریکه داند بر انها سر
چو مرغی است محبوس اندر قفس
نمود منزل ما او زنی از سر
که از هر غم و رنج افزون بود
سه تن یکیکان در سعی دربرو
که بد در نفاق عداوت تمام
بهم مستشان در میان گفتگو
نکردند سه تن یکیکان دور رو
همین دم تمامی بخیر البشر
ز کار دیگری بودشان در نظر
بیاریم جاری شود اندر این
نخواهیم کو دست دارد در دل
بهر دم ز ایام افزون غمی
نماید منم تا شوم راه جو
کز رو در ره از آن انجمن
نکرده مکر منعشان اندرین
ندیدیم این روز ما یکدگر
نمودار تعجب هر یک نظر
خبردار داز هر خطا و صواب
سپردند بما طریق هبا
که کردیم دو کار خود کام جو
نوشتند هر یک از آن انجمن
ابو بکر و سالم و عبد و عمر
کنار در دین راه روی صفا

می خواست خالد کند انهین
به ترغیب و تحریص بودش زبان
بنا گاه بیمار شد مصطفی
چو دیدند بیماری مصطفی
بتاخیر کردند رو سر بسر
که بودند راننده جیش او
کزان جمله می بود تیر ابن سعد
[illegible]
چنین است امر رسول امین
همانند براندن قیر و حباب
[illegible]
[illegible]
ولیکن چو تیر اما از راه ماند
که باشد پیمبر باین حال زار
[illegible]
شود فتنه حادث در اسلام باز
[illegible]
بکردت سالار دین از میان
غرض شد اسامه رضا نیز
[illegible]

آغاز بیماری حضرت خاتم الانبیاء و وفات

[illegible]

در ذکر سرداری اسامه ...

[illegible]

در بیان [illegible] ابوبکر و عمر [illegible]

[illegible]

در بیان رخصت خواستن ابوبکر و عمر بد ورعی از کعب

سر از [illegible]
[illegible]
[illegible]
ازان [illegible]
[illegible]
[illegible]
رصدق و ارادت [illegible]
[illegible] کرده ان [illegible]
در احوال بوبکر و این [illegible]
سوی [illegible] دشمنون
که کردند [illegible] مکان
بمنبر نمایند او را مکان
نشستند مردم همه جا بجا
زبان حقایق شمر بر گشاد
وسیله مرا اندرین رهنما
نماند بجز ذات جان آفرین
که شک نماند [illegible]
[illegible]
نکویم حلالی شما را نکو
مکر آنکه فرمان شد اندرین
[illegible] شما را ز هر یک بیان
که باشید [illegible]
[illegible]
درانجا زبان سوال [illegible]
نمایند از حوض [illegible]
که هستند [illegible] فلان و فلان
[illegible] از ظلم و فساد
بر رحمت غضب [illegible]
که آگاه کرد بد از آن مکر

بمنبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرده ابر [illegible]
[illegible] بیاد [illegible]
در آن [illegible] ابوبکر جا
کسانکه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
که ما را [illegible] ضعف [illegible]
ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوبکر را اندرانجا [illegible]
که کردم [illegible] ازانچه
خلاف مرا کرده [illegible]
خداوند فرموده این [illegible]
گرفتند دست رسول امین
[illegible] زبان
[illegible] که ای مردمان
براهی که هریک شما را [illegible]
شما را [illegible]
[illegible] روز روشن [illegible]
بدانسانکه کرده پیامبر بیان
که قرآن جلیلش برده [illegible]
حلال و حرام آنچه اندر کتاب
که تا دست دارید [illegible]
یکی هست قرآن یکی [illegible]
[illegible] جدا این دو را
[illegible] اگر هر یک [illegible]
بدانسانکه از [illegible]
[illegible] بگویم بانها چنین
[illegible]
نمایند فکر خود و کار خود
بگفت این و از منبر آمد فرود

[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
با سلام [illegible] عظیم
[illegible] کسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نماز
[illegible]
پس [illegible] گشته [illegible]
[illegible]
بودند از شرم آن انجمن
نشسته [illegible]
[illegible] با خلق [illegible]
که باشند همراه با آن سپاه
[illegible] لشکر روان
[illegible]
[illegible] با ضعف از [illegible]
[illegible] شکر و ثنا [illegible]
[illegible] هر یک [illegible] جوان
نهادن [illegible]
که [illegible]
نیارید [illegible]
[illegible] خلافت بیان
خداوند فرموده [illegible]
بود [illegible]
نگردید در راه گمراه [illegible]
که هستند [illegible] انجمن
[illegible]
[illegible] بود بد [illegible]
نمایند [illegible] نصیب
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسانیدن [illegible]
روان گشت در حجره خویش زود

نشستند در گریه و وجد
دو تن بفرمود کلو بد پیش
[illegible]
پر آزار و دان قوم شد ...
یکی گفت قربان و ...
یکی گفت دیگر از آن مسلمین
[illegible]
بر اهل صدا ها در آنجا ...
که نزا که کردی طلب این زمان
[illegible]
عیان کرد و کلام رسول
بکیش شاهی ز دم اختر بر
بالینی کرد انگونه کار

همراه گفتی که نام خویش
نبی را از آن نامه منظور ...
بجذبان کشوده دران دم ...
زمرهب ...
که بود سرادارم ار اچنین
بتیک امدان سردار چند
بخواستن برکشودی زبان
[illegible]
که ان علم رجابت ... ...

نویسم دران این زمان ...
یان مرد ...
بیامت کا ... کتاب خدا
یکی گفت صدق قول عمر
[illegible]
وصف کر نمود ...
چنان کرفت ...

کر بود ند بخواه در ...
نفان برکشیدند ان انجمن
کشیدند آه و این از جگر
[illegible]
بخواهیم خزان دکر معتقد
ز ناب مرض کفت خیر البشر
[illegible]
که باشد ... که تا به حال
در انداخت اندر میان ...
گردد ... ...
بیاد سب ... انزا ...
که ظاهر ...

زمانه انباشد ازین پس جوان
باشد ... ... دکر
رساند بدانیدا با جهاندان
ز بس نقض ... کا ... چو ول
نکستندان بیعت مرتضا
نمودند غصب حقوق بیا
بدانسا که کوبند مر انجمن
بان قلب مجروح شاه زمن
بان دو گل گلستان و قار
بان قطب ایمان سپهر وجود
بجاه ملایک بحق کتب
بدرماندکان بعنه ...
به بیزار ... و ری و درود
که دارم دو سوی آل رسول
الهی بر ... بود این رجا
کند خدمتی کا هل بیت رسول
دهاد ... از آن جو مراب اغیاب
ز ... از آن جو مر باز
سپاس خدائی که جان ... را
سپاس خدائی که روز الست
به نیکی سخن کرد باید ز کس
ز دم ... در دامن ...
بحرمت ابی ... تا مکر
مثنوی چو محمود و هم ...
سراید نظمی چو در خوشاب
چرا ... هر ... اندر ...
وز ان پس دیغا زبان بر کشاد
هزاران یک باد ... دو بین
ملائم چون بوده ...
ز الام و اسقام زغ جهان
چه خواهی کند نامی ز هنر
توقع چه باشد ز عبد ...
کشاید خدا ونه ساز ...

بدانسم که ... در ... او
... ...
که از ان حکایت ... ...
... ... البشر
کدان ظلم ... ...
بکرد ... ... رسول
نکستند ... ...
که شدان ... ...
ازان باب در داستانها سخن
بان یاور دین ... ...
روا و ... ... پروردگار
که ... بود ... ...
باسمای اعظم ... ...
بچون سقید ... ...
که جز لعن انها نیارم بلب
نمائیم از انها تولا تبول
که مانند این دنیا بجا
پسندند و سازند ...

... بودم ... ...
ولی هست واقف خداوند ...
... ...
ازان ... ...
... ... هنوز
... ... نهادند کاه
بگو سال الله سامی ... ...
بال ... ظلم و عناد
الهی بان حالت مصطفی
به ... ...
بان نونهالان راه ...
امام ... پیشوای جهان
عون ... ...
که ما را از ان قوم ... ...
بنازی ز توفیق ما ... ...
بمانیم بر جا بر این اعتقاد
ز راهی که رفتند ... ...
که اران ... ...

... ...
که مانم ... ...
... ...
... ...
که کر ... ...
نمودند ... ... ازدحام
نهادند ... ...
کشودند ... ...
بان شاه ... ...
... بود ... ...
... ...
ولی خداوند صاحب ...
... وصفات توای کرده
... ...
بیداری بایستی ... ...
که ... ...
... ... روان
شود در قیامت ...
که در حشر با تبدان کامیاب
بود زان سبب در میان ...
شدم بر تمنای خود کامران
ازان شد بر ابر ... ...
ز زشتی این کهنه ... ...
ز نام علی و ... و رسول
... ...
... سال بنوشت ...
که در وصفان کند ...
... ...
که شد صاحب ... هم نظم ...
که باشد از انها بعالم اثر
که جز غم نیارد بخواطر گذار
بان حالت از فتح تا اختتام
خواهد که ... ...
نمودم بر این داستان ...
... ماند ... ...

در خاتمه کتاب

تنم را ز حکمت روان ...
مرا با سخن ... نقش ...
همان ... دو عالم مرا ...
خداوندکاران راه یقین
به نیکی توانم بر آورد سر
باسود کی روزگاری دراز
هر ... درخشنده تر ز آفتاب
که روشن کند بزم ... ...
بان طرز ... بلاغت ...
نمودند ... ز نکری ...
که هر یک ز گفتار ...
نیاید کسی ... ...
که خواهد ... ...
که از ... ... و خوش چنین
تمام ... ... رسول

سپاس خدائی که از فضل ان
سخن کرد ... ... نصیب
نسازد ... مردم ...
نموده ... دفتر ... قبول
ز استاد فردوسی ...
ز نکرت ... لفظ ... ...
کجا کس تواند ... ...
نموده استاد ... ...
بر آمد بر ان ... ...
نوشتند این داستان ...
کنون ... ...
ز لطف حق این نامه ...
که نادیده استاد ...
بامید وادی ... خدا
بکامی که ... ...

شود معذرت شامل حال ... / ابو القاسم که چو نام ... / ...

سکو زنده کردم ازین باب یاد / وزان نیکوئی با بد احوال من / بکام شود شکران جام زهر / کردادم از ابرضا ... / شوم در دو عالم از ... / نوای غافر الذنب پروردگار / ز شیطان نگهدار ایمان ما / تو تو بو ... نظر دادی ... / بند کار در روز کار ... / سیه گشته اکر تو خود کن ... / تو قع ترا ایقاد ... عقل

مرا یاد کرده ولای علی / بعند کام جهان ... / کیی کو مراشد سبب وجود / دوان جمله را شاد ... / براچه بود یارب ... / ... به پیغمبر و آل او / که جز رحمت ... امید کس / کر تا در جهان هست جان و تن / نگهدار این ناصر ... / ... / نمای از کرم ... / کر هر نقص ... از ... نقل

ز مهر شود دین و ایمان علی / با پادشاهان ... / ... / رحمت ید الله و خیر البشر / که با شمی تو ... / با صحاب ... / ... / ... از علی و پیمبر سخن / ... / ... / ... یوم یقوم الحساب

با بعض

با غماض و اصلاح ان ... ار

کر بی عیب بود ... کردکار

زیر ... او ...

[illegible]

بند دویم

[illegible]

بند سویم

[illegible]

بگرفت شاه دین چو بدشت ... قرار / وانگه در ... / یک ... / این دشت کربلاست که منزل نمود ... / این اکبر است و اصغر و عباس و جعفر و / کرکان شام و کوفه کرفتند در میان / دستی بزن بقبضه تیغ ... / چون ... زمین کرب و بلا ... / ...

بند چهارم

با انبیا ... رضوان ... / کویم که با خبر شوی ... / با اهل بیت محنت رسیده / عثمان و عون و قاسم ... / ... / یکباره دل ز ...

از اهل بیت خویش فراموش کرده / اینست ... کاه تو باد او ... / اینک ... / این خیمه کاه ... دجله فرات / ... / از صولت ...

دو در مدینه کعب ... / کویا نداشتی ... / بفروختی حسین و شفاعت خرید / کلثوم و زینب ... / وین لشکر ... / تا کی مکان تربت پاک ... / ... / ... / ...

نکاد

بند پنجم

[illegible]

بند ششم

[illegible]

بند هفتم

[illegible]

بند هشتم

[illegible]

بند نهم

برای بوتراب علو قبل عام کرد ... پرورده کان دو ترنم خون

...

بند اول

... کربلا ... قربانیان کوی فنا ایکان یکا

...

بند دوم

...

بند سوم

...

بند چهارم

...

بند پنجم

...

بند ششم

...

بند هفتم

...

بند هشتم

...

از زبان حال امام علیه السلام گوید

...

وله وفقه الله

...

از زبان حال زینب خاتون

...

دی کشتاسپ لار و کسدسوی ... / نه بودی لنکه ... بدون

بسرژ ... چون ... / چنان جور ... وم

در دان ... / کور کشته و کفر ...

چکونه ... / چه تا زیانه کر ...

فی ذکر الائمة علیهم السلام

ربنا صل علی ختم الرسل
وعلی الطهر الذی معراجه
من به نصرته فی الغزوات
من بها زوج فخر الاوصیا
وعلی سبط الرسول المصطفی
من هو المسموم من ماء الفرات
من هو المعبود کان دینه
من به الارض بقت بعد ابیه
منهما زوج دین الاحمدی
وعلی الکاظم الخلق العظیم
ای من دار الوصال مشهده
وعلی الطهر النقی المقتدی
وعلی القائم من آل النبی
ربنا ادفع شر شیطان رجیم
ومن الشیخ اللئیم الاموی

باعث الایجاد فخر العالمین
حین کنز الجب فوق الکتفین
حین قرّ الناس مثل الصبی
وهی اللؤلؤ بین الصدفین
شافع المخلوق بین الفئتین
من هو المحصود بین العسکرین
لذا صار شفیع الثقلین
وهو الصابر جور الفرقتین
منهما الاخبار ملأ الخافقین
من هو الجد بین الصادقین
فضله اعلی لمن زار الحسن
بالنبی والوصی المقتدین
عجل الله تعالی فرجه بین
ربنا اغفر ذنبنا والوالدین

الذی کان علی الخلق هدی
الذی بات علی مضجعه
وعلی سبط الرسول المجتبی
وعلی المدفون فی ارض البقیع
من بجرانه مهده روح الامین
من هو الرحمن عزا فی السما
وعلی المقتول فی ایدی العصاة
وعلی الباقر مصباح الهدی
بها المذهب سنی جعفری
وعلی المسموم فی ایدی العصاة
وعلی الموصوف بالجود التقی
وعلی الموصوف بالحسن الحسن
ربنا اغفر نصرک العاصی الحقیر
قد برئت اللات والعزی معا

من یعرج فی السماء ...
لفدی نفس رسول الثقلین
زهرة الزهراء ام الحسنین
صاحب الحلم نجیب الطرفین
من به اعطی لفطرس جناحین
الذی المرسل احدی القبلتین
سید السجاد زین المشعرین
وعلی الصادق شمس المشرقین
اذ هما الخلق کانا راشدین
من یعبد قبره من حرمین
من فخر الاوصیاء قرة عین
من له بو لختم المصطفی
اذ توسلت بهم فی النشأتین
حین صار ابالولا به جاحدین
لعنو المقتدی بالاولین

وله ایضاً

وبنا صل علی خیر الانام
وعلی فاطمة بنت النبی
وعلی الخامس من آل العبا
وعلی الصادق فی کشف العلوم
وعلی بحر الجود والعدل التقی
لعن الله علی اعدائهم
اعطنی سؤلی ... دنیا
از دنیا و شر و نفس ... آماده
کربو ... کردی ...

سید الابرار والفخر العظام
زهرة الزهراء والبدر التمام
من به تم البلا ابن امام
وعلی المدفون فی دار السلام
والنقی الطاهر الطهر الکرام
واسئل الله بانجاح المهام

وعلی من بات فی بستره
وعلی المسموم بالسم النقیع
وعلی السجاد زین العابدین
وعلی السلطان بالطوس الرضا
وعلی العسکر مقهاس الهدی
ربنا ارحم عند اذهاننا القبر

الذی مولده بیت الحرام
ثانی الاثنا عشر بین الانام
وعلی الباقر مصباح الظلام
شافع الامة فی یوم القیام
وعلی المحتوم من نجل الهمام
واعف عنا حین ان نجی العظام
فاقبل اللهم عنی ذا الکلام

در بیان احوال خود فرماید

بر در بخشنده داور بیا آورده ام
کو برا ز سودا کری دو بیا آورده ام

از متاع بر در کرغفار در هنگام
لعن خود خورده ام فرماشیطان

احتیاج و خجلت و عجز و کناه آورده ام
مایه از کف داده ام حال تباه آورده ام

مفلس و مسکین و بر در کریم عاجز نواز
با هزار امید داری دو براه آورده ام